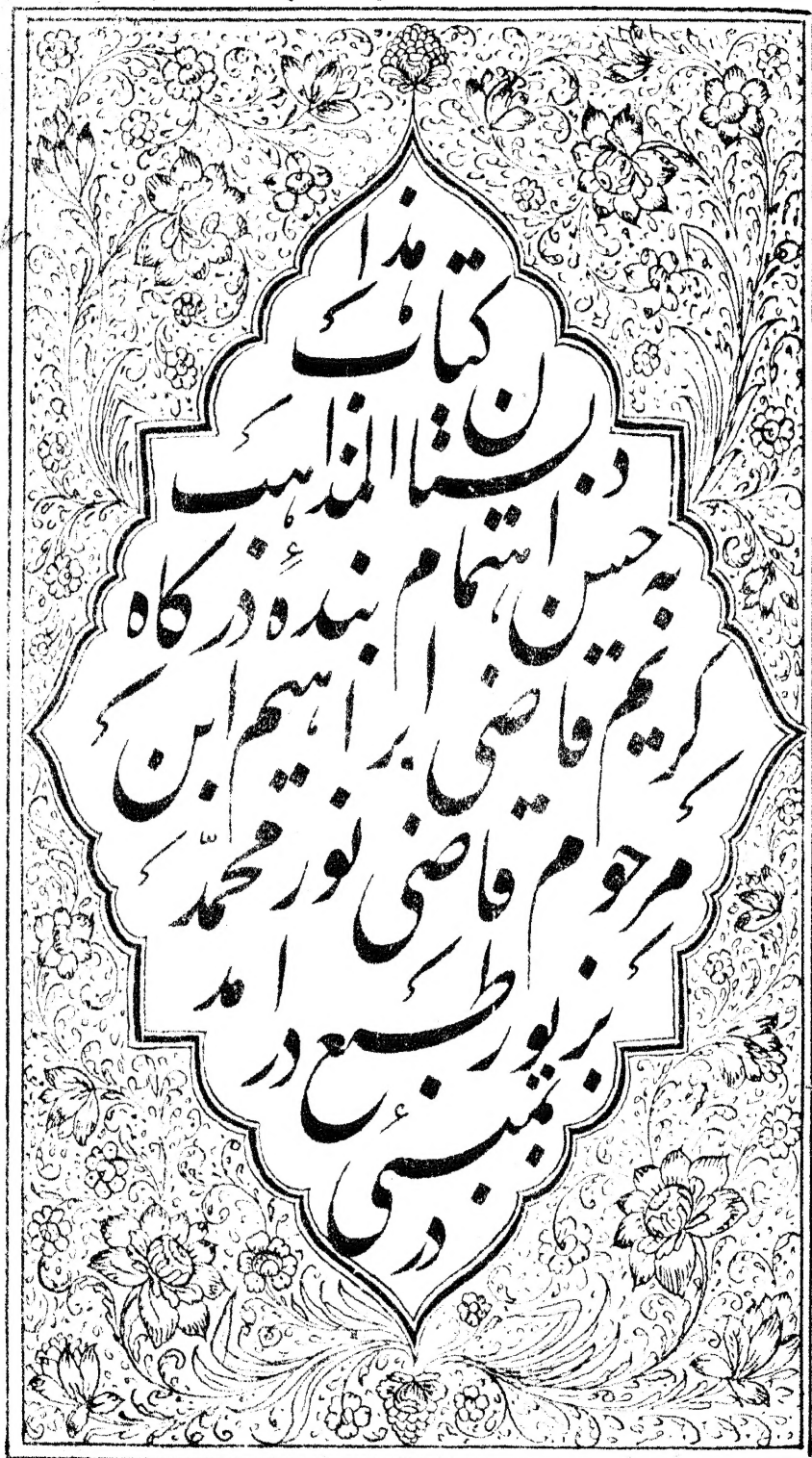


UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232940

UNIVERSAL
LIBRARY



خدايان همين نظر و شناختن آئين راويان شستن نظردوستن من شده زكيان همين نظردرمان نمودن عقیده
 پيكريان همين نظردر اظهار آئين دين مسلمانان يازدهمين نظردر تحقيق طريق الاريان دوازدهمين نظردر تدبیر
 شيدايان سيزدهمين نظردر باز شناختن آئين اخنيان چهاردهمين نظردر احوال زردشتيان پانزدهمين نظردر
 صفت مزدكيان نخستين نظردر بيان اعتقادات علمی و علمی سپاسيان آغاز ذکر مذہب سپاسيان پارسيان
 که ایشان را ايرانيان بخود خوانند و چي هستند که ایشان را ايزديان و يزديان و اباديان و سپاسيان
 و هوشيان و انوشکان و آذر هوشنگيان و آذر يان گویند و اين گروه بر آنست که گنبد بر زردشت تعالی تعالی
 بر تو مندی خرد و پیروی روان و استن خوان هستی و کينائي و کسائي يعني شخص همه تهايون صفات
 از علم و حیات عين ذات مقدس اوست و جهان دارد و انا بهمانيان است يعني کليات و بر بعضيات
 پذیرجريات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما
 سوده کاری راگزیری کرامی ذات اوست چنانچه سائر جنبه صفات کمال عرفی شيرازی گوید بیت
 ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا با فریدن خون خود یکانه نخستين پدید آمده از وجود و جو کس نام
 کو هر خداست که از آنرا دهمین سر گویند بهبود وجود حضرت او پر نور خورشید ذات نور الانوار است
 و فروغ بهمن يعني اولين عقل خرد و دیگر روان و تن ساده پير يعني فلک الاطلس است و چنين از سر و
 دوم سه پر تو سر زده بدینسان تا بر ستاره آرنسارگان بر جا و روان يعني ثابت و پستار و بر آسمان
 از آسمانهای را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار دینا چه تعداد و گوایب ثابت بنا بر
 پير است و بر ستاره در فلکی تا در حرکات با حرکت فلک متعارف فلک البروج موافق اندید
 گویند خنجان چهار گانه را جدا جدا پرورنده است از نور شان عقول که اين فرشته را پروردگار پرورد
 کار گویند و دارا و دارای گویند و بتباری رب النوع خوانند و چنين پويستان دیگر يعني هر نوع
 ربیست از کيتی نور و روان مانده مردم يعني نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید
 نشان بر خنجه هستی بود از آدم و عالم که جان در گشست عشق از تنای تو میزد دم در بعضی از نامهای خنجران
 طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فکلی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی تا بعضی از امواج
 انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فایز شود و بعضی نایسته بلکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و
 مخصوص فلک است و محض نظر را با فلک و گویند چون مانده روان دستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل سباسب

در عقیده سیاسیان

سپس فرودین تن شهنشیرین بجزو است پیوند و اگر این مبین پایه آزادی بخش فرازینا و رده نسبت بهر سهر
درست کرده بدو پیوند گیر و اگر سوده کشتار و پسندیده کردار است اما بر تبه بچهری پیوند نرسیده بی انجمن
مثالی بهن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشین در لباس حر و نقصور و کشتن و کشتن و
رغبتی به روش یعنی فرشته رضی باشد و کرنا جسته گفت و ناخوب کردار است پس انحصاری بهن که شهنشیرین
انجمنی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیارد و در انجمنی سرادر و رخ بوسه و هوا و آتش حسرت از بسند
جدامند و جام بخوری خرد و آفرین این شهنشیرین نیابد و همچنین جان انجام آبرهن یعنی جن کرد و اگر در روان
اقوال قریحی پیش است اما از دل سسین بن باید سسین مرتبه رشتن رسیده از سنی قبی سیکاراید تا بقومندی حسن
اکتار و کردار از تن برآمده فرازین پایه باید سیرابی گوید آراوده تا تو انداز قید تن برآید از پوست کرنا باشد از
پیرهن برآید و کرفتن کی گریه از فرودی تن بدیج سجانوری بدن فرود آید و این مذنب اکابران ایشان
بعضی اینطایفه که رفرد و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که با شکلی از بختی رستنی یعنی نبات پیوند
پذیرد و بسیار بکام که رفرد یافته بکامان یعنی معدنی باز بسته شود و زرد اینطایفه نفس مجرد و مولیده که است
و همه کشیار بر نوبسی شدتیدان یعنی نور الانوار اند که بی ازاک بر مطاب این مطلب گفته جان معصفت است
و تن پوست بین در کسوت روح صورت دوست بین هر چه که انسان سبی دارد و یا سایه دوست
اگر خود او ست بین و بر آنکه که ذات جان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از دل برده و ابد الابد پایدار
گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره ثمران و خورشیدان از نفس
ستاره هر چیزی یافته اند و اگر ان رفقا از خزان ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب فرتاب یعنی و
و کشف معجز است که بر ستاره از ستارگان ثوابت و ستاره خداوند چندین هزار سال است و یکصد سال
مععارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره و یکدر الوف دیگر ستارگان ثابت و ستارگان از ستاره
اعاز ثوابت کس یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است تا در انجمن شهنشیرین چون هزار سال تمام
او بگذرد و ستاره از ستارگان ثابت شریک انجمن شهنشیرین شود و این انبازیده را انجمن دستور میام ابرتری
و دور خدا بوی انجمن شهنشیرین را باشد چون یکبار دیگر با تمام رسد بعد انبازی انجمن دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک
انجمن شهنشیرین که در دستر است رسد چون نوبت خردوی یک ستاره ثابت که موسوم انجمن شهنشیرین است بدو سلطه
او تمام شود و بعد از انجمن شهنشیرین ستاره که در هزاره دوم انبار انجمن شهنشیرین موسوم انجمن شهنشیرین است بدو سلطه

افعال

باشد

رابط

جهان

مال

و در کرد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم تا
 و یکزار ثوابت انباز شود و چنانچه گفته در باره او هم چنان میدان چون نوبت شرکت بهاء رسد
 هزار ساله انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار ساله آن ساره نابت که نوبت شاهی او گذشته
 و ابتدای دور از او کرده شد و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
 شده بدوم شاه پس نوبت سروری ساره دوم شاه نیز گذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
 بدینسان بیستم باد شاه شوند تا ثوابت با بنجام شهری و برتری شست کیون یعنی حضرت زحل باشد و با
 او نیز بدیگری نوبت و سیه در هزار با انباز شوند چون باد شاهی شست ماه یعنی حضرت قمر رسد
 چنانچه گفته زمان کبران کشد و دو و یکزار شود یک همین چرخ یعنی دور عظیم رفته باشد و چون این همین چرخ
 با بنجام رسد پانزده شاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد
 مردم و جانور و رستی و کالی که در نخستین دور بوده اند باز همان کثارت و کردار و خوبی و بوی و گونه و پیکر
 بهم رسد و بدان نام و نشان باشند و بهینسان همیشه گذران بود و شش ریش در چرخ فرموده رها بیست و نهمین
 که شد چو کون در تخزن روز کار کرد و مخزن چون باز همین وضع شود وضع نکات از پرده غشیش آوردن هر
 باید دانست مراد ایشان از آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیم مرث و سیامت و هوشنگ بر
 همان عصری اجساد گذشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمیع گردد چنان بر عقیده و تفرقه محال
 ما دانست پس تحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند با سگال شامال
 و هیات نخستین پدید آیند و همانگونه کثارت و کردار داشته باشند و الا و ان کمالان که بسر و نشان را یک
 پوسته چون برگرد و همین کرده بر آنست که مردم بی بد و ما در انواع خود بهم رسد و کونند زن و مرد که در آغاز
 دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانزده باشد تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند
 موالید را پدر آسمان و مادر ایشان است اما با جز این زیاده که مردم از مردم زاینده و بدیگری کون
 نیامند و این بر کیش طایفه که در حضرت کیوان یکروز کونید و چنین سی روز ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال
 نامند و چنین هزار هزار سال یکفر و هزار بار فرور ایکور و هزار بار و در ایک مرد و هزار بار مرد را یک ط خوانند
 و نه هزار جاد را یک اود و هزار و ادر اکت او مانند بدیگونه صد را د سال و دولت اقبال رسته آبادیان نامند
 گویند بدیت وجود انسان معلوم نیست علم بشری حاطه آن کند چه افراد انسانی از آغاز مالی بود علم چرا اصلا کرا

رسند

رسد

در عقاید سیاسیان

بزرگوار می شود و سیل درین امور چون سیل در شمار است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد مصلحت
 یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که هر مردم این دور مه آباد بود و حقیقت آنست که در همین
 خرج با جفتش پائید و ایزد بخشنایش که او را شکر فزینی عنایت فرموده چند انکه از افزونی در کمرای
 گوه پر بودند و صاحب امیغان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی
 در سینه حکام است بنده نقد نگذاشتند و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پسته دران و شروط مهری و رسوم
 سیاست و سروری و قانون نوشتند یعنی شریعت و تدبیر علم و حکمت بود تا بیاوری الطاف آسمانی و صفا
 غنایات و عطا یزدانی امروز بنی آباد را باد ویران و تر و خشک نماند و آن گشت به برزانی فرورد و خاک
 که و در فرشته رسیده و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانت
 که برین نه جز و فروزین چار که نیند بهی اند سجد کا نه جواهر و اعراض و تملک و مجموع اند در جنبه های اقتصاد
 و خوی و طبایع تنائی نویسته اند مجموع این جمله را از بخشه پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه بود
 بخش مرید و بنور و حکیم کند از فایده و حکمتی می بود و مراد بگو انب و اطراف کیستی فرستاد تا هر چیز از
 بری و بحری موجودات و نباتی و مرکبات که بنفس باقی نماند و مخصوص بود بسیارند و در موضعی محلی نشانند
 تا بیاوری خاکی و آبی اجزاء و توسط اعتدالی هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در
 هر یکت ظاهر کرد و چون این بهین غنیمت امضا پذیرا آید ستاره خسرو و برج بره فزاید چاکد است نگاه
 قضاچه و عوسان اشجار بر کنش و پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه ها و میوه ها و بر کما و کما و
 مفردات اندیز و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و با فرموده تا از معادن انواع
 سنگها فرا آورده در کوره بکشد و کونا کون فلزات که در نهان سنگها بود درخ نمود و آهن که در سنجی و تیزی
 بود آلت نرم فلز کان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
 و استعدا در قیمت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پر و دخت و فرماندا و تا و نکات آب فرو
 رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جواهر بر آور دند و موی از بره و امثال آن ستردن و روشن و
 بافتن بر بدن و دوختن و پوشیدن بر اینکخت ازین پس شهر ها و دیه ها و کویها ترتیب داد و باره و کونک
 برافروخت صرف و تجارت نمود و مردم از ششم بجهار شتم گردخت بهر بدن و موبدان و زباده و علما
 که ایشان برای کا به شستن و ضبط حدود آیین اند و ایشان را بران و برین خوانند یعنی به برینیان شما

که ملایک علویه اند و جوهر ستار نیز بر آید قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهان داری و حکومت و داد
و منع قسم میپردازند و ایشان چیرمان و چتر من و چتری گفتند چه چتر معنی نشان و علامتی است که عالیشان را
باشد چه سایه دار و سایه بار نیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و نور ستار نیز بر آید و بخش سوم
اهل راحت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه
بسیار را گویند ایفرقه اجمع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم معنی آبادی و محرومیت آبادی را ایشان
و ستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی سودنا
میگویند چه از ایشان بود و تن آسایش و آسایش مردم را رسد و در ستار نیز بر آید این چهار گروه را چهار
ن گنور ساخت و اسباب نظام تمام شدنی نیازی و حاجت پیدا آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خدا
وندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زند باز پروردن یعنی حیوانات بی
آزار و شک و دشمن و تنه بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه گشتن و پرورش و پرستی پیدا شد
و پروردان بهر آباد نامه فرستاد و سایه تمام که در و پر دانش و همه زبان بود و آن مشعل بر چنین و فقر و بهر
یعنی چند بخلد و آن زبان بود که زبان فرودینان نمی ماند و آن آسمانی زبان نامند و همه آباد و هر طایفه نباتی
داد و بهوضعی لایق فرستاد تا پارس و بندگی و رومی و امثال آن پیدا آمد و حیثی این طایفه نبوت عالم نشان
که از امانت آن گویند و درست شود بعد از و همچنین همه بر ملت او سبوت شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از همه آباد و سیرده و خور که با مر آباد چهار ده باشند موسوم با باد پیدا شدند و در همه جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی می بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که اقصیت دین به آباد
گشتند و بعد از ایشان یعنی چارده آباد و هم پیران پس از پیران میوایی می یافتند و بدو هم ره میسر رفت
و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرق نبوت اختصاص داشتند و سرک طایفه بولایت
والی بودند و باز پسین این گروه که معروف به آباد یا نند آباد از دست و اسطنت دست کشیدند
براه خدا پرستی و یکناشنی نهادند گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان موفور بود و بلند قصرهای منقش
و اجنه های انبیا و دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان دانشور و خدایرستان بر نیز کار و صاحبان گفتا
و کردار و سپاه سلاح آراسته و پرستار و پیشکار سایه پیلان که پیکر و بار بای البرز باره ره سپر
و مرکب اموار و کشتان و چارپای بسیار و پیاده و سوار کارآموده و پیران و پیروان جهان پیوده

در عقیده پارسیان

توضیح
نصفه
سوی

و اشایی نفیسه و افش شریفه و ظروف و اوائی لغزه و طلا و تختها و نایبهای کران بها و بساط بسیارین شایط افرا
و امثال آن از آنچه اکنون در میان نیست و در کتب و حکام جنس و ان بخشهای جزئی آمده اند موجود بود و بجز در
آباد و از همه بتاریج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با بکر و شاهی ایچنه از مخمرحات و مستطعات
این هالیون کرده بود و بر افتاد و مردم خون و خوش و سباع شدند و بطریق سابق در قتل جبال و کوه و کمر
بودن گرفتند و بر کراپیز و بیشتر بودند و ان را میکشت و رنج میداشت پس بی چند از داندگان که
ستوده گفتار و پسندیده کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان داشتند که آدمی پیش می افرا
این آباد رفتند که بعد از پدرش ترک پرینکار رودانشور بود و از همین دستوران شد و در کوی دور از
کرده بهر مهر و بنابر پاکی و ارجی گشتند و چه در لغت آذری یعنی آبادی می پاکت را گویند و بانوه داد
خوانند و گفتند چاره نایبای جهان خرابیهایش ذات شریف تو ما مردم بیندایم و نصایح و اندرز
احادیث و اخبار از آبادیان در مصیلت انکار و روحانند و او یعنی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسد
پس موجب وحی و آمدن سر و شایم سپار یعنی جبرئیل برخواست و بهر برتری شست ملک طراوت پذیر
آمده و آئین آبادیان نازکی گرفت با کسی پس این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلا بود و او از میان مردم بزرگان
شد و سلطه در دو دمان جیان یکسپار سال اند در کتب موطوعه نوشته اند که جی افرا م را این آباد از دای برای آن
نوشته اند که بعد از آباد از دیکال او کسی نیست و الا میان جی افرا م و آباد از دای قریب است و جی افرا م از دای
فرزند آن آباد از دایست و چنین میان شای کیو و جی آلا و واسطه بسیار است بدینگونه میان شای کیو و باسان و میان
باسان و کشای می ساط متعدد کثیره است عقیده شناس باید شناخت که مراتب عدد از دایان مدق فرود بنگ
است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
را ده و صد را ده را آرا ده و صد را آرا ده و صد را آرا ده و صد را آرا ده را آرا گویند چون شمار شش
اند گویم گفته اند چون جنبه شای جی آلا و پرستانان نزدیک در زمین شکوی خسروی شستان یعنی حرم و کفر
نایب یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان بر هم خورد و نادانندگان و پرینر نشان بر فتنه و ستوده و دستور کیو
این جی آلا که در زوالی پرستش بود و او را از بسیاری بندی ایزد ویزدان پرستی شای و شای می گفتند
خدای و پرستنده خدای نابین فرزند افش را شایان گویند چون حقیقت باز نمودند تخمین جنس و شایان
یعنی شای کیو از دای و دین زده باد باندیشید و قلمونندی می سادوی ایزدی فر برخواست و سجای مامور

پیشست و پسین این جمعه فرقه شای مجهول است مدت فرمانفرمانی شانیان یک شمار سالست بعد از ایشان
 یاسانیان یا سان میر شای مجهول و تخت و نام و زبرکت و پر هیبت کار و نامدار و دستور روز کار لایق فرمانفرما
 بنابرین اورا یا سان یکو بنی لایق و سخی مبعوث گشت و چون بزرگوار و والدش کنار از جهان بیا
 گزیده بگوشه شده و در حق پرستی گوشتن گرفته باز کار جهانیان بر هم خورد و گوشتن این جهانیان همیگران و با
 نشینان ایشان چون بی مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میکردند و چه بسیار تاب دیدن و
 شنیدن و بجز و گناه و در خاطر ایشان گشتی چون سلسله آتش جهان گشت یسان حسب حاجی خود بر تخت
 سلطنت جاد و دود بی برآمد است و این گروه باز پسین یا سان جام بود و این جمعه خاندان نود و نه سال
 سلطنت پرزی آمدند صاحب بخستان گوید این که این سالها که با کفتم همه فرمانهای می گویند یکد و رشت
 کیوان از کسی سال متعارف گزیده و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند
 و این زیوانان آن است که سالهای همه کواکب هفتگانه را بنویسند بنابرین که کوانی این ماه و برجی این
 و بهرامی این ماه و هوری این ماه و تابسی این ماه و تیری این ماه و نوکی یعنی خرمی این ماه نه آنکه سال ماه
 شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال آن چنانست
 که چون آخر دوازده گانه را یکبار بیاورد از یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال
 چنانچه در کیوان نمودیم و چنین ستین ستاره دیگر را فرسال است همین دستور قی کنند که فرسال کوان
 و فرسال برجی و فرسال بهرامی و فرسال خرمی و فرسال تیری و فرسال نوکی و ماههای
 فرسال افرا ماه و روزهای فرماه را فروز نامند و دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار
 دوازده گانه پیاپی از کرسال کوانی گویند و کرماه کوانی ماندن و ست دو سال نیم و در برجی و در
 دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا کرسال هر خرمی گویند و کرماه هر خرمی ماندن
 اوست و یکسال متعارف در برجی و قس علی بد او سال ماه هر جا که در کشتایان کو نیم آن سال ماه شمسی
 و قمری متعارف باشد مراد از روز و روز متعارف و ماه ماندن حضرت پیر عظم در برجی و سال قطع کردن
 بروج و ماه قمری و اوست و بعدون بروج و این سال ماه را نیموز نیز نامند پس از آن که شش ایسان انجام و یکد شش
 گویند و تمام تخت کار جهانیان تاج شد چه بر او کلاه که روشن و ان و انش کو بهر و کنش یور بود و بجا آمدی میل شد
 و در پرتاری از یز و کز ایندی و کسی خلوت حضرت اورا اندستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم

و عقیده پارسیان

برهم کشاد، یکبار بارهای فیض و بنایهای منبع انگند شدند و بنای عمیق نباشد گشت و بی وجود سر و سرور
 سر با جا کرده و افراط قطع بر تیر رسید که بهانه از خون گشت گمان و انگشت در اندک مانی از نفوذ پیچید و
 اجناس جدید که در عقل محاسب همه و یکجانشان فرو نگذاشته و کار بجای رسید که آیین مردمی نگذاردند مارج جا
 شمع و نفائس متعه و قماش ششاعت و بنای کوشاک شهر بدیدار نگذاشته و خوش و سیاح گونه در کمرهای کوه
 میجوند بعد از آن بهم در بند آمدند بسیاری از ایشان بکی گرایید پس و الا کوهر گلشاه بنار و جی سماوی امر عالم
 امر جهانیا ن گشت آیین و ادب میان آور و دژ و اولاد خود را که در مدت از وای او پرانگند بودند جمع کرد
 اورا بنابرین ابو البشر گفتند که خرافه زان او بیشتر با هم در بند گشته شده بود و بنای کردی دیوی و دگر
 و بحرب آن کو بنیده انوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش بر آه آورند و دست ایشان را از آزار زدند
 با یعنی حیوان بی آزار گوماه کردند و ایندند و آنچه در تاریخ باست که کیومرث نامدار فرزندانش را دیوان بنزد کردند
 این دیوانند و دینها سیکه گشتند و بار در آن دست همه نیکو است این دیوان است با جمل جهانها حقیقی کیومرث
 کتاب سماوی فرشتا دوازده و الا رادش سیامت و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و نوچهر و کجهر
 و زردشت و خست و آذر ساسان و جم را بدین معنی بر گردید و مطابق شریعت به آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود
 بدین معنی آسمانی ناهما بفرخند خست و ان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و خرافه
 زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدان این از انهم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند
 لاجرم زردشت را و خور سیمباری گویند یعنی بی رزم گوی کلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
 کیانیان اشکانیان ساسانیان و باریسین این خسروان پور شهر یار یزد کرد و است و سلطنت این فرخ یزدان
 شش هزار و سبت و چهار سال و چهار بود عالم در عهد ایشان پیرایه گشت کیومرث و سیامت و هوشنگ
 و جمشید و دیان و تهمورث دیونند و جمشید آیین یزدان پستی و خدشاسی نیکو کاری و پرستکاری خود را بی پوشیده
 وزن و خست و از زانو و بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و فرامیر و او تار و شهر و باغ و کاخ
 و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز و وزن در اسکار ساختن و پنهان داشتن و عدل داد و امثال
 آن بموجب جی سماوی و ایردی تأیید و تعلیم آئینی حدس صاحب نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و
 اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان الا نشان کلشایان باهام خدای و پیغام ایردی هوش فرمود و گیتی بن
 رونق و بهاداری که می بینید بیشتر پیرایه این فرخنده طایفه است بلکه از سبکطاعت این طایفه باخبر از آقا و و گم گشت

باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت به آباد تا انجام حکومت یزدگرد و خراجک مینماید
 بلکه سر اسیرین برگزیده فرق داد آیین و عدالت شعار و پرستشکار و جامع کفار و کردار بودند در این طایفه قدسیه
 بعضی انبیاء جمعی اولیا و فرقه صلیحا و اقیانیا اند و محالکت و سپاه معمر میداشتند اما خوشنودان و پادشاهان
 پیش از کشته شدن که از آباد تا سپاسیان آجام از بغایت بزرگ دانند که اصلا در کفار و کردار بدی پیرامون
 ایشان نگشته و برخلاف پیمان فریبند که شریعت به آباد است رد سپرده اند و ترک اولی کرده اند و این
 طایفه گویند که اکتب بغایت برترند و قبله فرودینان انسان در روزگار و اورهور یار که دارای سکنه کرد
 است و از زاده کیان و پوینده کیش زو انیان شخصی گفت انبیاء و اولیا از خورشید و پادیه برترند و از فرخنده
 اکیه پیر و تن آن کرده که است آمد نام شهر و مقبره انبیاء بود و او گفت که در ایام زندگی یکدیگر پیچنی و ولی میگرفتند
 راه نجات و چون بنجاک سپردند زانو بر روی بر تو نیتند و اکنون بنجاک تهنیت و نشان نماد آمد و گفت
 روان انبیاء و اولیا فروغانی تر است و او پاسخ داد که جرم آفتاب نیکو چه پادیه نور گستر است و تن بزرگان
 بی فروغ پس بچکان بداند که روان و تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون
 فساد پیدا و فصول وجود موالید بر تیره و انبیاء و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نمیدانم جهانی باقی و فصول خرم و
 خلائق شادمان است اما این پادیه هست که انبیاء و اولیا از نوع بشر برترند و از مساکت کشت باطل بر
 آخرتستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که سارکان و آسمانها سایه های انوار مجرده اند با برین سایه های
 کاذبه پر استند طلبی مناسب بر تیره از کانی ساخته اند و بطریق اطلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده
 بودند و در بنجام منسوب بان بنکی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با بجای
 آوردند بنجام مخصوص آنچه بستی افروختندی و بزرگ میداشتند آنجا بنار اکیه گریستان شیدان بگریستان شیدان
 فیما بین تشریح پرستاری سبغ تیاره بعقیده سپاسیان در آخرتستان آمده که بگریشت کیوان از شکسین
 تراشیده بودند و آمدندی بود و هر چون سر بوزینه بدنی چون تن مردم و دینالش برسان دینال غمی و بر سر
 تاجی نهاده و بدست است او پرویز و در دست چشتری و پیکر که او از شکسین سیاه بود و پیشکانش
 رنگی و جشی سیاه رنگان و پیکر مار و گود جامه و انگشتری بای این در دست و میعه و مانند آن می افروختند و
 طعنا مکنانگر پیشتر می گفتند مانند بلیله بد و امید اند و باقیین و کشاورزان آمده از جا و رؤسا و شایخ
 و صاحبان و مفسدین و جادوگران و کاهنان و امثال از ادیکت که خانه بودی و تحصیل این علوم نیز اینجا

شست کیوان
 زخل را گویند

میدان
 ۵

شده و کار کرد این ایشان را بخاکش و تخت بسلام انجامیرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمیکه
منوبند بشت کیوان توسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی
بشت و بسیار کلمه عظیم است چنانچه در سندی بهی و بتانی حضرت و پیکر شست بر مژده خاکی نگ بود
بصورت مردم روی او چون اگر کسی بر سرش می برافسند و روی خردی و روی یغمانی و دست بر شست
و تساری و بدست چسب بر تنی از بکینه و پرستان این کده خاکی نام و زرد و سفید پوشیده می انگشتی تفره
و کین عقیق انگشتی حب الغار و امثال آن فروختندی طعامهای شیرین کشیده می و علماء و قضات و اعیان
و وزرای کبار و خواجگان بزرگ اشراف حکام و دیران در آنکوی بود می و بدانجا بدین عمل و کجا خوش چنان
و علم آبی شده و آنجا خواندندی و خانه شست بهرام با پیکر شست سنگ سرخ بود بر سبیل موی سرخ و افسری بر سر
و دست شست سرخ و فرو کاشته و دست چشند و آن برداشته و شمشیری خون آلود و دست است تا بانه
آهنی بدست چسب پرستان این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتهای موی در دست بجز و رسیده
و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شد می اما و مبارزان و لشکریان خداوندان و داوران در کوی
بودندی چنانچه مردم توسط سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی دبان کرد این کده بودندی و
کشتی بار و در حوالی آنجا قصاص میرسانیدند و زندان آن مین کوی بود و سبیل شست آفات همانا عظیم تر از
بیاکل بود و آن کشیدی بود از شست طلا و از درون موضع بیاقت و الماس و عقیق و امثال آن پیکر نیز عظیم
از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دوسر داشت و بر سر سراجی که نمایر صعب بواقیت و بر و میهم و عفت
سرو و یعنی شایخ بر سبی نموند نشسته روی او چون وی مردم و دبنال و ماننا یغمانی و در دست شست قضی
از زرد و در گردن و قلاده از جواهر و پرستان این کده زرد پوش و زربفت لباس و زین تاج و کمر صعب بیاقت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتهای طلا بودند و امثال آن فروختندی و طعامهای حریف بیشتر
کشیده می و ملوک و سلاطین بزرگان اما و مردمان بزرگ و اصل و رؤسا و فرمان و ان و خداوندان
کشور و علوم در کوی او بودند و تازه آمدگان این طائفه توسط سالاران این کده جنود را دیدندی و کشت
نایب از برون مرز سفید بوده و از درون همه پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست است و شمشیر و غن و در دست چشند و فروختنی آن و خزان نمندان بودی و پرستان آن عظیم
پوشن جامهای نیکو تاج و در دست انگشتها بر شرب مردان بدرون میخفتند زمان و خزان ایشان

شست
مشرقی را کونید

مشرقی را کونید

شست آفتاب
خورشید را کونید

شست نایب
زهره را کونید

و فرزانگان چون خواستند که فعل کو اکب در عالم ظاهر گردد و آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان
درجه رسید که در خرد انکار باشد و همه کو اکب که واقع انکار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چنان
بعلت فاعلی دارد و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گردند چنانکه از انواع
طعوم و رایج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن با خفا و ایستاد و یقین شگرف
و آن خوش گردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی
و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و استوار
نیکو دانا بود و در علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ما بر کشته چون گرد آمدن این شرطها در دست
بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما بادیان کوبینه عجمیان سبکی کش یعنی بر آسمان و ملوک فرسخ کب اقبله
و عایده نشینند و همواره ستاره میسرستند و تخصیص چون کوکبی در خانه خود با در شرف خود بودی و از نظر با کسی
خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد گردند و در پیش آن مشغول میشدند و در موضع لایق نشسته و همگی را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار نیکوینها گردندی
نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیاه کلنگت بر بخوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت انچه شناسا
گفت این حدت را سبب تابش حروت حضرت مرچ است پس روز چهارم و دقیقه سال مذکور بر همین بنید
فضلا گرد آمدند پیکر مرچ را بر ایستاده بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده و اوقات ادعیه آسمانی را در
انجام بزرگ ایشان بیکل بهرام با عظمت برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپیدار از کرمی
فرود آیی و خنکین مباحش و بر خالی بختبانی و اشارت بنامه نگار گرد پس بیکل آباب خوش بو فرو برد و بخور
فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت تشکله بزرگ بود که ایشان را کیوان
آذر و بهر فرآذر و بهرام آذر و بهرام آذر و تیر آذر و ماه آذر بنامیدند و هر آذر که در مذهب
بیکل کو اکب سبب بود و در اینجا آنچه بایستی اخرو حوت بفر و غنمی گویند در هنگام فرمان طرازی درین خیره و
این کینه ویرا مکن شریف چون کعبه و بیت المقدس و درین حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مکه و اقصای
علی و کعبه و مشهد امام حسین و در کربلا و مضع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناباد طوس و
روضه علی در بلخ و بیکاتان و آذر که با بوده اند گویند به آبا و بعد از عقیقه بیکل اصطرخا پس که موسوم است بهفت
صورتخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود که سکنه آسمن زمین پرستش آن بجای

زنده بار
بغیر عنوان بی اثر

بیکر مرچ
بغیر عنوان بی اثر

آورد و از پیکر پاک و رخساره کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین انجمنه را مکه گفته اند یعنی بومی مکان مقدس و محل ماه
رفته رفته تا زمان مکه اش گفتندی و گویند از صورتها و بیگانه مکه با و بعد از و خاکی نامدارش در کعبه
گذاشته اند یکی حجر الاسود است که بیگل کوان است و گویند پیغمبر بی بی سبک سبک را می پیوسته چنانکه حجر
الاسود را که بیگل کوان است و از زمان آبادان مانده بر جا گذاشت و بیگانه های دیگر را که قریش آورده
بودند و آنرا از صورت کوکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب حاجت بجا برد و بیگانه
از بیگل کوانی فارس ساخته بودند از جرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز انبیا است هم برین
وال است و از این هم خلیل نیز انجمنه است یعنی بی را که از صورت کوکب بود بر می انداخت تعظیم حجر الانبیا
که از و ذکر کرده اند از آلات باین میگند و اسفند یار بن کتاب شاه بدین عنوان بود و سطرط حکیم فرمود را
ما غشده غیر پیکر کوکب نیستند و تماثل سلاطین بردارند و تعظیم بیت المقدس که سنگ را شوخت باشد
ساخته ضحاک است تا فریدون در آن اش فروخت و پیشتر ضحاک نیز آتشکده و پیکر که در آنجا بود و همچنین
گویند فریدون برین موضع بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمع علوم
غریبه و انانوا بود و علی از عثمان عظیمه هر فرمود و عاگردا بر هوا مانده آتشک کوان مشهور بعد از خلیل شد و گویند
در مدینه آنجا که رسول خدا مدفون است بیگل ماه بود و آن پیکر که را حمیدیه می گفتند یعنی فریدون است و درین قریه آن
و تا زانش مدینه کردند و او آورده اند که در نجف شرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود
فروغ پیرای نام و آنرا کف میخواند یعنی ناگفت و گفت استیجاب گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است می یار و علم کار بالانیر میگفتند یعنی فضل علوی و اکنون
کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و پیش پیرای نام و در آن مقام آسایش جا
امام عظم ابو حنیفه کوفیت آذکده بود و پیرایسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود و روز آذر نام دور
زمین طوس آنجا که کعبه امام رضا است آتشکده بود و آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آنرا
فریدون بنا کرده و چون طوس بن نوذر زیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا بنا کرد و موسوم بطوس ساخت
و در پنج آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر نام که او مشهور بنو بهار است و در ارومیل که
قبل ازین در شهر میگفتند کجینه و بعد از این قریه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر نام و در آن موضع اکنون دین
شیخ صفی الدین نیای سلاطین صفویه همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکر که بای کوکب است چنانچه در دوا

کعبه
یعنی مقام خجری
۱۲

شیخ
یعنی روضه
۱۳

مبین
یعنی بزرگ تر
در بزرگترین است

سنت
سیر
سکندر

و باره درون ستم کیکاوس را از پیشه کافاده بود بجهان آسار است بر دهن عقل خشن بر کرد ایندن او را از
مربع طبعیت لاجرم کیکاوس بهمان کی نشین گمراه کرد که در دانش و کنش همسر بود یک اربعین خلوت نشست
تا در خواب از پدید آمدن مشابهه سماوات نمود و گویند آنچه مشاخرین گفته اند که خضر و سکندر رتاریکی در شده
بخضر آب جوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بمومندی خضر عقل در ظلمات بشری باب حیوه که علم
معقول است عالم شد و آنچه گویند بختی دست بازگشت اشارت است بدان که زندگی جاوید درین فضا جاز مجالی است
پس این روز و نهد است آمد پس مجد بارگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر شاید اشارت است بدان که کمال عقل
بوسطه بدن نیست و در جسم جسمانی اعتیاج ندارد و نه دانا و نه صفا تا در بعضی جا چنین تأویل کرده اند که مراد از
خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است بهر اهی سکندر نفس حیوانی و شکر قوی بر جسمه عقل پسید
و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی نهد است باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب
برون باشد و بریزان خرد و حسیه نشود و هوش پسند و همه را بدین گونه تأویل کنند و گویند طهارت
بر دو گونه است امینی یعنی حقیقی و آشکاری یعنی اول اینچیز نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و دنیا و اول
نه بستن آزاد بودن و پیوند بچیزی نه بستن و تعلقات از اول فرو بستن و آشکاری آنچه در اسکا انکو میاید
باشد و در کردن پس این طهارت باب بی تغییر است و بوی و مزه باشد یعنی بدرکت و بدو و بد مزه باشد
و اگر نه کلاب و مانند آن سوده تراست و آب که پاک کنند یعنی گریزد ایشان برای مردم است
که در سرتواند فرو برد و برای قبل در خرد و جبهه او بهر شیشه قطره آبی و زرد ایشان پسندیده است و عقیده ایشان
که درشت و دسانیز است در یکا کئی واجب الوجود و بزرگی عقل و نفوس و ستایش پروین فرویدین اجساد خاند
پس از آن ستایش ستارگان بجهان که کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افزود خست پیروز پس
آخرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بر و پس از آن بهر که امی از
ارباب روزهای ماه تخصیص بر روزی که با نام ماهی می شود و آرزو نگیرد است مثلاً در فروردین ماه
فروردین را که فرشته است مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد پس اگر خرده ماه باشد که آنرا
بر فروردین گویند و بر فرشته است موکل روز آغاز ماه او را در و می برای بر این قیاس ماه دیگر و روز
های ماه دیگر از و ایشان نام ماها بنام ارباب نامیده شده و اسمی ایام ماها نیز بنام پروردگار
روز باست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آخرین کند و در جشن روز با آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

فرویدین
محفف فرویدین
که نام ماه اول سال
و نام روز و بهر از هر
ماه شمسی باشد و نام
فرشته هم هست

اور ذات نیایشگری نماید و آبادیان اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی توان روز تعلق بصاحب ماه ندارد
 بلکه تعلق به نام حضرت او دارد و لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز بنحیث با دادر
 آفرین کند بر خداوند روز و چون سود بابا باشد یعنی پنج روز دیده فرشتگان چنانکه در سپاسنامه و گویند سرشما
 روزها کارکنان سر و شان ما باشد و این سر و شما همه تابع حضرت تیرا عظم اند و همچنین گوایب دیگر را
 سر و شما تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوی اندی بمدد اند غایتش این مایه که ارشت آفتاب شمرده
 شدند که امی نزد و نیز بنحیث در فتن بر ستاره در ستارگان بهنگام روان از خانه سجاده روز نخست جشن کنند
 و عید روز داند و آراشد باری یعنی سودا نمود و خواند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت بلال یا
 ابی ان بحساب اختر شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیت که ستاره سیاره دور نام
 کند و آنروز را در ادرام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگر چه در روزی دیگر که جشن بود چنانکه در ناسید
 روز یعنی دینه و در یکراه ناسید اما در خورشید روز که گیشنه باشد جشن شترک بودی که مردم بدان
 گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود باور شرف بودی جشن گردندی و نزد ایشان گویش هیچ
 دین و آئین روانیست بهر گیتی توان بایز در رسید و هیچ دینی از ادیان منوع نشود گویند بیاری پیغمبران
 از آنست که راه سجده انمایند و پویند کان و اند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که شمار و آید
 چه معلوم است که نزد شاه مملکتی بدست بسی از سران با و توان رسید اگر چه یکی از سپهبدان باد دیگری از
 سقران بد بود یا همه سالاران با هم ساز کاری نداشتند باشد اما کار فر و تر از خود توان ساخت پس شتر
 الفتن خدای تباری را جز در یک راه نتوان یافت اما ستاره در رسیدن بخدا کشتن زند بار است یعنی چونیک
 آزار کس نسانند و جانور کشند چون کا و گو سپند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشد و با
 گوناگون ریاضت و پیر بیکاری بانی نیابد و گویند اگر زند بار کشتن بسا خوارق عادت دیده شود او را
 رستگار نباید دانست که آن آمار که از و مشاهده افتد فرقه سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است
 درین سر او چون نودنی است در سلوک کامل نباشد و او در شتر و دیگر جز پنج رستگار و از بدن ز جفین
 مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شتر و سائر مگوز به نجاست آکنده و از برون بعبطریات اند
 تشبیه کرده و گویند و در هیچ کیش آزار ندبار پس ندیده نیست و آنچه مردم رو امیدارند بظاہر معنی رفقه و وضی
 و غور نگرده اند مثلاً مراد از کشتن اسب و کا و دور کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم که آکنده

سپاس
 بنحیث
 در ستاره

شت
 الفطی است فایز تر
 لفظی که در عید حضرت
 گویند

شترک
 بر زبان بزرگ مردم
 بغایت جبه بزرگ و غنی
 سیکل و زشت گویند

سپهبدان
 نام سالار و خداوندان
 که باشند در
 دین و دین

غفر
 در عید
 بیعت

گفته و مجوز مذکوره که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده گاشته اند که رسم و ستان که از کتب اولیاست مذکور
 کشتی و مبارسیده که نعمتن شکارند بار کردی و آنچه کور شکر بدین نوشته اند است که پلین شیر را لودخانه
 یعنی نسبت به نیروی من گویاست و بعضی جا که کشتن و زنده بار آوردن و بعضی از هنران کشتایی که مذکور
 گفته اند اشارت به برانده شدن صفت بهی و شوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فزیه عطار فرموده است
 و در ورن هر یکی صد خوک است خوک باید کشت یاد داشت گویند مهر اسرار کا بر سپاسی یارس زنده بار
 گشته اند و در آرزو کردن و بنا کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنز کرنی واجب است
 و اگر کسی مرکب این امر شدی و او را واجب فرمودندی اگر چه جمیلان و میوه ایان و پادشایان کشتایی را
 پس بزرگ دانند اما گویند به و خوران و خوران پیشه که از یاسایان نامه آبا باشند در داد علم عمل رسد
 و گویند برای بعضی زنده بار است که درین نشاء بر بخورند شاکا و واسب که ایشان از نادانی در شکام
 رفته و گذشته مردم را بجهت یعنی بکار گرفتندی و خورون و آشامیدن نداشتندی لاجرم درین
 آمده با میکشند و این از ریفست بل پادشاه و منزلی کار ایشانست و کشتن اینها از رسد چه ایشان گشتند
 و خون بر نبوده اند و زنده باری بران دلالت دارد که برانده جانوران نبوده اند و کشتن ایشان بر
 بلاک کردن مردمانی از راست پس گشته اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد میانیاید
 در نشاء دیگر پس گشتند برانده جرایا بد بزرگی فرموده قطعه هر یک که میکی تویند ارکان بدی کردن
 که در و دوران را بکنند فرض است فعلهای بدست پیش روز کار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و انظار
 گویند بهشت جاودان آسمانها است و خمر و میوه یعنی فلک جناب آفتابست و دیگر ستارگان بسکرو و گران
 ز قمار پیش کار او پس بر کس بر باضت و پر بنیر کاری و کشتار و کرد و فراهم آرد بافتاب پیوند و میوه خمر کرد
 و اگر در خور و کشتن ستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی انگشت علی پیوند
 و مردم صاحب حال از دور که زنده و به میوه میوه یعنی تجرد است رسند و ایشان را دیدار نورالانوار و مقربان
 انگشت نمنا و نیز است و اگر پادشاهی باشد که در مدینه سلطنتش در قلمرو او جانور زنده بار کنند و اگر بلاک
 گشته اند و بجز ارساند چنانچه میزانی ازین سراپرون زود و پادشاه عالم و عامل و پر بنیر کار بود چون
 آخشی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند و روح او باروان حضرت تیر عظم کی شود و میوه خمر و کرد
 شت سیامک ابن کیومرث فرماید که مرا خمر خوان آبا دیان جیان و شایان و یاسایان این بعضی لانکه

نسخه
 در دست
 کتب

خوش
 بعضی از
 باشد و هر یک از
 بعد از آن

مغرب ملک خمار و بر جی مشرق دیدار نور الانوار آمده و بیخ کی را فرد و چرخ خورشید که خلیفه اند است نیافتم
 چون زیافتن این پایه با چشم گشت ندیدم وینکه و الا در جات ما محافظت زنده بارت و سزا و دین به کار
 و نرزان فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خود و سال بخور گشتن و از بیمار و پادشاهی آسمانی و خدیو
 شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردار بانی پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد
 و از باد آید این نیز پادشاه کار گشته باشد و بر سخته شدن خود و سالان نو یکدیگر چنین است اما آنچه از مردم
 بهوش یار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از تنگدورینش حاکم پنهان شده و او بر سه و شتاب مسرت
 مضطرب آشنایان و خود و نکر از بوش بی بهره سازد و زرد ایشان روان نیست بدین دلیل که محال مردم بوش
 یاریست و سکر است و مستی خود را بپایه جان نهد و دیگر گشتد اگر کسی شراب با فراط آشنای حاکم را رسد تا او را
 کند و اگر کسی از مستی بر سخته سازد و از باز جویند و شکر را سزا دهند و درین گیش گشتن نه با نیز است یعنی
 جانور تا چون شیر و چرخ و باز که جانور گشتند اما هر که را ایمان یعنی سداباران از زنده ببار و نند ببار سنجاند
 سزای او بود و چون اینها را یعنی سداباران با هم گشتند نیز جزا باشد چو ایشان در نشاء گشته از زنده ببار
 بوده اند و درین نشاء و او را که از ایشان را بر خونین و دیگر برتری داده تا خون خونی خون بریزد و چون اینها
 یعنی سداباران بگشتند سزای ایمان باشد چو این خون بریزد بوده اند و خون بریزی اینها دلالت میکند بر آنکه بریزند
 خون بوده اند اما نمودی نباشد اینها را نتوان گشت مثلاً چون گشت یک سحر و خور و حی خود نتواند آزار جاید
 و او چو انی گشت پس زنده ببار باشد و چون توانای پریدن بهر ساند حضرت الارض را بخور و هر چند سزای
 حشر است اما ایشان یعنی گشتگان نیز سزاوار گشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلاً شخصی که انی
 گشت مرزبان بفرو که او را از پای در آرد و لیکن کسیکه خون ناحق کرده باشد و بهرین کند و زندان
 چنانکه کسی را از زندان بخواند تا سحر خوریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان کوید او را نیز بر اندازد و او غم
 ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان سدابار بگشت او را نشاء یک گشت چو آن شخص نظر بر ستمگری سدابار
 جزا داده اما اگر کردی و لیر می یا دیگر بگشت سدابار تلف کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
 و اینکه زنده بگشت سدابار گشته میشود از آن است مثلاً کاه و در نشاء گشته شخصی بود که مکافات کاه
 در او بسیار بود و مرد را بجزوب و بیکار کردی و باز کردی تا یکی را بدینسان چنان کرد و درین نشاء اینها
 صفت غالب بصورت کاه آمده تا جزای کردار خویش بر گیرد و در برابر خون بدست سداباری چون شیر

و مانند آن گشته شود اما مردم بازند که بنهار کشند چو زنده بار خون ریز می کشند و اگر نادانان از ایشان این کار
 سر زده مخصوص برای خدای ایشان تند بارند چنانکه در کاه و نمودیم آثار حواء مرد مرا راه بهتر کشتن تند بار چون
 مرغ و گنجشک و سایر آن است که جانوران را در کشت کشند تا از رفتن خون بچان شود و از نیکو نه در جش سب
 موبه پوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب رتک اینها نگینند اما پادشاه را و سیاست
 فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبه پوشیار در سر و دستان آرد و ده که در زمان شت کیومرث
 و سیامک هیچک از جانوران را نمی کشند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجود با بعضی بخت بخت بزرگان
 ایران از کیومرث و سیامک با جمیع آن بود که بر جانوران کروی را کماشته بودند تا قصد هم کنند مثلاً شیر
 جانوری را نوازشی گشت و اگر گشتی بفرست میسر آیند نه لاجرم جانور به بهشت رفته و گشته نمی گشت و کشتن میان
 تند بار بر افتاده بود و همه را زنده بار ستم دندی اما پوست جانوران مرده را که برک خویش بچان شندی بخت
 کیومرث و متابعانش در او ایل می پوشیدند انجام به برک در خندان قناعت کردند حال این گذارش از
 کیشان این قدسی طایفه از معجزات خدوان نگارند و بعضی از دقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گویا اشارت
 فرمان موز پندار ندیعی فرمان بردن جانوران اشارت بدادشاهان و احتیاط ایشان در بر انداختن فساد
 و ستم و گنجین خیر با بخل در عهد ککشای نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بعضی تجمیط و مرغ خانگی و امثال
 آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزاوارانه چندان خوردند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت
 فرمان می بگویم بهر سوارایش یافت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تند بار را
 ره است یعنی شیر اگر آجوبی مرده و گنجشک کرم جان داده خورد و ستم است بد نیکو نه چون حبشید تاج و کر
 فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خوردند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را بخوردند از آنست
 که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بهاری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون حبشید بد القبا
 خرامیده آت تازی همه جانوران از زنده بار و تند بار کشته می خورد و چنانکه این رسم کوه سیده آشکارند
 چون فرزندون زمین را زلوت و جود ضحاک و ستم او پاک ساخت و دید بعضی جانوران چون باز و شیر و کرک
 و دیگر تند بار از چنان کشته شکار می کنند لاجرم فرمود تا جانوران تند بار را کشتن پس ارج بخیز کرده هر چنان
 تند بار چون مرغ خانگی که گشته که کرمان است و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرو
 مایه یعنی عوام بخوردند اما نشد و بزرگان بزرگ و بان بگوشت آلایند و جاندار تند بار هم برای خود کشتند

موبه پوشیار
 حکیم را گویند
 در کشتن جانوران
 در کشتن جانوران
 در کشتن جانوران

ده اک
 ضحاک را گویند
 ۱۲
 ارج بخیز
 در کشتن جانوران
 در کشتن جانوران

بلکه جانوران تندها را برای تندها بران کشند مثل باز و شیر و جوان منقرس در خانه بزرگان برای عزای تندها
 نه آنکه مردم خورنده گوشت خورن صفت انسانی نیست چه برگاه به قصد خور و خویش کشد به سببیت طریقت
 نشیند و این غذا نیز آورده در نذیکست بلکه عرض از قتل تندها بران کشیدن شر است و ایشان یعنی نزد ایشان
 را خود شهادت که اکنون مردم این عز و را بجا آور و گوشت فرودمی آرند چنانکه بره نزد ایشان یک کون
 خورش است که از نذکوب یعنی سماروغ نیزند و کور غذا نیست که از پیله سازند و امثال آن بسیار است آنکه
 تندها در شکار کشند از این نیز بخورند و اگر در خانه برای تندها تندها بکشند مثلاً گنجشک باز و مردی است که از
 درخیم گوشت که فرد تر از سیل است و این کار را او کند و میلر بندنی چوبه بود و اکنون میان حلال خورش خود
 اما طبقه پیش از کشتاه که مدار بر دانیان بر آنست اصلاً تندها را بکشند اما چه محافظت ظالم نشاید
 و در کشتانیان باز و امثال آن میبرد نذجهت جزای تندها را مثلاً باشد را به گنجشک که این چنین است افکنند و چون
 باشد به پیری رسد جهت بدکاری او را سربزند و بکشند و طبقات اولی بی گناه شستن تندها را بملک میکروند
 اما در خانه صلی و علما این کشتن نشود و درین گروه یعنی سپاسیده مراض و پرنهیر کار بسیار بوده و بغایت
 ستایش کرده ریاضت انداز یا صفت اختیار می که عبارت از سلوک است نه اضطراب که با باشد این
 نزد ایشان نهی کار بد است و شریط بر روی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و یاد انانستن
 و تجرید و تفرید و پرنهیر کاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و برداشت
 و مانند آن بسیار است چنانچه در سر و دستان نموده و پوشیده آید نموده خدا جوی در شرح موسوم بحاج
 کیخسرو که متن منظومه شست آذریکوان نوشته آورده است که ره سپر باید خورده به پرشکی و اناناید تا آنچه
 از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آیین و کیسها و راهها از خویش دور کند و با همه
 صلح کند و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بندرج کم کند و آیین کم خوری در شمارستان حکیم الهی فرزند
 بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذائی معتاد روزی سته درم کم کند تا به درم رسد نگاه تنهانشیند
 و بخورد و در دوازده این گروه بسیار کم بگیرد هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است که سنگی
 و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد دزدانی و آذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است
 ذکر مکت و زوب است و مکت در لغت آذر میانه چار کوبند و زوب ضرب است یعنی این ذکر را چار
 سنگ و چار کوب نیز گویند و دیگر ذکر را زوب است سپاسیده اناناید یعنی سه ضرب سه کوب هم رسانیده و شست

سماوغ
 رستی باشد که در
 بیشه های نناک
 رویه

سپاسیده
 مراض و پرنهیر
 کار بسیار بوده
 و بغایت
 ستایش کرده

سپاسیده
 مراض و پرنهیر
 کار بسیار بوده
 و بغایت
 ستایش کرده

سپاسیده
 مراض و پرنهیر
 کار بسیار بوده
 و بغایت
 ستایش کرده

سپاسیده
 مراض و پرنهیر
 کار بسیار بوده
 و بغایت
 ستایش کرده

سپاسیده
 مراض و پرنهیر
 کار بسیار بوده
 و بغایت
 ستایش کرده

عقیده پارسیان

زاد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شش و چهار است و از آنم چهارده انتخاب نموده
از این از آن پنج برآورده و پنج دیگرگزیده اند و چندی از جلسات مؤبد سرودش در زردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار را فو نسفتند و پای راست بر فرازان چپ که از دو پای چپ
بالای ران راست است و استپا پس پشت بر دو پا است راست را نکشت پای چپ کمر و او چپ است
پای راست چشم بر سرینی دارد و این جلسه را فرشتین خوانند و جوگیان بنده پدم اسن گویند پس اگر ذکر
اکت ثوب کند به ستمها را نکشتان پاکه و بلکه اگر خواهد یا یا از آنها بر دارد و بجله متعارف نشیند که پسند
و کیفیت چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و باغها کشاده دارد و پشت راست سازد و سر و پیش کند
و کلمه نیت از سر زانف به بیروی تمام بر آنچه سر راست کند و هستی گو یان بسوی پستان است بعد از ثبات
نمایند و مکرر امان سر بالا برد و پزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای است سر خم کند و در میان
کلمات جاری نماید و اگر خواند چند ذکر یکدم گوید و با هستی تغییر یکلمات ذکر نموده آنکس نیت هستی مکرر
یعنی نیت موجودی مکرر آنست یا نیت ایزدی جز ایزدان یا نیت یاسینی جز ایزد است یا آنکه بر پیش نری
امینی است یا بسته بود یا آنکه چون و چگونه برینک و بی نمون و این ذکر بجز نیز جایز است ولی پسندیده بهر
بدان و بر نیز کاران ذکر خفی است چهار افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت
سواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سوم روان استند و معنی ذکر در دل گذاردن
یعنی نیت موجود و مکرر حق و اگر بدم گرفتن بردارد و آن دانش دم و سمر است یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد
کشاده بر سرینی بکار و چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آیین در سر و مستان است و این نامه بگرایش یا
ان بضمیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شش زده و پنجا
و در هنگام ششون دم بالا کشد پس سر و سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دهن از آن است
و دوبار گوید و از سوراخ راست بینی دم را بکشد و در هنگام ششون نفس را بالا کشد و ششون بخان گذارند
بهفتم خوان سازد و اگر ثروت تو هم کار بجای رسد که پندارد و نفس دوم چون آب فواره بتبارک میجوید بهفت
خوان بهفت پایه را مانند بدنیا ن اول ششگاه دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نامی
ششم میان دو ابرو بهفتم تارک سر که دم میان سر رسایند کار سترکاست و یکسکه نفس دم بد بخار ستر
خلیفه خدای کرد و آیین دیگر دست از کارهای بهیو و باز دارد و در خلوت نشیند و دل با عالم بالا خدیشی دهد

اینست که در
اینست که در
اینست که در

اینست که در
اینست که در
اینست که در

و بجزکت زبان بدل بزبان گوید و بهر لغت چون فارسی و هندی گفتن و است آیین دیگر تصور نشود
چنان بپذیرد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نکند و تا چنان شود که بیکر نیز از نظر اول او غایب
نشود پس زبان بدل آورد یا آنکه آئینه در نظر دارد و بیکر خویش را بنظر دارد تا از بسیاری و زردیدن زردی و جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد درین جمیع امور
جس نفس برای نفی خاطر نافع شناسد و بی حس نیز ممکن است و روشنی دیگر که از آن آزاد و نامنوع
و هندی اناهد و تباری صوت مطلق خوانند و بعضی از ره سپهران ملت محمدی گفته اند که در تباریج
مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آنست که جس اشارت بدین صوت مطلق هست خواه
حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منکر لکه معشوق کجاست اینقدر رست که باکت جری سباید
و طریق شود آن چنانست که گوش و بوش بر مغز کار دو در شبهای تاری در خانه یاد در دشت آن اواز
شوند و ذکر همین را دانند غزلی گفته رباعی من نشوخ طراز آیتنا سم من آن یایه ناز آیتنا سم
بگوش من آید شب آواز پائی تو بودی من آواز آیتنا سم پس چشم کشوده در میان دو ابرو منکر نیکی
پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین طور است بجز
اگر خدا بندگان چشم پوشیده تصور آفتاب است که از کمر است در میان دو ابرو پدید آید بکشد و بعد از
بدل کند تا بی تصور بدل بکمر است در میان کمر و چشم و گوش فرو بندد و همگی خود را بدل سپردد
از برون بدرون شود و هر که بینی یا بد اسبچه باید بیت غنمای دوست بر در دل حلقه میزند شبانی
بلکه که خانه دل رفت و رو کند انجام کویا می چون و چگونه بی رنگ و بی نمونه را که بسیاری از این
و تباری از اسم مبارک الله و هندی از پاره هم زبخت مفهوم و دانسته میشود بی میابخی عبارت ع
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و در ابا و حاضر دارد تا آنکه از سایه بی واهی برهد و بارید
پویند و حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو خروزی و او گشت کر و رزی چند اندیشه کلش کنی کلش
گفته اند از وصول پیدا که صوفیه از انبساط و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای شرافیه ایران ندانست که
ممكن اوجاب تمزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب اوجب ظهور فرماید
در نظر ممکنات ساره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه اورا سنگینی اتفاق افتد در یاد که
در قرمان ظهور خورشید پوشیده اند و الا همه را نیست اند چنانچه تخیران صوفیه و اربابین تمیز که مذکور

شده است رسیده باشد غریز و قلیل اند و بسی معلوم گشته اند و آنگاه نوار که بر هر سه پهلوی کشاکش کرد و در
 ستردن و برین نامه بنگرید بی از آن شست آرد کیوان در جام کجیخه آورده باید دانست که حالت نشین چهارم
 سخت نوینار آنچه بنید در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معدده باشد
 به باغ برآمده و اس ظاهری را بشکام کاسل فرو بندد و هر چه در آن شکام دیده شود آرزو افغاری بین
 آب گویند و تبار نمی و یا خوانند و بهندی سوپنا و بر تر ازین سو شسته است که تبار می غیب باشد و بعرف بند
 سو کویت و سواده و آنچه آنست که ازین جهان فیضی فیض شود و البته از آن فیض خواص ظاهر را بر بند و هر چه
 در آن حالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازین باشد که تبار می صحو عبارت آنست و بهندی
 جاکرت بر تیکه شارت بدان و آنچه آنست که فیضی فائز شده چو اس بن خداوند و قر الکی می معنی کشد درین
 نه کام آنچه بنگرد آرزو این آب گویند یعنی معاینه و بر تر ازین ازین گسستن است که با رسی نوبه چمنه تبار می ملکه
 خلع بدن باشد و بهندی پرور و پرورش و پرچه کیان گویند و بعضی و آن چون هر بین بود که برگاه خواهد جدا
 شده و بجهان نور بر آید و بار گشته بخضری تن پویند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو عبارتست در توجیه
 از فیض شدن فیض تباری و کو خواص صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه اختیار خویش برگاه خواهد بدین
 کسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن نید یار ان کون تنی حاشا اندر نه برار
 تنها یک تن تن خدا شد پیش اینطایفه کیتی بهفت است سخت مستی مطلق و وجود بخت که آرزو از آنک گویند
 یعنی لا موت دوم جهان عقول که آرزو ابریک نامند یعنی جبروت سیوم جهان نفوس که آرزو از آنک خوانند یعنی ملکوت
 چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ اند و پنجم آشیان که آرزو از آنک سرانید ششم سو سگان چهار کومر آرزو
 رنکار نک گفته اند و نود و صوبه مجموع عالم اجسام از علوی و مطلق موسوم به ملک است هفتم سوار نک و آن آنست
 یعنی ناسوت و در بعضی احوال پارسی این بهفت کیتی را بهفت کشور معنی خوانند و معنی خفقی را گویند و اگر سر
 عتقادین فرق را بنگارد و بچندین نامه کران پذیرد و لاجرم بدین مایه سخن گفته ام و ده که کون جمعی از اولاد ایشان را پسین بظایفه
 میمند و دومین نظر از کتاب دبستان در اشکار کردن سیاسی که کرده متاخرین
 آبادیان و آذربوشنیکیان آذر کیوان بود و شب او بدین گونه است آذر کیوان بن آذر شش باین آذر زرد
 این آذر برین بن آذر خورین بن آذر آیین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهران بن آذر ساسان که او را
 پنجم ساسان گویند این مهران ساسان که چهارم ساسان بنش میخوانند این کمین آذر ساسان که مشهورست یوم آذر ساسان

دومین نظر
 کتاب دبستان

این چنین آفرسانان که متعارف بدو آفرسانانست این سرک آفرسانان که او را آفرسانانست
 خوانند این خرد و دارابان بزرگ دارابان بهمن ابن اسفندیار این کشتاسپ ابن لهرا سپ ابن روند
 ابن کی نشین ابن کی قباد ابن ذاباب بن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آهتین از نژاد جمشید
 ابن بهمنورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شاهی مهیول
 از نژاد شاهی کلپو ابن جی آلا و از نژاد جی افرام ابن آباد از نژاد مه آباد که در آغاز همین چرخ ظاهر و رون
 گشت مادر از کیوان شیرین نام داشت دخت بهایون نامی که از نژاد حسرو دادا که نویسنده و ان بود
 آفر کیوان بانی نماید و یزدانی نیز از پنجبال کی کم خور می و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بخت
 جوهر اصلی نذر اد اجتناج تربیت صورت آینه را نقاش کی پردازد کرد و در شکام ریاضت شکر
 غلت غداش بکیرم وزن رسید حکیم الهی فرماید ابیات که خور می پیش بل ناشی نو کم خوری جبریل
 تو آنکه بسیار خوار باشد و آن که بسیار خوار باشد او بیت و هشت سال در خم نشست و در باز
 پسین روز باز ایوان بنین به بند بوم کر آید و در بلده بنه چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست و
 هجری در شهر مذکور از چشمتی شیخان بر سپهری افراسمان شتافت غریزی فرموده بیت هر که است
 شد وصل داند پوست از نذ کی مرگست درویشان معنی دوست را بهشت و پنجبال با عنصری بکیر بود و دست
 از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات و لا نور ریاضت که الکی بانی چو شمع خنده زان
 ترک سرتوئی کرد و ملی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توئی کرد و فرزان بهرام و شازمان
 آورده که آفر کیوان را در سخت سلوک آهنگ و اگر فتن و انش و عقاید فرزاکان شد حکای هر که یونان
 و هند و پارس در خواب براد پیدا آمد نذر و اقسام حکمت را بر او سپرد و نذر روزی به در سه رفت هر چه
 از او پرسید نپانج داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذو العلوش نامید بد علی ثانی امیر استیلا بدلی گوید
 بیت ز منزلات هوس که برون نمی کامی ز قول در جرم که بای توئی کرد و کرباب ریاضت بر آوری غمگی همه
 که ورت در اصفاف توانی کرد و لیکت این روش به روان چالا گشت توان زین جهانی کجا توانی کرد و از سید
 حسن شیرازی که دانش و کنش برای عارف نام بوده بوده شده که گفت و در آن متصوفین روزی با آفر کیوان
 رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند و از کمال کامل نشیر و نذر و مرشد ایشان مروی باطل عالم بسیار
 صورتی نسبت معنوی را موعول درست کرده بشی خود کرد و بد و در سکر جمال بودانی به نژادید که با و فرمودند که ای

فراموش یاد روانی نمود	همه را خود سایه می بایتم	بهوش سروشان همی بایتم	ز خوشان همی بایتم بر روان
چنین تاباندها میخوان	تواناودا یاد و الابد	چنین تابان پایدیر آدم	بدان که رفتم شدم سویی
بصد زدی فخره زان چمن	خداوند را پایان برست	که آمیزش بنده راودوست	بشیش خرد چون زین خور
ز آمیزش بندکان بر برست	روان کفر و غمی پذیرفت	ز خود رفت و پیش منم گفت	زور بای سبتش گیتی منی
انم نمک و صیت پوش همی	نم نم نه از زمان هم می	مذاخم چلویم کزان هم کمی	ز مهر او نوازش کند بنده
که بر کوشن شاید افکنده	کدرا تو انکر کند مهر او	جهان پر تویی ز خود چه را	مرا ایگان گفت کرد ای
فرایندی را بس در نهاد	مرا و راجرا و کس ناید و نه	که او زینا بد بگفت و نشود	آیوان تحقیقات شریفه

در حقیقت لطیفه دار یکی از فقهایی اسلام از نوپرسید که پروان خویش از گوشت خوردن و با نداشتن جانور از دزدن چربا ز داشته پانچ و اد که پروان را اهل دل گویند و دل اکبره حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب کل حرام بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و فوج جانور بزرگی فرموده شد که ام که بقصایب گو سپندی گفت در از زمان که سرش را به تیغ میبرد سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسیکه بپلوی جرم خود چه خواهد دید و فرمود اگر خواهد این خود را در همه جا نهاد و از بد از یکیشان خویش بپوشاید کاین کرده برای تو سندی راه خوشا را آشکار سازند غیری گفته بیت را و خود با خود تا آنکه توانی مگوی یاد آری بود و زیار بار داشته کن یکی از نوپرسید که در خلاف ابا و حضری بر چه عقیده باشم سخن کدام کرده راست دایم آذریوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و این سپس بر چه پسندد و کند عینی شیرازی بیت ذات تو قادر است با سجاد و هر حال الا با فریدن چون خود یگان و با عارفی فرموده که معرفت خانی معرفت نیست اما شبیه است بد و از انسان که سراب باب اما جویار از و جز تشنگی بهره نه شاه بجان گوید بیت مردان می معرفت با قبال کشند فی چون جلاله سخی شال کشند علمی که بدین فهم معلوم شود آسبیت که از چاه بغربال کشند از نوپرسیدند که حضرت صدیق اکبر فارغ اعظم و ذوالنورین در راه دین متین مساعی جمیده و آشکار کردن این متین شیعی کرده با آنحضرت و شهنشاهان و ابداد و ام که قمار زان مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست این شیعه را ایرانیان ازین پسندند که چون آنحضرت آشکارای این کرده بر افکنده و دین سابق ایشان از میان برداشته لاجرم آن بعضی حسنه و لایحه اینطایفه نمانده او و دشمنند را و در تفصیل بعضی علی کرم الله وجهه بر شیعیان و ذوالنورین ضوان الله علیهم صلوات

منظاره و آفتاب زردکیوان بر دگفت بیت بر چار چار صد بنای پیری بر چار چار حضرت روح انبیا میتر
در میان این دو والا نشان و سخا چه دو کس یکوس خمر بودن صاحب موس عب خردوی پروه و دوتن
بدامادی و خور تازی آماوه شکوه اما چون جمیع اشیا منظر حق بن حضرت ساداته خیان منظر می کامل
در منظره الهی اسلامیان که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که اورا سجدائی پرستیدند تا آنکه
آنجانب کار جمعی منمو و در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را
ضالالت با آن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن با و یان صادق دعوی این مرتب میگردد
و همین جواب در منظره پیرو و نصاری و مسلمان گفته که در تفصیل تعجیلان هم سخن داشتند چه
عیسی خداوند و بعضی سپهر خداند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی میگوید
عیسی قابل مسلمان بجایست او یا یل بود و ذرکیوان گفت اگر خضی اجنبی که مطلوب است نداند و بر سر راه
برده خفته و ندانسته رسیده راه جوید هر دو گفتند از نداننده پس مسلمان گفت تو دین عیسی اکبر که برغم
توندانده است و پیغمبر خودت را که ندانسته پس یان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را عیسی
بدیعی است پیغمبر خویش از نداننده جاوید خوان نه بقا جسد خضری که آن پیش از صد و بیست منظر طبیعی
نمودند همراهی نمود و غیری گفته بیت با مرغ بوا مرغ سه اگر پیر و پیش از سر دیوار سخا بدودن زاهدی نزد
ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن تراضان اسلام کرده و تهرود که خلاف نفس التماس است و گفت
که فراز یافت بر آینه در انجام مسلمان کرد و چنانکه کافری تراضی صاحب خوارق عادات بود و شخی بدو
از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی یا خج و او که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون به
اسلام گرامی که نفس تو کفر پذیر است کافرا از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بابیستی کافرا و سخا
چه نفس او اسلام جوی بود و عرفی گوید بیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران در بد آموزی مصلحت
انایش مینماید شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آبنک آن دارم که در ویشی پیش گیرم و بند جهان بکس کم کیوان
فرمود و نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آما که در پی کرد آوردن شد و کلاه و کچول و سامان اتم
ذوالعلوم گفت در ویشی از همه گذشتن است ز فراز آوردن سوا که می از جایکی تلبیس را پوشیده بگفت
شخی ز برادر گوی و اورا پیری پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه
مرا بر ندید و درین بود تا از در ویشی مقصود رسیدم و ذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مرد مرا خوا

شد
معتبر

در احالات
ذرکیوان

از دعوت در نیکو صحبت عرفی پیشه خصوصه کو بزرگ و دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان
کیوان که کرد آور نامه دریافت میبازد و فرزان خداد که از زاده و مصلوب او انسانا لار شاه داد کو نشیر و است
که بر جادوی یهودی و دستان حاجب کشته کشته چنانکه در شاننامه ملک الکلام فردوسی و توارنج و دیگر مخطوطات
خداد و بازار شیراز با ذکر کیوان رسیده سالها ریاضت کشید فرزان خوشی میبخت و بهم در بزرگوار آورده که
دیدم روزی خداد و شیرماکان خداد و زاده که یکی از شاگردان آذکویان است و بر وروده بهالاله میکوشید
در بنکامیکار و شیرخواست میبخت بر او خداد بر پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ سبدن در شکست
بسال هزار و بیست و نه هجری بمحرویات پیوست بیت جان حبیب چنین لطفه صلوات کیتی حمایت تن
میثمه است و راجعی جل و روزه مادر و بر این مردن حبیب نادن ملک بقا فرزان فرشیده و در از بازی
و باقیقن است ز آتش بفرزان شید و ش که از شاگردان ساسان خیم است میرسد هم در مکان مذکور بآورد
کیوان پیوسته بخی رسی مشغول شد خوشی میبخت که فرشیده و در و بهمن بام و بر وروده بود و بهمن بر تری که
می انداخت فرشیده و در و بهمن میرید چون فرشیده و در و بهمن میبخت و از شست بر با شدی بهمن خود بر کستی
و چاکلی بکیو کشیدی میبخت ترا که چون بهمن بند و ق انداختی فرو شید و در و بهمن میبخت و در و بهمن میبخت
رسیدی و بر دو سال ماندندی و بهمن بهنکام بند و ق انداختی فرو شید و در و بهمن میبخت و در و بهمن میبخت
سال هزار و بیست و نه هجری از غصه ستان بر آسمان شافت خواجه حافظ میفرماید بیت بر کر نیر و انکه و
زنده شد بشوق ثبت ستم بر جریده عالم دوام ما فرزان خردمند از ادسام زبان است بذوالعلوم رسید
و ریاضت کشید و خوشی میکوید و دیدم خردمند بار ستم نامی از زاده و بهرام کور که همین شاگردان کیوان است و بر وروده
بر پیکر زاده بانی بر آید و از نفس او آتش باریدی و خوند چاریر از ان دم بوخت خردمند پس از مرک بهمن
به سه ماه با غار جاپوست بر زکی فرماید بیت مرد خردمند بهر پیشه را عمر و با بیست و دین روزگار تا یکی
بخر بر آموختی و ان بدیکر بخر بر بردی بکار و ازین مدار سران خلاف عادت در همین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و سارکان بر و ز اشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن
بر آب و بار و کر و ایندن در حنت بی بنکام و بهر کردن در حنت خشک سجود و استجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن بودن و در همین جهان چنان انقلاب بیکر جانور و پوشانیدن خود را چشم
مردم و نمودن بر پیکر کونا کون و صور بسیار فضل کرده اند و شمه از آن در بزنگاه در ویش خوشی است کونا

تاریخ
تاریخ
تاریخ

وقت انقطاع این گروه از غرضی بدن بر تبه بود که هرگاه خداستندی از تن جدا میشدند جمیع علوم مشهور
و غیره را از ملاء اعلیٰ فراق گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر
اطاعت ایشان میکرد و در آور نامه و رتبه این چهار ازاده یعنی خرد و فرشته و رو و بهمن و خردمند را
دید و دعای خیر در باره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلیٰ دادند شیخ سعدی میفرماید چنان
که در ذیابجه ای روزی بهجت کند و در کار و درویشان و عالی فرزانه بهرام ابن فرهاد از را و گو در ز
کشود بوده چون آذکویان به بنیه خرامید و در بار پسین روز با فرزانه بهرام از شیر از آده و رتبه
ریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعات و ریاضیات و الهیات از
پارسی و پهلوی و فارسی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب بسند و صحیح فراق گرفته و نیکو خواند و از منقول
و معقولات بر همه داناه و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلو فی کامل بود از سلسله انان نسبت
شاگردی صورتی را بنحوا جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدین دو اینست درست کرده کتاب
شارستان و افش و گلستان پیش بر ایستاده و فرزا آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فرام
آور و بامی اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملکت و ملکوت و جبروت و ولاهوت رسیدم
و تجلیات آثاری و اصفالی و صفائی و ذاتی و وصول یافتیم و مؤید بهوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم
که میگفت روزی پیش آذکویان بپیاده بودم و در دل امید شستم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که
در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا از دل و هستن آسانست اما از زبان من بچه کار آید
از زبان تو بیکار نباشد ترا بسجی میکندم فرزانه بهرام در لباس تجاری بود و مردم را عقیده آنست که این
گوت را پرده ساخت و کرانه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین بختیاریستا
بنوری شارستان خواست حکیم سنائی گوید بهجت در معاینه عقل و عرفان است مردن جسم از ان جان
مؤید بهوشیار و در مستان از مولفات اوست و تولد او در بند رورت واقع شده ترا دش بهجت
یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و مردی و فراست و قطع حضومات
و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر در استان او باز گذارده آید از فتح کرد و ن و کشتن علی بکد و
امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد با بحمله به بندگی فیلو ف عظم آذکویان و سترک شاکر و در
اورسید و بخود شناسی انبار کشت و از سر شرب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهان تاب برده برده چپ

نورین

فیلسوف
دوست
حکمت

خوابیدی مرده خواب و مرده خُشپ و ساد و نوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزخ نوبت نشیند و هر دو کعب
 پارتا را نکشت بر زمین چنانچه و سرهای را و زانیر بر زمین بپزند و بد و ششگاه را نیز بر زمین محفل سازد پس
 بر پشت خوابد و پابر بر سر که از ویس میان بر دو ابرو نگاه کند و بجس نفس بپزند و در ویس سجای که از کل اویس
 صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا را و آسمان و دستان خوابیدندی عبارت ازین
 و دم گرفتن بپوش یا یکپای رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان با بچان نفس حرام بردی رسم که شدت
 و سام آتا در خوش پر بهر نداشت از هر رنگ طعام که پیش آور و ندی روی چیدی دلی از آزار جاندار و اوطا
 و تعریف کریان بود و حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پی آزار و هر چه خوابی کن که در شریعت با غیر از
 این گناهی نیست در سال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بندن آزاد شد مؤبد گوید بیت
 و حقیقت جسم هر روح باشد کورتک کور کرد کور باشد سور منی مور نیست کور کرد کور باشد زنده از
 زندان ربه حیث سلطان بدن را مؤبد و متور نیست مؤبد و شیار عالم صوری و مجوی است و انش ظاهری
 و باطنی اندوخته مترجم شن سده است و جامعیت او آن کتاب آشکار میگرد و و از ترا و جا مناسب حکیم
 است در هزار و سی و شش هجری در خطه و پذیر کشته کرد که از او را دریافت و او بنهر انگشتان دست
 با پستای و بدن او بر زمین رسیدی و از همه شب تا با باد و بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
 و از نور ریاضت کراکی مالی چو شمع خنده زمان ترک سروانی کرد مؤبد سر ووش ابن کیوان ابن کلک
 را بنا بر شهرت دانش نادر میگفتند و مؤبد سر ووش را ترا و از وی پدربشت زردشت پیغمبر و از
 جانب ماد به سجاسپ حکیم درست پیونداست عالم بعلم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی
 زبان است اکثر آباد و م را پیونده شب زنده دار و پر بهر کار است و بخدمت آذر کیوان رسید
 از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عهبت از خدمت فرزان بهرام ابن فر باب و بدست آورد
 و تن او بیست سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آینهش زان ندیده و بجوان طلالی و جمال دهن نالود
 از اهل نیادوری حبه جود قدری غذائی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی و کر لذت نفس
 لذت سخنانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار و در چون نوش دار و و سککین و زردشت فتنار
 و مانند آن و از محمد حسن نام فاضل شنیده شد که گفت من از و سصد و شصت دلیل اثبات واجب
 شنیدم چون خواستم تخریر آرم تیسر نکشت انواع خوارق عادات از روایت کرده اند چون سجاده مؤبد

و اعدام موجود و اظهار مشهور پوشیدن خیره ظاهر و استجابت و عا و بریدن راه دور و زمان مدت و کمی
 بر امور پوشیده از حسن و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن
 مرده و میرا ایند زنده و شغورن سخن جابوزان و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب
 ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در برابر و سی و شش هجری و کثیمیر راقم نامه و را
 دریافت فرقه قاری که غلام صاحب اعجاز شده و شکی که احوال او خواهد آمد بوده و افش پدافش آراسته و
 بر پهنیر پراسته حدیصیاب طبعی سلیم داشت میکفت وقتی از اوقات از مردم کشاورزان که بعضی است
 قریب بعید که کثیمیر بخون می و ششم باشا کرد موبد سروش بزوان ستای می که و افش و کنش باوری او
 اندوخته بود و کرد آور نیز نامه او را دیده گفتم که از مردم این آند ده ام و کردار بتاه آن بزه کار کرده
 بر او خواندم جواب داد خواهی زراعت آن کو بهیده کان بزوان باب بسیار سپردم آری چندان بار
 بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب سلیب بعمارت و زراعت راه یافت
 و کشت آمد مردم خود زو دیکت آب بود تخمین بارتاه شدی مولوی مخفی فرماید ببت ماول صاحبی
 هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش از آن گاه شده او را انگویش کرد و بر دودر بهار و
 باران با ستاده فرقه قاری کفنی که موبد سروش بار با صمیمه را دانسته و قوف بر خاطر دارد و از او نقل
 کردی که در شهر ترخان به کام آمدن در خان بالیق مردم آنجا با مبدی سر کردند و خواستند سبب رسانند
 من موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
 بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر بهر امید ندو دست از ما و سوداگران باز داشتند و زنیان
 چندین ساله را از او کردند موبد پوشیا میکفت مرا نیاید بدی چند بود و خبر و زوان ستای پرستار موبد
 سروش شد و او دست بسیار زده فالی شکسته را برداشت و ببت قرص ساخت و می در آن و می
 سر اسر شرفیاد پدید آمد بدست من دا و بر و صرف کردم و هم او کفنی که بزوان ستای خانه را چنان
 ساختی چون کسی بدرون رفی آفتاب را میباید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که کما
 در میان تنگی آمده قصد بودن حاضران دارد و مندریل در آتش انداختی و آتش در او تصرف کردی و چرخ
 بخونادی و لب جنبایدی و از نظر ناپدید کشتی گاه بر پول برآمدی کفنی کن عباس می و لی چنین می پوشیدش این نوش
 کفنی زداوشته بودیم و او شمع در پشت پر آب نهاد و طاوسان پدید آمدند و روی به آن آب کردند و

[illegible]

آب دیده گفت گذن چیست این سخن معقبان است و هر کدامی از شاخ خورد را بلی بعضی می خوردند پس واقعیه
که بزرگ دریافت و از و انبار و غنچهها برآمده پس از گردش بسیار در همان شکر فرومایه میزد و بد و گران پذیر
میگذاشتن آن شرک بجزر بسته برای دفع شکلی در طلب آب بانها میآورد و چون کنار رود و خانانرا بکل
لاکشف بود و حجه و از غنچهها آب رسید این مایه بود که پدرم هوش در رسید و گفت از این دور خواه
تر آب رساند ندای گوشت رسید که ای درو پاداشته رو با نهار آورد پس چون بدیدارم تحفه سروشی
من گفت این شکر و دریا و در کوهان است و همین انبار شاخ و نسیم که لاوکل و اصل و حجه و هیاهای نصیب
و حسد است پس اتفاق خداجوی با در کوهان رسیدم و آنچه میبستم فم فم شیشه از می گوید بلیت از آستان
پیر بخان سر کجاشیم دولت درین سر او نشانیش درین در است فرزندم بهرام ابن فرزند که او را کوکب
بهرام گویند از ترکمانی نکاشته طبع اوست بخدمت و العلوم رسید ولی و الاحمال و در پستاری فرزند
بهرام ابن فرزند یافت در بنار و چهل و هشت جبری نامه کرد و او را کوکب بهرام ابن فرزند او را در آستانه
لاهور سر سرور دریافت و همدین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رسیده به جمع علوم
عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هندی و ترکی و لغات شریف شایع شرف الدین بقول که در
حکمت استراق افق شده پارسی معروف تازی آینه ترجمه کرده اوقات او بکتابت کشتی قدری ناچاری
غذا از آن فرزند آوردی و شب اصلا خوابیدی در هزار و چهل و هشت جبری نامه نگار با منو بدو شیار
او را در لاهور دیدم تمام شب فم فم حرف میزدن شسته بود باز صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزند
مذکور بدو را و روشنی شسته بود اصلا چشید و این دست بسیار از دیده اند و گویند دور
و سه روز چنین نشستی نهان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پست بر زمین نهادهای و غذای او اندکی
شرک بود و دی و لب بخیر و گریه بودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بلیت جامی از آلاش تن
پاک شو و در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگروی رسی کرد شکافی و بر روی سبی مؤبه
هوشیار این خورشید در قبه عصری یک پد پرفت و خورشید اصفهانی زاده است مؤبد هوشیار جو
مراض بود و باریزی میزدیکانه بن کشته در خورد و سالی بخدمت آورد و گویان سید ولی کمال صحبت شاکر
او یافته و بشیری پستاری مؤبد سرورش کرده و تیره مؤبدی از نصایف اوست و در سال هزار و چهل
نه هجری کشته شده با نامه نگار هم انجن کشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جاناتا مبر است پرده

کشتی

و بروداشی که از اسبندی تراکت کویند تا آنکه بیاون پیکر کیوان جلوه طراکشت پس تصور همان می نمود و اصلاً
پیکر از وجود کشتی سرانجام بجای وادی کشتی و عالم معنی سیدانش کشته بهفتم پیوست و چو زنده بخدا راه یافت
و از خوشی تن نیست پایداری نیست و کشت سعدی جوانانه طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی زبیر روزی سید
و مان با کار زنده و بستان گفت دی در تیره شب بروشن وانی ازین ظاهری جبهه روان شدیم با نوار غنی نو
آمد و آدم و پرده کی حقیقی بهر هفت پرده از پیش برداشت ناموست آگذاشته از ملک گذشته ملکوت
در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات اناری و افعالی و صفالی و دانی فرو یافت هستی موهوم نابود و
حقیقی مشهود و کشت حافظ گفته نقاب پرده ندارد و جمال لبر من تو خود حجاب و دمی فطرت میان بر خیز شیدوش
از کوار اندازی جهانی بسا دوری می نمودی ولی جامهای بالا بیا پوشیدی و پیوسته همچون و عطر پیرو می پیشک
و پرستار و سیار زیر دست تا بار بردار و باره بر نشست را آراسته داشتی و کفنی جامه بندی با فروغ
تأیید از کیوان است تحقیر این مایه نار و آون پر و افق بد و کو سپیده و کر نه مرا پوشش سری نیست و از
حسن کم خوردن او دوری از احتیاط سنایین سخن آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه مناسب
اعضا و نور طاعت این شیدوش آن بود که به یکانه کیش لبت اصلاً پیوستی و از معتصب جدایی جوی
با سر مردم کم آشنائی کردی چون آشنائی روزی روز بخشت کرمی که نمودی روز دیگر بشیر تو اضع نمودی
بدینگونه روز بروز راه موت نیکو تر سپردی و مهر و محبت بفرمودی و آنچه گفته آمد روز اول خندان کرمی
مینکر و آن نسبت کرمی و کرم نمودی و الا کران بسیار کرمی پیران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش پد آشنای
اشیا از خدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات و ست پوشیده و آشکار گیتی جهان موجودیت
کردی و اگر فرشته سرشته کیست و بمقا و بهار و مزرع و کشته کیست با وحدت از کثرت خلق چه پاک صد جا
اگر که زنی زشته کیست شیدوش و کشمیر ناخوش و بجو زنده کار از بر شکی چاره بگذشت عرفی ع طیبیت
میجا اگر شود بیمار مردم از واند و بکین و شیدوش خوشدل بود بهر چه بیماری شید و می یافت نباشت و زیاده
کشتی و این و بیت ع حافظ را میخاند خرم از روز کرین منزل ریان بروم راحت جان طلبم و پی جانان بروم
بهوای لب و دوز و صفت رقص لبنان تا بهر حتمه خورشید در خندان بروم روزیکه ازین پیچی سرای بجای و
آرام جای که والا مفر سعد است انتقال می نمود و دستاران جایار دار و پرستاران مودت اطوار بجو بود
شیدوش شادان و سبزه تمام گفت من ازین صفت که بعد بجو زنده شام چرخ نگینید تا خواستاران بیند که من ازین

رفیع کعبه
رایجی

بر شکی
حکیم طیب
کوبه

پیره خیالستان رواننده بلامکانی مکان و عظمی آشیان شافه موجودی پویدم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مرواست که نزد من آید تا در انوشش بگیرم تنگ تنگ من از عمری ستانم جاودان اوز من لقی
ستاند زکرنگ پس دستبار فراشت رو با آسمان که بقله دعاست کرد این هایون ابیات صحیفه الاولیا
شیخ محمد نور بخش بخواند بیت اگر یادیم و اگر نمیدیم بحجب قدم طفلک عهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود
اگر چند دایم کشف و شود من از قطره کی گشته ام بس نفور خدا یا رسام بدریای نوز چون با انجام رسانید
چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره شد چشمه و آن چشمه شد بحوی وان جوی با محیط ازل
یافت آفران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت نینان بدین صنوف به کر
شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد رنگ
ولی در و پنجهامست نامه کرد آور در مرثیه شیدوش گفته شیدوش باز دیده من بکرانه شد کر چشم خانه بود
بسر رود خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بهر از آشیانه شد ازاده بود و زاد
جز از او کی بخت من این گذشت روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید پیر
ز قید چرخ و زمان و زمانه شد از علمای صلی آبادیالی که در داستان آورده دیده شد نذر کارخانه نامه
انجام گرامی نکرد و پس جمعی که در مذاهب غیر زانیان یعنی غیر ابادیان بوده اند زو سار کردان کوان
سلوک کرده کامیاب شناسائی آمد اند بر شمرده می آید بر چند این کرده هم میش آند که توان گشت
ولی بی چند سترک باز نموده شود محمد علی شیرازی بهر رس شاه فتح الله بود و باز کرد کوان در مولد خستین
رسید ولی بحال از بخت فرزان بهرام ابن فرهاد یافت و تیار بهفت گیتی گشت در دوی بخانه او آمد محمد علی
او را دید بر مصلی بخوابید تا روز او را بیدار نداند و کار پر و از دسارق خانه را بخت چون اشیا و محلی شود
نمان بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب اندختم تا دوست بجام ملی
چون بایوس مادی اکنون بهرام ابن خاست جائیکه اند و خه را جاده بود و بر و رهنوی کرد و زو داین
مردمی از ان پیشه رشت در گذشته از نیکو کاران گشت محمد سعید اصفهانی از نسا دست حسینی است از
فرزانه بهرام ابن فرهاد و مقصود رسید او با نامه کار گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزان فرزند
فرزاد یافتم چون مرادید بر خاست و در خور خواسته خودی عظیم سجا آورد و بر فرخ ترین کسره
اگر شستن نمود مقارن آنحال برهنه داخل شد فرزان بهرام از جا بختید او را در صف نعلان جا داد مرا

الکون

مهراس
بنی بادیون
باشد و در
کسری کونیه
کسی خانه
در آن آن
باشد و در
که زاده

گمان شد که غت جاه مندراده بر درویش است فرزند رو بدیو امی تصور کرد و گفت ای پیکر پر ج بالا نشینی صوری
 کمال نیست و درویشان پایه است که جسد و پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل
 با من نشسته اند بدین شئون بر راه راست گرایند بسال هزار و چهل و پنج هجری در لاهور عصری پیکر گذشت
 عاشور بیک قرمانلو از معنوی نوزش یا فککان فرزند بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بکا پوی
 جوهر اصلی چون یکانه بنیان بحر رفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با ملاقات نمود
 و از حقیقت آئینش با فرزند بهرام استفسار کرد و پاسخ داد که از تون را نزد فرزند شدم و او مرا فرمود
 در خط و ملا و خلوت و خلوت بر نفسی که بدون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بد و راه نیاید گفت
 نفس ابدی درون بر و نگار آینه ای که توانی در و بدل صورت بر یک آینه نگار از قلب گفته شود به معده و زرد
 یزدان بدین سان بسرای و امیغنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو
 و زبدم و در آن با فتم آنکه دل خلاص بوی او گشتم بعد از چند گاه مرا آئین توجه لفتن فرمود که دل خود را
 به حضرت یزدان حاضر دار بکیوت حرف و صوت نازی و پاری و دل خود را از قلب پیکر بهار بدین
 روی آوردن کار من بجای رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان خود سرباب
 می نمم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهر بی باز داشته و اصلا با ابل و دنیا نیامیختی و هر کسی پیش او چیزی از
 خور و لی گذاشتی آنکه او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایشان فرمودی و دست بدینا سرخ و سفید و پیره
 نیالودی گاه بودی که دور و زنی غدا اگذا رانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیک تین و تین فرمود است
 از از کشت لاهور به فرزند بهرام ابن فرشاد رسید و اندر آن حکیم بدای جان او کوار افتاد و نزد فرزند بهرام
 سلوک پیشه نمود و از یکانه بنیان خدا شناس گشت و بی یاور و کتاب و دانش خدا دانی فراز آورد و با عدم سواد
 بیاض مطلق راه یافت و هزار و چهل و هشت و کشمیر روزی از نیکه بیرون آمد یکی مجروح پیش در مالان افتاد
 چون غت جمیع در و ندید در خانه جراحی نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود و در و
 بهمدین سال را اقم حروف گفت چون روز اول بد که غلی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بدیده نرسیده بود که اثر
 ظاهر شد در زمان کلمه نغی وجود بیشتری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانی فیض و انوار
 گشتی و ذکر من این بود نیست از وی هزار یزدان و از نیکو نه انبوهی از اینطریق پیوسته این کیش کامیاب شناسائی گشتند
 موسی بیرون و دو بودی بودند که فرزند بهرام ابن فرشاد ایشان ابدین نامه خواندی و بد نشندی کیش خود

اختصاص یافته و فصل در بانوی مشهور معروف بودند زبان فرقه انداز بود چون باطن بهرام رسیده
 فرقه او کشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشته بود اگر میسر میگردید و دروغ در حدین و فروختن که
 این تجارت است زبان این تن می رفت و از ایشان شوده شده که فرزند بهرام ابن فرشا و باهر کس که از راه
 دین حرف زد می بر آینه آکس فرقه او شدی و بر که اورا دیدی و دستش داشتی و بر جباری منکر بد و بر رسید
 تو اضع کردی و ما با این معنی را از نمودیم چنانچه ملا محمد سعید هم قندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب آثار
 او شتافت و در آن ایام فرزند پرون را لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باور سیدی تا با نه دیده
 رو بر پای فرزند گذاشت چون فرزند باو تکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد و بعد از آن از ملا سعید
 این کار بعد از آنکه پرسیدم گفت چون اورا دیدم ناچار بسای او افتادم و چون تکلم شد عاشق او شدم و او
 فرزند را ولر با کفنی نامه کار از بارون پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگوید کفتم پدر شما که بودی
 و او که مادر بداند اتون بشوید و اوج از مردم فرنگ است و کیش نصاری پیونید و سامان شکر داشت
 بیزدی تاید اورا میلی بهجت درویشان بود و بنا بر دانش با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن نشین پور
 فرشا و سر امر علاقی را بهشت و کبوت قلندری بر آید و پوشیدی را بر خود حرام ساخت فرزند او را مسیح
 خواند مادر زاد و بر بنه میباشد و در صیغه شتاب لباس نمی گراید و انجوائی ظلالی و جمالی دست باز داشته زبان
 بطلب نمی گرواند اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی به
 طبیعتی او را برز دنیا که اندامش مجروح گشت بروی آزارنده نگاه کرد و چون رنج از ایشان جدا شد منکر
 کارم بد و رسیدم مردم از رنجش او گفتند از پرسیدم جواب داد که من از رنجش برنجور شستم بدان اندک نیم که دست و
 از رنج گشت اهام قلی و ارسته بیت خار و جسم ارگشت خیم غم آن بخورم که خار گشت رام بهت در
 سزدوان زد انتمندان بر اینه نارس بود چون نزد پور فرشا داد اند فو و خویش دست باز داشته بکیش
 بهرام سلوک نمودن گرفت مؤبد و بهر شیار گوید بار بار از اجبار غیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی جاری بود
 و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگان از اضطراب گفته زنی که خود را و انا شمدی کار
 میکرد و در روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو داشت و در دل من گذاشت که رام بهت از سنگان است
 از ماندن گذشتن محمد یعقوب جزو بهر برداشت بخندید و من آور که از زانوی را بر زان و اندام محمد
 یعقوب فنی نیست تا بهفته دیگر تندرست شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او رنجی که تری که از بزرگان شان

عقیده پارسیان

سهکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بهر بی این دوشن این طایفه کیش ازادی پور فرشا و پذیرفتند و ساه بهند
 دارند و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کمتری که طایفه اند و در بند و ان مایه از طوایف ام را
 که کیش و کیش بهرام شناخته اند که بر ساه و زمانه بطویل پذیرد و از فرزانه بهرام این فرشا که او از فرزانه بهرام
 این فرشا و گفته مسود او را قشیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد عالمی که از مجتهدین مردم امامیه است
 بگویند سید صحبت داشت و چون کمال او بی بر بغایت خرم و شادان است و این باعی بخواند
 در کعبه و در عارف کامل سپرد و نشان نیافت از سستی غر چون در همه جا جمال حق جلوه گراست
 خوابی در کعبه کوب خوابی در دیر بعد از این خود را پر و بسیده کیوان میگردفت و جوای شاکردان
 و از العلوم میو و میز را ابوالقاسم فخر سکی افتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاکردان
 کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میز را ابوالقاسم پرسیدند که بهشتاغت چرا حج نبروی
 جوابد ابرای آن میروم که اینجا کوفسندی بدست خود باید گشت و کونون شمه از آیین آمیزش درویش
 آبادیه با خلایق گاشته کلمات تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فریبک و میپرچار
 مانند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان مجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه ندیب
 او را ستایند و بد آنچه گویند پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذمت خویش
 که بهر دین با عقدا و ایشان بحد اتوان رسید و اگر چه گانه کیشان التماس پر داریش که از انکار نیز گویند
 کنند یعنی شغلی در خواست نمایند تا به آن بچی قرب جویند در بیخ نذر ندولی از کیش که او دانست
 او را نقل فرمایند و غیر نفع رنج رسانند و واجب شمارند چون کسی را به ایشان کار افتد از اخروی
 و دنیوی که سوده باشد آن مایه که تواند در سمرای و بد کاری کوتاهی نگرینند و از تعصب و بغض و
 حسد و حق و ترجیح ملی بر ملی و گردیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان پر بهر کاران
 و یزدان پرستان بر آیین را بر آینه دوست دارند و عوام الناس نیز سخاوت و کموش و نیار پرستان
 کنند و گویند آنکه دینی نخواهد بود و انکوش دینا چه کار کموش پیشیه حاسد است و از خویش با یکانه در
 میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید انکار انسانند و مهربان نامی از شاکردان پور فرشا و بود نام
 نکار در کیشم سال هزار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنیده که گفت دیدم که مهربان در سر راه
 ایستاده بود یکی از خراسانیان پزیرا مراد بر به خیریت و بیکار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهربان اول

بر آن بوخت و بان خراسانی گفت تو دوست ازین مرد پسر باز دارا من باز تر بدانجا که مراد شست رسام خراسانی
 بر آشت مهر بر آن توجه نموده باز نا توان بر سر گرفت با سکر دانسته چون از خانه او باز گشت اصلاً جلای
 ملای کرد و من با او گفتم که این هم آیین چون تو نموده می هرید بر آرزو ساخته جواید چه کنی که باز باید بجای
 خویش بروی خود بر دوش تو اندک شید چه کسر شان دوست و زبیر و زور یار و او که دشوار بدست می آید ناچار
 یکی را بیکار میکرد من از سپاس گذارم که التماس را پذیرفت و هم از پسرش را که درخواست مرا قبول کرد و بجای
 خود مرا جای داد و او کار خود را بمن باز گذاشت حافظ کاید آسمان بار امانت توانست کشید خرجه کار نام من
 دیوانه زدند ماه آب برادر که مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشا و کردار نویسی در هزار و چهل و شصت
 از غلامی لا بوری شنید که روزی بهرام اورا از پی کاری باز فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم
 علم لدین جلوسی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که توبه از بنده کان مرا فرغیده
 فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دوست از آن غلام باز دار بجای آن بنده که بخیه مراد پذیرد آن با
 چندان مهاله نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته اورا بنده خود ساخت و چون سپاهی بر سرکار
 ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجود انشد و بعد از هفت ازین واقعه
 پور فرشا و حضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر برافونماده صمیر ملکوت ناصر خود را متوجه ساخته
 بعد از آنکه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی من در او ده فی الفور متوجه خانه
 سپاهی شده آب را بیاورد و ازین گونه بسا بار ازین کرده دیده محمدرضا ایف میرا لامر خطاب شیراز
 را و گوید زمین خشک بومین صلح کل کردم تو خضم باش و زما دوستی نمائشان جلوس موضع است از اعمال
 پنجاب شمه از امیر فرزند که مسلک درویشان آبادیه است که زده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و
 فرمانروای این گروه مرقده خامه تحقیق میکرد اند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس را آبادیان و جیلا
 و شبانان بلکه پیشادیان و اشکانیان و ساسانیان که بنشیند آید اگر چه کیش زشت برتری یافت از
 نیز تا دیلات بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ که فرزند کیش است بطریق میداوند و خلاف
 آیین آباد را نموده اند باید و پویه این کیش مهابات کنند چنانکه پرویز این بر مرد و جواب قصر
 گفته که ما ازین کمن نکت نیست بگیتی باز کیش هوشنگ نیست همه ای آیین و دوست و مهر
 که گردن اندر شمار پسر آفر هوشنگ و هوشنگ و هوشنگ و اجوش همه آباد را گویند باید دانست که

این
 جمله
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

این
 جمله
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

این
 جمله
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

چهارم از مردم بزرگدکان انسان چنان مردان و زردیگان این گروه و تندرستان اسودگان و مانند آن مجموع هم
را میوسار و بیست و دو یعنی فردین فره گویند و درین پایه باها با دو است بود یعنی انسان آنست که بحسب کرد
تبدیل بر آب حیوان زول میفرماید خاک جسد نیکردن بر آب نبات و جادو بر گردیده میگرداند آنکه نفس
مجرد و معدنی و نباتیت چون ازین مراتب برتر شود و همسار یعنی فراز آباد است و سخت ناه پایه است
و در نفس حضرت ماهور مجموع موجودات آشنی است چون کسی بدور رسد بدان ماند که حشر و همشین جان بود
و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صورت نیکو گیرد و چون پایه یا بالاتر ازین شود لذت بیشتر یا بدنا خوشیه
پایه و خورشید پیروزان یعنی خلیفه الله و حشر و ستارگان است و فیض و رفوق و تحت میرسد و چون نیر از آفتاب
بگذرد و مرتبه مرتبه تا فلک طلسم پایه خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز زمین سپر آید برده همین سرش
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنکر و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود این پایه را میخواندند
گویند بیان و دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک است و تخمین پایه دوزخ از کافی سنگهای است
و مهرهای بی بها و از دستنی خا و خاکشاک و زهر گیاه و از جانوری مورد و مار و کرک و دم و در مردم نادار و بیمار
مانوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده نر باید و بی پاداش زده اند برین مراتب دوزخ بخش
روانی است و آن مخصوص انتمند بدیش است زیرا که آن آشنی و از بیم باشد و ابدی دیگرند بر آسمانها
نیاید و در غیب لاج غمضی در ماند و با تش غمضی در ماند و با تش حسرت فرو سوز و دوزخ اخلاق نگوییده او
در پیکر یار و کرک و عقوبات دیگر را و فرزند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه
آباد آمده که آنچه در جهان غمضیت همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعالی اگر نیست
که این روشنان و زردیگان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسیکه بدرگاه بزرگی شود
باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و اینکه براهی رود بی ملکی نهد و کسیکه بجای گراید او
در آن شهر ماری بود و ستار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیارند و ازین انبوه
درین جهان اثر هیئت آخر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خدشید است پس هیئت پیکر باید
ساخت و بیگل آفتاب از همه برافراخت و بیگل آبا و این هر سو کشاده است بخوینکه آفتاب مابعدت روشن
باشد نه مانند تکه های بند که روز بچرخ رود و سقفها با ارتفاع مایل از افرا انسان گردیده تر یا دشت و حشر و زمین
نابین شمشاد را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اعظم خوار است چنان معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد

سلاطین اند و از افراد انسان گردیده و از پادشاه کسی بیایه پادشاهی نرسد تا خبر وی که مخالف فرزندک آباد
 نباشد یعنی شریعت از بوشنک والا پادشاهی نرسد و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اخفا و است
 اینجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب نسب است اگر خبر و زاده باشد
 بهتر بود مراد از خبر و زاده کی ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی جمع شود خوش تر
 و گوید از پدر فاضلتر و پدر از بنایلد و از افضل و جدر بهتر خواند و اگر کسی او را بدین سناید تا دیب فریاد
 غریزی گفته بماند غرض ازین آنست که پدر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر کرد و پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر
 شمرند و بجای برسد که پدری پیش نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندس
 و شایسته ایمان و دوست و بر شهر می اندازد که میری یعنی مهندس و ارشائی یعنی نجاشی وزیر باشد که آنچه رعایا
 مال گذارد و واقف بود و او را همچنین کما سنگان باید و در هر شهری بسازد و در قریه مخصوص پادشاه باشد که
 دستور آنجا بدان پردازد و از آن بزرگتر گویند و با وزیر حضور و غایب و دستور یعنی این باشد و چنین دو
 بند یعنی محرم و قایع و چنین کار گذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و جگر کاران یعنی دار و سخنان
 و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع
 و خاتمه و وزیر و سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بدان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند
 سپاهیان بدین گروه باز بسته پاید نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار و بر دو پای و دوم آنکه
 هزار با ایشان باشند پاید سوم آنکه با او صد با و پنجاه چهارم آنکه ده کا نه با آنها باشند پاید پنجم آنکه در
 چهار پنج با و باشند و درین انود هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپه داری که بعرف الحال پنج بخشی
 و در ایران لشکر نویس و در عراب عارض گویند و همین ترتیب در سپاهگان هم باشد و همچنین چنان نبوت
 همه پیشکاری پادشاه کنند بار کجاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد از آنکه
 و بعرف بند از چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نبوت پاس ایشان
 با سخام نرسد بخانه نروند و خواب کنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چاه
 نفر با هم باشند و درون یک پاس بجا آیند و در وقت بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند
 باید که آنچه در شهر واقع شود با پادشاه رسانند و چنین از شهرهای دیگر و این در بند واقع نویس گویند و آنچه بود که او را
 فرزندک و زانند یعنی برونی فرزندک که کند که از او که مردم هم دستم کنند با و دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر

امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در محالک شهر ارضی حاکم و در شهرهای بودا و در یعنی دیوان و سپاه
یعنی بخشی و فرسنگ و از یعنی شصت و در یزدانان قاضی و شصت یکی بودی چه بر پنج احدی ستم نمیکردند و شده بند
و نود و در یعنی آنجا که جسر و جسر سازند از جسر و با این جاسوسان پنهان بسیار اینهمه ارباب صفت حضرت
شهنشاه اقامه شهر می نمودند اگر سپاه و از موجب مردم زبساند و از بازخواست کنند همچنین اگر امیر کمتر
بدین نوع سلوک کند از این جویند و جسر جاسوسان را نیز که ندیده جاسوسی که خود را مشهور کنند عزال فرمایند و
اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگذارد و از انکافیت نماند و پیش کنند و چون کسی کار شود از
سوار و پیاده پیکار و انوشند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان انیکور سازند و اسپ از جسر و ان یعنی
پیش از کشتن این پنجس و از کرده چه آن را و ستم است و اگر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاه
عظیم عقیده بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از
پادشاه گرفتاری اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میکرفتند و در عهد ساسانیان عایا الی
کردند که از ماده یکت گیرند و برضای خود ده یکت قبول نمودند و بنا برین آراء ج بهداستانی گویند یعنی مال
رضا که بهداستانی را عایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرار او او لادلوک اورد و در و نزدیک
قدرت کشتن مردم کنایه کار و کار شکر و زمینان بود بلکه چون شده بنده شهنشاه رسانیدی جانها
آنچه فرسنگ آباد و اقتضا کند بدان فرمودی که گاهی که کشتن دشمنی سرکش از بشتن و تا با جبار و فنا و از این
بنوعی ملک اضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سه سال را صد هزار و رودی و او کردن پیچید
چنانکه مرد را صد هزار شاهی موصول چون مردی بکینا را بکشت موصول یکت کس فرستاد و تا روزیکه
ستهران جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست جسر پیاست و هملاذ نام سپهبدی که در عهد
شاهی فریدون این چنین این فرستاد این شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین بکشت شده بند
بای اسکارسای منالی قضیه را پادشاه عرض نمودند جسر و برای هملاذ نوشت که خلاف فرسنگ آباد
کردی هملاذ چون پادشاه اطلاع یافت ستهران کشور را کرد آورد و پسر و بقتان کشته کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر هملاذ را رتق جد کند و بقتان پسر گفت من از خون پدر خود در
کد شتم هملاذ پسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را جد کرده بدرگاه پادشاه فرستادند
و شهنشاه بر و بختین با کرده بر زمین جایی او را بد پسرش و از فرمانان مؤید تاسید آلی چنانکه خان و مغل و

[illegible]

زمان شای کلیو مهول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن پشین ابن فرزان ابن
شای کلیو کرکین ابن لاس ارجایی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین پیش از هزار سال ماند و در
عهد شای آرامی شای اردشیر مدهور کرکین برآورد و یوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته ماند
پس او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است امیرزاده اکر قابل حکومت
بودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بغراخت بر و مقرر گردندی و حیوانی مثل کاه و خر و اسب
که در حیوانی کار فرمودند چون پیرشدی صاحبان ایشان با سودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر
حیوانی را چه مایه بکشند هر که از آن حد گذر آیندی او را تا دیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار
و پیاده مانوان دست و پیرشدی اگر چه خدمتی نباشد مگر ده با وجود آن پیرش را بجای و چاکر گردندی و اگر
بردی زبیده روزی از سر کار خسر و برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که کشتی برود
نیاید بد و رسانیدندی و بعد از روزن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازمید پیری است پادشاه بجا آورد
و اسب سپاهی کرد و روزمیدان افتادی سپی بهتر و خوش تر بد و رحمت کردند و گفته شد که اکثر ایشان
از سر کار پادشاه بودند و غیر از آن و از سوار سپاه چیزی نماندی و هر که کشته شدی پیرش را بغیرت چاکر میکرد
و با ماندگان او نیکوئی بسیار نمودند و تعلیم شیه افطافه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی پادشاه
و ما و ملک و چنین بر که خنجر برداشتی نیکو بیابا و می نمودند و همچنین جز بزرگ و بجا را زار آورده بی مایه و اولاد
ایشان می گرفتند نوعی که در قهر و ایشان ناوار بود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شد
و همچنین مردم چهارمسافر بیکس در بهارستان شای می بودند و طبیبان بعلل بجا را نهمید و خنجر و شده بند با خنجر
می بودند تا از باب خدمت در خدمت ایشان کوتاهی ننهند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بجا را رسانند
خسروی بوده بغراخت روزی می خوردند بجا را نشان جانی بود که در اسبها و روزی بجزه و مساکین رسانیدندی
فیروز که در مملکت ایشان بود و با اختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانقاه که جای مهر حضرت
کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاه بی و نیکی در ویش شده سیر بخورد و نخواهد بلکه چنین کس را یا صفت در ویشانه
فرمودندی اگر تاب آوردی فوا المطلب و الا بر سر مشیه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشد که برداشتن
راستان باستان آگاه باشد و بر خسر و خوانند و دیگر ستاره سحران و بزرگان بودند چه در شهرهای تخت
خسر و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با بر مرزبانی با مر خسر و همراه باشد و در هر شهری چندی باشند مردم

آنان نشان نیکست به سعادت پرسند و در بر شهری جبارستانی از خضر بود و در آن بر شکلی از شمشاد مبارک
مردان ارزان جدا و بر شک زمان بی باشد و اما چنین جبارستان آن و مرد علیحه و دیگر پادشاه را
فرهنگ و اما باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حد و دینی نگاه بودند و به پیرو و توهمندی حس و
مردمان از بهی باز دارند و ایشان این فرهنگ گویند و چنین پیران باید که موجود بودند اما باید که نمود
بر زکات بر جمیع علوم آگاه باشند و بر حکایات و تاریخ حس و آن و طبیب در فن پزشکی و معجم در ستار
شمیری و هندس و حساب و ضرب و نیکو یعنی فقه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند اما این همه
که در نامه جان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جزان مرد و مرا خواندن ضرورت
و همچنین مردم در کار مردم بفهماندی مثلا سپاهی کار تا جگر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیک
چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا جگومت و سری رسیده و با آن سودا که می نگرند و در بر شهری آمار
که اهل علم و حرفه و طب و ستار و سپاهی در کار بودند و نیکو میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت
میگذاشتند تا آنکه این بر نجاتی کسان دانند اما بی ضرورتی با آن عمل کنند و بر زراعت مبررند و اگر
کسی بر کار یک از آن روی پادشاه میرسد باشد یعنی خبر دوی قبول نگردند و چنین بدقت آداب
فرمودند و حسد و هر روز بار وادی و یک روز در هفته مخصوص اوستان بودی و با آن روز هرگاه
خواستی مظلوم بجز و رسیدی در سال کمر به بار عام داوی و بر که خواستی پیش و رفتی و بار عایا
شمنشاد و بر خوان شستی و آنچه خواستندی بواسطه عمری بعضی سائیدی پادشاه را و جبار بودی و
ستان که بر فراز شستی و از آما بسایز گویند و کردن و پهلوانان رده رده ستاندی دوم شبنان که
نیز فرانه داشتی اینجا شستی و مردم نامدار بر و ن ستاندی و بر مردم پادشاهی بودند می نزد پادشاه
جمعی بودند بیالات حرب ستاده و هر کس ادست سپاهی پادشاه توانستی رسانید چه بعضی کش
پادشاه را بوسیله می برگردان کردیدندی و بعضی که استین جابه که بر تختی گذاشته بودند و مقرری که هستی
که تخت پایی را توانستی بوسیله یاکر تخت کردیدی چون همه از احوال بد و نستان روزستان فرشته
شد چند کلمه از احوال در و نستان شبنان نهانی یعنی جرم که آنرا مشکوی زرین گویند گذاشته شود و در نامه
آرد و شنگ آمد یعنی مه آباد که پادشاه را آمانیای زن که باشد یکی ابر همه بر زوار و که آنرا با نونی بان
گویند اما آنچه آن که حل عقد و زود کشت شبنان با او باشد پیر ضای حسد و هر که خواهد بکشد چه آن چار نیست

و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شهبستان با عرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر کار
 خیر و بود برتری اورا سزااست نه جفت و سالیار بار و جادار و کاه نماینی بسیار و او شهنشاه و شده بندان
 و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زمان و بانوان بانو و زمان دیگر اورا بیرون اصلا حکومتی
 نباشد و قوت فرمان را ندانند بود بلکه نام اینها در دروستان پادشاه بسیار ندانند و بنام معین
 خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردد و خبر و که بدرون رود بسیار بازماند نشیند و زمان از سر
 خواهرشها نیکه با ایشان نسبت ندارد و اقسام سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی افزودن جاه پهلوانی و
 در خانه خود بهر امیر یا همین حالت باشد اما در خانه امراء و در نزد یکت یکت پیرزنی یعنی آقوی از حجاب
 پادشاه بنده بند می موی کل باشد که با حقیقت را با بانوی بانوان رساند باز در نوشته فرست تا او بخیر
 گوید زین را در محرم پادشاه را نباشد اگر چه فرزند بالغ و خواجگ بود و ایشان سحرچی خواجه سرانی کردند
 بعد از آن هم محرم خود می ساختند و در محاکات ایشان کسی را بهر اخذ ز قدرت این علی نودی و سالی
 نوبت در ایام شریفه زمان امراء و یکت بانوان بانو و در بار عام زمان همه شهر آینه و پادشاه
 این زمان را نه بنده و آن روز که زمان آیند خبر و مشکو در نیاید و بر جای دیگر و در بار زمان بیکانه چشم
 او مفید مراد آمدن زمان نزد بانوی بانوان است که اگر بر کسی تم از شوهر باشد بعضی خبر و رساند
 و شاه بعد از فحص مقتضای فرمان فرهنک سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای بخورد برای آنکه او
 پاسبانست و پاسبان بخورد و بنابرین بچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از کشتن ایشان
 بشرباب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و با دهه یعنی ساتی خبر و زادگان و دیگران که از آبادک گویند
 زمان بودند و بی ریش زین به مجلس نیامدی و در انجمن کشتن ایشان سزا ده نیامدی مگر ریدک یعنی گویند
 که و کوچک از ده سال و یا ده سال زیاد نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نودی و شراب
 باستان یعنی پیش از کشتن ایشان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمود
 پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را به تشخیص پادشاه را به سنجی پیش آمدی که علاج
 آن بغیر از با ده خوردن ممکن بودی از آشامیدن برآینه کنار که رفتی اگر علاج مختصر و حصر بودی ناچار بدان
 پرداختی چه هر چه حرامست بهر دو ارتکاب بدان جایز است تا بشتر طی چند که از رزید بار نباشد و همچنین
 از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سزا بودی و میان دو سزا پاسبان شستندی چنانکه

از یکت پاسبانک تا پاسکاد و یکراوز بر شخصی رسیدی و شده بند و پر شکستیماری در سرها بودی و سر با هم
 نزدیک ساختندی و بیماری انگسی است که از جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورس
 و عاخر و از درون حرم آنچه باستی به زمان می آورده به پیره مردان دادندی ایشان با بل خدمت
 رسانند که آماران لشکران بیکار می بودند بر شش و دو و خشت و صنایع دیگر و اسب پر کردن و سوار
 و کمانداری چون مرد ما بر بودند و همه بخت خو کرده و رنج کشیده و در جهانیان اسکار است که عرصه
 مملکت ایشان بخت پس و کشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن نبار قاعده مقرری گزیری
 بود پس موجب فرمان قضایان در مراحل و منازل با دجه یا یعنی قریه یا آباد کردند و در منزل اسپهای
 پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند و روز بروز آنچه ساختندی
 بدست او ندادی راوندی که بشهر نزدیک بود می او ند و دیگر ساینده و او ند آن منزل بروند
 آبادی سپردی بدینگونه تا بدار المملکت و از پادشاه نیز چنین با مرگاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی
 از امر آنچه پادشاه بنشیند از روی احواط آنها او رساند و بدست کسی سپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپها
 راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند بر شستی یا به طلب رسیدی و او را او ند گفتندی و نو ند امر نیز
 بدرگاه حرم و فرستادندی تا او ندان پادشاه و امر او در بود که اسپ کسی را بگیرد یا ستمی کند چه به
 پادشاه سپرسید ند چه در آباد چه با مردم برای پس بودند اگر بر بر روی آزاری اگر کسی رسیدی ایشان از
 از عهده باز پرس بر آمدندی و شده بند یا با ایشان همراه بودند آذر و بوشنک یعنی مه آباد و گوید غایب
 ستم نکند آنچه تواند که از زیاده بران بگیرد بزرگان آئینیه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
 بودند و مجموع جانپاران را عقیدت چنان بود که بد آنچه پادشاه رضاد بدود و سراسر فرمان
 شنشاه ترجمه کلام ایزد دست و کشته شدن در راه حرم و خمر و ان ستوده و مردن را بر امید رضا
 حرم و که بهشت بخشای است بر زندگی پستی نهادندی اما خردی که عمل به چنان فرسنگ کند و عارض
 همین از لشکران پرسیدی که از پیش عقیده اضنی هستند یا نه و دپس و شش چایچه نموده آمد چهار کس را متفق
 می بودند و کس میخواستند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن جنبه کان برخاستندی بیدار
 میخواستند چون شب بگذشتی سپاه دیگر با پس آمدندی مردم شب رفتندی با حکم لشکر در شب سه مرتبه
 مرد ما بدیدند چنین و مرا بهفته کرد و با پس رسیدی چون مردم از پاس بر کرد دیدند به فرموده پادشاه ندا میکردند

که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود که باشد پنهان ندارد و همچنین بر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه
میدیدند اگر کسی بموجب دروازه سامان سپاه بکری تقصیری دیدندی تا دیب میفرمودندی و اگر عذری
و شایه‌ای داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامن گیرش بودی بدو میفرمودندی هر که ازین یعنی خاکیر و مقای
صا نداندندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در ماه میگردانی و قصوری نمیرسانند و اگر کسی در خدمت
تقصیری کردی مثلاً یکپاس همچو غیب بودی بعد از ادب مردمان یکپاس از تو کم کردندی نه نموده
و اگر ضروری و دوری کاری می‌جستی یا فی وریش بقیه یا بیستی خوشنودنی نامه مردم حق رسانیده و از دور
اند و چه بایه رسانیده بحضور این دسته بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را
ستم کرده اند بنظر پادشاه در آورودندی و با سوسان حقایق منقته بار نمودندی با وجود آن پادشاه
از سپاه حقیقت ضامنندی با بنی ویزدانان آنچه در فرسنگ نکو سپیده است گردان میگردد و دیدند
و در پیمان فرسنگ آباد بهر کنای را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقران جنم در آریسد
که در صد و شفاغت او شود مثلاً بفرمان پادشاه موافق فرسنگ آباد سپهر پدر او پدر سپهر را بنظر
رسانیدنی و او لا و ملوک را یارای خلاف فرسنگ بودی اگرستم گردندی ملوک ایشان را بنظر
رسانیدندی چنانچه جمی الاده بوده نام سپهری داشت پور و بهقانی را کشت جمی الاده سپهری را تن و او
و جان سپاران پادشاه خود را بغیرت نام سپهر و ند و در تعریف و القاب میگوشتند و آنکه سوگند
خاندان جنم و بدروع یاد کردی او را از آیینش خود باز داشتندی و برای جنک اقبال و شیر و سیاح
و دیگر جای داشتندی پشت و اطراف او بلند که مردم از هر طرف نمیکرستند اما آیینی اقبال ماندند
با ایشان رسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی اقبال مست و سیاح نادرست را در بازار و محال
از دوام و کثرت نمی گردانیدند و در جایهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که با ساس
از آنجا بر باید نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یاسانی فیلی از جانیکه او را بسته بودند بدرون آمده
شخصی را کشت پادشاه قبل را در عرض آنم و قبل آورد و فیلبانان و در بانان پل سوار که در را
باز گذاشته بودند بپاک کرد و پادشاه فعلهای دروغ ساخته نشود می گردانست و سپاه و رعیت
از آنچو خمر و فرمان دادی کردن نمی چیدید اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه درآمدی بای او را
می شستند و آب آبی شامیدند که موجب شفا می‌گفتی و مراسم خدمتکاری بجای می آوردند

دروز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می آیند و بهر جنبت این ترتیب را پرکننده میگردند
 چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب فواج شده باضمم جنبت میگردند
 و بعد حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روزی
 بروی زمین و فراخضم بغداد ستان همه سپاه پیرو افتادی بلکه جمعی را پادشاه با شده بند و بند یعنی
 ناظر و استوار یعنی این بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و آماده جنگ است آماده
 میگردند و هیچکدام که در تاراج نمیکردیدند و بجانها میرفتند که بسواد دشمن بر پیشانی ایشان پرتی
 اکا داشته برگردد و پیروزی یا بد چون موال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای استحقاق و
 تعمیر اقلع خیر حصه جدا میفرمود و آنگاه بخود کوشش مردمان ابره میدی ساخت بعد از آن هر که
 از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپیدان بودی ایشان غنای فرمودی و این غنایات را حساب
 مواجب را بطلعه فرمودی آنکه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی بعضی از خزان
 و همه سلاطین بستان بر آن اصلا برای خود بخش برداشتندی هر ضرری که بسپاه انگشته شدن سپاه
 و امثال آن در راه حسرو واقع شدی از اندر آنک فرمودی بعد از ظفر بر خیزد و مساکین و تجار و مسافران
 ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانند و بجهان را بعد از ثبات سر امبدادند از آنچه در روز بکار ختم گذشت
 میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و موبان قیوم او بودی بظرف حسرو و در آوردی و آنکه سلاح انداختی و
 امان جستی نکشیدی و نیاز زدندی اینطایفه مطیعان فرسنگ آذربوشنگ و فرشته و سر و شش و فرشته
 و سر و شش و سپاسی سسی دین و زنا و دین و مخالفان اهرمن و دیو و تاویل دیوان و دوشم اند کردی
 که زیر دست شاه فرسنگان اندازند بار آزون از بیم حسرو و بنا بر پست کشیده اند دوم کردی
 که در ممالک دیگر حسروان و دیو خلاف فرمان فرسنگ میکنند و زند بار میکشند اگر در حقیقت جز حرکت
 و پلنگ مار و کر و کرم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن باجگان ابن نوشیروان جانی
 سلوئی فراد نامی ابن الاونامی پدر از سپیدان بود آلا و دوستی کو سفید را به شمشیر کشت فراد بعد
 آنکه بی پدر را به تیغ نیز بکشد و این مردم او را نکوش کرد و گفتند بستی پدر زود پادشاه روان کنی
 پانچ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از بوش و شش و دوشم کو سفید آتیه ساخت بر چند ثانیست
 آن بود که او را بد کرد پادشاه فرستم ولی در جزا دادن تو ششم در ناک نمود اکنون جفا را کنایه بکار وستم چه خلاف

فرهنگ آباد کردم قصه کار از پادشاه فرستادم بفرمود تا او را بستند به الگو نه مقید نزد پادشاه
بروند خرد و قلم غفور بر جرم او کشیده تا رنگ غش را برافراخت باید شراب نهائی در خلوت کده خورد
مستی اگر در بازار میسند نیز میسایند و همچنین بچیزی در شراب خوردن فی الحقیقت برای پادشاه
در عهد پادشاهان بر آن آمده آباد تا میسان انجام بچکس شراب و مسکرات بخوردی مگر باینکه اطباء
میفرمودند پس بطریق شرب پر داختی و در پادشاهان یعنی آواز کیو مرث تا زد کرد و در اول برای
لذت نهائی شرب خمر بکوه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که اسکار در مجلس شرا
آورند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب بخوردند تا مست در بازار و کوه چه مستی گمان نیاورستی
گشت پادشاه هر روز بامیداد و بر فرازه یعنی تا بساری نشست و همچنین در روز که جلوس میفرمود
در روز که محلی بود که چون شهنشاه از تا بسار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخت
رویه کشیدند و مراد از بادادن پر داختن بکار مردم بود هر کلمی که در روزستان و پادشاهان درون و
برون از پادشاه جدا شده بند از این نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بهضاری
بار دیگر بخت بر بار نمودی چون مسافر داخل سرانندی یا شهر و آمدی احوال اسباب او را بخواهش
و ایمان و محترمان نوشته بدی و سپردند چنین در چنین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کنند که کم کرد یا
از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و بر چنین خبر قیمتی بود و لغتی مقرر بهر فروشنده و این کار در
ایشان چنان بود که شکران کردان راسته و میان و چه لشکر راسته بر یکت در محل خود قرار میگرفتند و چهل
پنجاه روز راه میجو که در در میان میگرفتند که بی اگر چپ افرو بودی این همه را چوبستی استوار قرار میداد
پس پادشاه بدان مقام توجه شدی پستاران کار بر اینچه میزدند و پاسبان شکر ف میباشند تا به بار
برون از چوبس خرد و با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به پیر افکندی نگاه بر فراز بلند می که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند حجت بسته بودند بر فراز تخت باغریان نشستی و پاسبانان کا
عوام لشکر میان میراندند از سبازی یعنی سیاه و حیوان موذی نشان می ماند و مجموع افکندگان اینست
چو بکار آورد و بی سیاه خند و اگر زنده بار دران میان کشته میافتندی بر کشته آن اجرامی ختم میفرمود
و تن او را تا به کشته داخل میکردند که بزند و در عهد پادشاهان این مهمل شتم کشی کور می افکندید و آنچه در خون
مکرمیت به نفع سر سپردوشان است آورده اند که در عهد نو شیردان ابن هاجون از شانیان در شکارگاه از

ایست فروش نام هیولای سرک تیری دانسته کشاد یافت و برآورد سید آهوک شست و پسرش این نو
 برآشت و بد تیری پدر خویش را برای آن آهوکا بوی مرده طعنی ساخت تا خلاف فرہنگ آبا و نژاد
 چون از جانور موزی رونده و پرندہ و چرندہ کشتہ پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل
 گفتی اینجایانکہ ز ندبار گذشت و پاداش فلکدن بکینا دین است پس جانوران ندبار کفشی کہ شہنشاہ داد کہ
 برای بر انداختن ندبار داد کہ بشما سبب میرساند ندقبض نفس خود منوجہ شدہ کفر کرد از رشت ندبار
 داد کہ شما بسایش گذرانی و سرای غویان خود بکیرید و پیش با انواع خود کلمہ کنی پس حیوانات ندبار
 راہ دادند تا بگوہ و محراب اسافندی و این شکار انکار داد و داد و شکار میکفتند و امرای پادشاہی ہر ملک
 مغربہ خود بدین شکار پرداختند و چون چنین پادشاہی بودی کہ خلاف پیمان فرہنگ نکردی ہر کرال و علیہ
 ساختی ہر کہ از ان سرچہیدی اپری در آوردندی و در عہد شاہ کلیو ہیولای در خواہد دید کہ شاہ کلیو کی از
 پسر زوالی عہد کردہ او نہ پسندید چون بیدار شد خون خویش بخت چون شامی کلیو شینہ با سپہر و گفت
 در بیداری سرکشی گوہیدہ است در خواب گوہیدہ نیست چہ اختیار سی نیست و در عہد ہمین این
 ابن اردشیر ابن اردوشای ہرام نامی از سپہبدان کہ والی حرسان بود آنہک نزد و عصیان نمود لشکریان بعد
 اطلاع او را کشتہ گوشت او را بر آیین لحم قربانی مسلمانان بخش کردہ خوردند کہ ندبار است و در عہد ہمین ہر ہنگو
 کشا سپہ نام در واقعہ دید کہ از بہن سرچہیدہ و اینجواب بر لشکریان تحریر کردہ ایشان با پنج شمشیر با کشیدہ
 خون و رختند و گفتند ہر چہ خواہر گرفت نیست تا ظاہر ساختن آہرمی است این شکیب نام موبدی در
 واقعہ دید کہ اردشیر ابن بکان ابن اردجانی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را بریدہ گوید عقاب
 بہادشاہ خود چنین داشتند و گویند ہر خسروی کہ بایں و کشن و حسب نسبت استہ بود و صلاح لشکری و علاج
 رعیت جوید و خلاف پیمان فرہنگ نکند ہر کہ از فرمان او سرچہ چون مال او بہر بادشاہ و شاہ فرزند
 خود را می آرمودند ہر کہ شایستہ رتبہ سروری بودی ملک بد و میسر دندہ آنکہ بحسب طبیعت ہر کردار است
 داشتندی پادشاہ ساغندی گویند پادشاہی کہ برخلاف این ہایون فرہنگ ہر خسرویر انشاید و
 کشتہ ندکہ باندگن تحریف از پیمان فرہنگ طبع را حضرت نداندی کہ بہار ابنابرہل شمر و خلاف
 فرہنگ احمد آسان اند حق بجانب و تعالی این ملوک ستودہ را موبدی کہ داندینہ تا عروس ملکات از برورد
 و احسان انصاف پاراستند و سباز و طلا ب مسافران آسودہ تر دہیمودند از ختم زکوۃ و باج و حاصل

و سایر کالیف طالمانه در عهد ایشان بود در کار و انضام پادشاهان این پیمان فرستکار
 بنشیند و پیشه با خویش میباشند و بر روزیدیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه کوشش کرد و رعایا
 میسرانند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر آن قاعده را بجای آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و
 بانوان نیز در بستان این طریق عمل میکردند و کونیند خزان پیمان فرستک هر ملکی که بر بعضی ای خویش باور
 عمل کرد و پیمان کرد و وحی الاله کشند هر کس پیش پادشاه برخلاف پیمان فرستک سخن گوید و او را بدو جان
 حسنه باید بداند که خواست گمن بر خون ملک پادشاهی است و چون حسنه روان و حکام روانی بایستد
 کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی آن کتاب پیمان فرستک بود و هر کاری که پیش آمد می از
 کتاب قائل نموده حکم کردی در عهد حسنه روان پیش از کشته برخلاف پیمان فرستک نشد و در عهد سلاطین
 کشتای ظلی و پیمان فرستک راه یافت و کونیند هر جا ازین اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط
 فرو گذاشت کردند نامت و پشیمانی آید و در نهنگامیکه ملکی از ده کشت بشیر ازیر و اخلاق بدین اند
 بود و حسنه و اینکه بفرزند کی گذاریند از فرو گذاشتن دقیقه از دافین این فرمان فرستک بود
 قدیم که آبادیان و حیوان و شایان و یاسانیان اند که عظمای حسنه روان ایشانند همچو که بی این فرستک
 آبا و بوی یعنی بی پیمان فرستک که نگردد و پیمان فرستک را بر سر پادشاهان میخواندند و در عهد ایشان
 و شمشیری بر بخاست و عدو و سقوی کشت سپاه و رعیت آموده بودند از حسنه روان کشتایه و شمشیر و
 شمشیر فریدین منوچهر و کعبه و کعبه و اهراب و همین از پیشه با کج و امثال ایشان این پیمان فرستک را
 بجهت حق بنشیند و تعویز باز وی جان و حرز روان کرده بودند و شیر و این پیش نوشتن تا گزیری با خود
 اگر چه همه حسنه روان قدیم از آبادیان و حیوان و شایان و یاسانیان که عقیده یزدانیان بنشیند ایشان
 بر کشتای است بلکه کشتایان را با ایشان نسبت نتوان داد و شاهان کشتایه نیز در منع قتل زند بارسیا
 میگویند که اگر چه کشتایان چون حسنه روان پیشین مردم فرمان بزرگ و ناظر پادشاهان بعد از ایشان
 فرمانبری نیکوتر میسر دهند گویند رسم این آل در هنگام جامه گذاشتن آبی از دل بر کشید و کامل شاه از و پرسید
 که از مرکب میهراسی گفت یزدان نه پسند و مردن آن زنده شدن روان است و پرسون رفتن از زیر پیر
 زادن از شکم ما و چون ابرق نباشد خورشید روان بشیر تا بداند و من از آن بوده است که چون کس
 بطوس فرمود تا ما را بردار کشد من سر کشی کرده ام هر چند که وس خلاف فرمان فرستک کرده حکمی بجای

در عهد سلاطین پارس

فرمان مباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می آید شکم که مباد از من خلاف فرمان
فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش نیز فرستم هر چند آن تکلیف
او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ و ستان پوینده نادم میزیست که چرا من برخلاف امر بخیر و
روزی که لمر اسپ را بخیر وی برگزید حرف زد و هر چند آن بر آئین رای ندون بود چون بمن ابن اسفندیار
آینک تخریب ستیان نمود و ستان را هر چند مردم را غیب بخت کردند نه پسندید گفت دیگر خلاف پیمان
فرهنگ کنم و پیاده پیش بمن شد و خشم او را بند فرموده آخر بر سر القات آمده گذاشت ولیکن فراموش
خلاف فرمان فرهنگ نموده بخت کرد و پادشاه او را چون گرفتار شد برادر کشید و بنا بر آن نیز پیش
بگشت و اطاعت میفرمود و پسرش را مر قباد پدر نوشید و آن را مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان
فرهنگ مقرر طاعت نموده با وجود آن جاسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یکانه بنیان اند و ایشان را جم شانی خوانند و ایشان تابع جمشاسپان همیشه
این تهورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات پنهان جمشاسپ کسی امتناعست خود
نخواندنی اما ماضی و آنا بود و خلاص بدو عقلی عظیم داشتند می سخنان او را بدو شگفت تا سیرج جمعی میرخو
آز آگشتی شمرند و از ایشان جهان را خراج وجودی نیست گویند هر چه بستاند یزد است و رای او
خیر می نه چنانکه بزرگی گفته است بر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه نور حق مکل باشد جز روی تو
بر چه بنده اند عالم نقش دوم و دیده احوال باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان آسمانها و ستارگان
و آتشچنان موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و بمعنی را شاه همیشه برای آئین تفریر کرد
و گفته بدان می آئین یزد و تعالی عقل اول تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفوس
اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین آتشچنان و پیوستگان و این چنان است که
ما شمری در خیال داریم با کوشکها و با غنا و مردم اما در خارج از او جو و بنا شد پس هیچ نیست و آباد
این مقالات او را در مریب اند چه جم و حکمت بسیار مضایف دارد و یکانه بنیان بی و بل قول دارد و بدین
عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بشیر ابل با صفت لطیفه برین گفته اند و عقیده این فرقه از باغی سجائی است که
سوفیائی که از خود بخیرست گویند عالم خیالی اند نظریست آری عالم همه خیالست و گویند در حقیقتی جلوه کرد

در فرهنگ

کتاب

رباعی

و درین باب نامهای پر و اخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آبتین که فرزندش است و ستور کرده آورده و شنیده و سهراب نیز آن جمشید است که بعنوان سوداگری باشد و شش این فروش هم فرو بودند یگانه بین اند

پنجمین نظر از کتاب دبستان و شناختن سمراد است

سمراد در لغت و هم و پندار را گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیر و آن فروش اند که در آغاز عهد ضحاک از دبا بود تا جری کرد می کشید و آنست که عالم عناصر و هم است بانی افلاک و انجم مجرد است و اینطایفه را فروشیه گویند و بعد از فرشیه اند و فرشیه پیر فروش است و گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد و مجردات و ازین پس فرایرجه اند و فرایرجه پیر فرشیه است و بر آن فیه که مجردات نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی واجب الوجود است بانی خیال است که این همه بحاکمیت آن وجود موجود میباشد و دیگر فرقه مندی اند و فرقه مندی را که فرایرجه بود گفته اند اگر کسی موجود باشد و اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشود ما ازو هم همان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من لا استشهدا و حکیم عمر خیام بیت صانع بجهان گفته همچون ظرفیت ابلی است بمعنی و بظاهر بر رفیت باز بچه کفر و دین بطفهان بسیار بگذر ز مفهمی که خدا هم حرفیت اور گفته اند که انبات و هم بچه میبانی جواب داد ع با قیاب توان دید که قیاب کجاست پس حقیقی از دوا نقض و هم است و ایشان النون با مسلمانان در مبحثه در لباس مؤمنان میگردند و بر مذنب ایشان کامکار نامی از پارتیه این کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در سال منظومه نوشته و حکایات و دلائل و مستشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش ابر و دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سر اسرار باب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی ربوبیت و قدم و حدوث عالم همه در کیش در بود و چه این همه بر و هم مالکان هستی و همی آشکار گرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بونهم خواهند دید و در اثبات کیش خویش گویند که فرزندان گفته اند از خودی خود غافل توان بود حقیقت آنکه از خودی غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی از آنها آنچه مسما با سناست گویند و محاط فی جوه بر سیت مجرد که بپویند و در بدن پویند و پیر و نصرانی غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول متن نماید و اینطایفه را

و عقیده بعضی از پارسیان

با وجود این قول در قدم و حد و ثلث خود احتمالیست و همچنین چند طائفه انکار تجز و فصل مطلق کرده اند
و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و حذا را چه دانند و نسزد و کجی
نداند که مگر آنکه نباشد کامکار در رساله خود انستاد و این نشان نشاط دیگر آورده این جمله است که سمرادی پیشکار خود
گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی بر ستار چون بشود و هنگام فرصت است سمرادی اینهمان سخا
خبر را با همان وقت سواری پیش آورده و سمرادی باز بحث که اسپ کجاست بر ستار گفت از دهم نیندیشی آبی
در میان سمرادی پاسخ داد که سست است پس بر خورشید که می چند رانده ناکاد از مرکب بزرگترین را از دست
خبر گرفته بر پشت پرستار نهاده نگرانگشده لحام بر دهن پرستار ستوار کرده و سوار شده و به نیزه تازیانه
بد و نیزه در ستارینا لید که این کدام این است سمرادی گفت و بهی است تازیانه در میان نیست ولی تراز
خیال می پذیرد پیشکار بر شیان شده اسپ با و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی حجت فیهی مالدار
بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشو به خطافی گذر روزی سمرادی بنیای می
ناب بیاورد زن و غیبت او بنار از شراب سستی کرده پرتاب ساخت چون هنگام با و نوشی شد در قح
زین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیو و سمرادی گفت تو بجای شراب آب سیدی زن جو اید و
که بجز و هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی توقع من ده تا از خانه همسایه پرز با و کرده
بیا و دم پس با جام زین پر و ن فت و قح را فروخته زرنهان ساخت و عوض آن نظری منفالین بر با و
کرده برای زن او و جفت چون چنان دید گفت قح را چه کردی پاسخ داد که از و اجمه قح زین کمان نیزه
زن از طرافت تو به کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الایستی خیالی چندین را بسال برابر و چهل و شصت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده سخت کاججوی که این دو بیت فرایح از و نبشته آید بیت جهان دلی
همه سمود باشد نور اگر فریزان و او باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد
و سمراد و سمود و هم را گویند سیمیل صوفی اردستانی این معنی ابفارسی منجته متعارف نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگر چه دور از فهم است اور کس کن مگر نه بر تو رحم است عالم بهم است بهم هم و بهم بود این است که بهم
گفته ام هم و بهم است و دم پنجه می که از و سمراد نام کامکار بدست آور و سیموم شاد و کیش چهارم ما بسیار
هر چهار بنا جری روزگار میکند زاینده نام مسلمانی هم داشتند
و بستان در و رسیدن عقیده خدایان و این کرده تالیخ خدا و او مذ و مؤیدی

شعین

بود و به کام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجزوه و کواکب سهواست مقرب
 از و نه در چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر نمی باشد شرف رتبت زیاده دارند باین هیچکدام از مجرد و
 مادی امیاهی و رسانده مطلب نتوان بشود و حاجت برسان نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جتنی حق را
 بدیده و بخدا را نتوان پرستید در برابر و چهل و نه ازین گروه در لاجور کا موس فرعون که تاجر بودند دیده
 بهشتین نظر در شما حقن آئین راویان و پیشوایان این فرقه را که گفته است از پروردگار
 باشکوه گردی شیر او زن بود و باینکه کوهی و کم از آری فرقه دانایان بنا داشت و در او از دولت
 جمشید و در او ایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاده گشت او گوید که از عبارات از آفتاب بر آفتاب
 او شامل جمیع موجوداتست و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است متفرع است و است چنانچه
 ذاتش خمر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد و مع بدافض او علی السواء بر اجرام زمین
 و فرودین میرسد و دل که سلطان بدست در میان سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین با دارا را عادت
 و او است که در السلطه را در میان ولایات خود قرار دهنده تا فیض سیاست ایشان بر یکسان
 برابر میرسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موجودات
 از روح آفتاب است و جسم ایشان نور جسم او و تعداد یکسان با و باینکه کواکب و دیگر که مقربان آنحضرت باشند گشت
 کاران در عالم غصیری باز مانند و نهائی این کیش را بایران آشکار کرده و در عهد ضحاک بنی عم سخن از این
 فرقه بر مرد و تیره گیش که در اکثر بنزاد و انا و پر بنیر کار و دور از آزار جانداران بودند و در برابر و چاه و
 در مقصد که بل از پنجاب در منزل اول بنوی نام نه کار و ریافت
 و بستان در و انستین بن شیر رنکیان شیر رنک پهلوانی بود از ایران و در
 بنو سمر و سر بخش نرم آریان با مردی داشت که داورده بود از آزار خلیق بر کران در او اسط حکومت
 ضحاک بر کشید و از د با ووش او را بواجت و شید رنک پیوسته مردم را بکشتی که گفته شود خواندی سپرد
 او بسیار شد و او که یزدی و فتن خداست یعنی طبیعت یزد است و بر این احوال مردمان و جانوران
 دیگر مانند گیاههاست چون بریزند و باز و بنید پس از نام مردی بود اگر ازین فرقه بود و در سال هزار
 و چهل و نه کار و کشمیر او را ریافت نهمین نظر در بار نمودن عقیده پیکران
 پیکر انتمندی بود متوجه کار از ایران در او اسط حکومت ضحاک باشد که دران خویش گشتی از دست

بشیر رنک

بشیر رنک

عبارت از آتش است و از اشتعال و سارکان پدید گشته و از دو آسمانها چون آتش گرم و خشک است
 از گرمی آتش هوا که گرم و تراست و از تری باد آب که سرد و تراست و از سردی آب خاک که سرد و
 وجود یافت و از ایشان مرکبات نامه و ناقصه پدید آمد پیکر پرده و جهان نور و دوش بود و از پیکری
 کیشان که در جد و دل گشتی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه کار بسیار هزار و پنجاه و نهم در کجرات
 من اعمال نجاب هر دور در یافت و همین نظر در اظهار این میان
 میان مردمی بود از سپاهیان مادر ایران در عهد پیکر مذکور و ابنوسی را بکیش خویش خوانده و عقیده
 او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم و تراست و از گرمی هوا آتش بهر سبب و از تری او آب
 و از اشتعال آتش کوکب و از دو آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین بهم ازین طایفه بود که بعنوان
 میگذازند و او مقوری بود فرکت فرسنگ و هزار دست مانی خنک و بیک شهر آرام گردی و کشمیر
 بسال هزار و چهل و هجری را هم معروف در خانه شنید و شناساوردید و از همین نظر در تحقیق
 آلاء ایران الازمردی بود از ایران بدانش مشهور و در او از سلطنت سخاک با آب و ناه
 شده و بدژبانی و باره واری فرمان ده اکت سر برافراشت مذہب او آنست که از آتش آب است
 از جوش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کوکب چنانکه نمودیم و از تری آب هوا و از سردی او خاک
 اندر میان این مردم بود و در کمانداری و تیر اندازی و نیزه کردانی و سواری و سایر فنون سپاه گرمی
 رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل و کشمیر
 کنار او در خانه شنید و شناساوردید و از همین نظر در یافت و در نوایسکی مهارت تمام داشت
 و نزد جاہمندان منزلت مییافت در داستان سرانی و قصه خوانی و افسانه گوئی نظیر بود در قسم
 حروف و کشمیر با صحبت داشت و از همین نظر از کتاب بستان در مذہب
 شیداییان شیدای پزشکی بوده شناسای ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع و در او از
 دولت سخاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از
 آتش آسمان و کوکب چنانکه گفته آمد از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون
 چار کوهر هم سرشته شد و اید اسکرا گشت و همان پیشک این طایفه بود و تجارت بهر سبب و خداوند سامان است
 و همچنین خاکی ازین طایفه تجارت مشغول گرد و از نامه و در هزار و چهل و هشت بدور سید و از لاهور کشمیر اتفاق

نخستین

نقاشی
نخستین

عبارت

و در این
عقیده و در
نقش و نگار
نموده اند

نخستین
و از همین

در مذہب آخشیان

۶۳

راه پیموده شد و بعد از سال در لاهور با جوان شیرنامی که خط نستعلیق منویسد و از وارسلان شیدا به است
 هم آجمنی نموده آمد سیر و همین نظر در بار شناختن آئین آخشیان آتش نموده بی بار
 ز او بود و انا و بر آفریدگان از دهر بان معاصر باشند با عقاید که مذکور کرد و همیان آورد و مردمان
 خویش دعوت کرد و او گوید مایه آخشیان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بهاده غصرت
 چو این بی سکر نظر در نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جا است همان مایه را خوانند چه در چهار سکر
 خود است آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد از آن نیست که عناصر است حالت میپذیرند و ما
 بر حال خویش قیامت آفتاب منع آتش است و کواکب و یکوچون شهاب و نیازک و دوزخ و ناله غم
 و در اتم این کرده شیدا نامی را بلباس بازگانی در سال هزار و چهل تجری در کشمیر دید و آنچه حکا
 از و شنیده و از نامه آتش خوانده و همین شیدا به مشهور بشمن آیدین را رساله ایست در تقویت
 آئین خویش مدلل بآیات قرآنی و احادیث و از بابا نام و نزد این طایفه که بعد از او یان مذکور شد
 بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که لطف از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد
 گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب و در کیش عمل انفرقه نباشد اما بهشت جز کرد و آیدین
 و نوشیدنی و سواری شونت را ندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضحا
 این مذہب و اکثره سیران این کیش از آزار جاندار برکنارند و زودین فرقه وطنی و خا بر و مادر
 و خاله و آنچه از ایشان بر آید رواست گویند آبی که اصل آفرینش و خراست از قصب پیرون آید و رحم
 پیوند پس از بر و وجهت او را از قصب پدر نمکوش نیست و همچنین راه بر آیدین خواهر و برادر یکی
 و ایشان را آفرینش هم منع نرسد و گویند که هر که تمام تن از شکم مادر پیرون آید باشد اگر عضوی
 از اعضای پیرون آید باز بدرون رود و گویند هیزه بود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز
 مادریشوی باشی داد که مادر نیست پدر جادش تو بهر مادر بود چون بشکم او قدام و پیرون آدم را فرود
 میخاشند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آفرینش ستوده تر است چه آنها محرم اند با
 و بگری آخمن مشربیت نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیکه باید کرد و حرام ندانند مگر
 و خول از غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینک را از اضااف و رواست مگر شوهرش رضا
 داده باشد بر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر یکا که شوهر او در نبود و از و سوراخی آفرینش شود

نکته
 آخشیان

نکته
 آخشیان

دود ناله
 ستاره و ناله
 دار و گویند

نکته
 آخشیان

در مذہب حشمان

خویشکار را شاید و الاغاما اگر کسی ن خوراند و دیگران فتن فرماید چنین فی امیرش جاریست نادر است
وزوایشان غل حیات نباشد گویند جزو که عضو می نباشد است نمونه آنکه شخصی چند بار در بار و در یکی بخش
شود چه لازم آید که بنده را بشویند و گویند اگر شستن تن را پاک میسازند و منی بخش است مایه تنی است
چون ترشد بخش تر گردد و با آن منی از او در نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوبی گرفته اند بر سوم
و عادات لازم بنکوارا بشمرند و بدرا یکو چون خوابند نیکی کنند با نوری بی از از یکدسته و از آن بقیع نند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک خورند و از لحم کافر و برهمن کنند و بر عکس این اگر کسی عقل خدا و ادب
کنند بدو معلوم شد که سخن راست است آنچه از چنین نظرات اینجا که داریم صاحبان این مذہب همه با بل اسلام
بجخته اند و حکومت ایشان جلوه گردانند و نام مسلمان بهم دارند نام دیگر برایش خویش و در بلاد ایران و توران
مستغرق اند و موطن اند که آن دور و بر بخور چهار و همین نظر از کتاب سنان در احوال از و شتیان فرزند
بهرام این فرماید و زنی در کتاب سنانستان آورده که علمای بهین گویند از و تعالی روح مقدس نزدش
مستعلق در حق آفریده که ممکنات علی علیین ابداع فرموده بود این شایسته عقل اول عقل اول در حق است
که ممکنات همه بر او میروند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت شایسته است بدانکه
نفس طمعه زردشت بر روی است از خرد نخست چه حالات زردشت همه فروغی از اندخت خدمت
و از نموده سر و ش پروانی نشینده شد که علمای بهین گفته اند که پدر زردشت را کاهوی بود که بچرا کاه صبح
برون شدی قضا و روزی بد خستی چند رسیده که بر کاه می آن فرور بجای خشک شده بود کاه و از آن خور و بعد از
قضیه پیوسته خزان بر کاه می رنجیده خشک شده آن بخرستان بخیزد و گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آفتاب را با شامیه لطفه کشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت عرض ایشان این تقریر است که در حور و
برک سبز روح بنانی را سبب میرسد از آن روی کاه و برک خشک شده میخورد تا در آن سبب هیچ روحی نباشد
بر چند روح بنانی او را کتلم و لذت کند همچنین اگر شیر از کاه و مذ و شد پستان او بدرد آید و در بنکام دو
شدن بدو روحی رسیده پس از تعالی سیر پیغمبر خود را از شیر و پیوست که اصلا در و روحی بجای نرسیده
چون این باید دانسته شد زردشت بهرام که از نموده بدان بن زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان نشسته
گشت و جهان بکام و پوشد پروان خواست که پیغمبری برانیزد و این را لایق خدایا جز از فرزند و کسی شناسی
گویند در آن روز کار مردی بود پور شپ بن پیغمبر فرزند و نژاد جفت او را ندید و خوانده ندی که آن

در مذہب حشمان

فرزند و کاه

عقیقه از تخمه فریدون بود و ازو متعال این دوش را صدف گوهر زرتشت ساخت و چون از بس تن
و غدویه پنجاه گشت و غدویه بشی در خواب دید که ابری تیره کرد سرای او و آمد چنانکه تاب مهر ماه را
ذو گرفت و از آن سبکین سحاب مویات در ناله و پرند و چرند و بی بارید و چرند و دوی از آن
میان بچکال شکم و غدویه بر درید و بچرا از او کشید و بچکال همی داشت و دوان دیگر بر و کرد و برآید
و غدویه خواست فرو شد ز روست مانع آمده گفت دادار یار نیست نیندیش لاجرم لب
فرو بست بهما که درفشده کو بی دید که از آسمان فرو آمده و ابر تار یک را بر دریده و نمود
رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بستی شاهی از نور بدست دیگر نامه از
داد که کتاب ابو می دوان نداشت یکی از سخنان برون رفتند مکرسته دو که کرک و پلنگ و شیر
جوان شایخ نوزاد آن سه دور و چنانکه بسجند و ابخوان ز رشت ابر گرفت و در شکم مادر
جا داده با غدویه گفت بنده پیش آمده و در که حافظ سپهر تویر دانست و این پور کرامی سپهر داد
خواب بود پس از نظر او ناپدید گشت و غدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خوابگوی
بمسایه شتافته خواب گفت معجزه ساخت که بدین پور هور در جهان از نام تویر شود و روزی بچه طالع خود
بیاورد تا در آن نکره فرموده را که رست معجزه آن مایل نموده گفت سه روز این را در او پوشیده و در چهارم
روز نوزد من آی یا بچه که چنین کرد و روز چهارم نوزادش شناس شد چون و غدویه را دید چنانکه مایل شتر شناس
بجا آورده توجه بکند از خواب فرمود گفت در نشب که انخوا دیدی که این پور نازاده را پنجاه و هشت
و سه روز بود چون مهدیستی خرازد زرتشت نام نامی و باشد دشمنان از و نیست کردن اما سخت بر یکا
او که بنده و از گوشش دقیقه فرو نگذارند و تواند بدکاران بسی بچینی چنانکه اردوان مشاهده کردی است
سر انجام فیروز شودان شوی ماین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شایخ
روشنی نازدند آن فرزند ایزد است که باز دارند و بدیهاست از زرتشت و آن نوشته که در دست داشت
نشان سپهری است که بر همه ازان فروریاید و آن سه دو که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل گمانند که
بدستان و در تباهی ز رشت کوشند انجام کار برافتند و شایخی خواهد بود که دین بی را و آشکارا کند و نیز
ز رشت سرور دنیا و آخرت کرد می غدویه پاداش فرمان ز رشت بهشت است و روزی که یفر
سپهرچین از و کاش من زمان که او مبعوث شود بود می با بر هم جانیاری در خدمت قیام نمود می غدویه

پور
از نامهای او
عالمات سخت
و طالع را نیز
گویند و نام ستار
جم است که هر
هزار سال یکبار
طالع کند

با مقبره شماره آخر گفت چگونه از دهه ایام بستی من خبر یافتی پاسخ داد که از تو نمندی و منس نجوم و طالع
 بر ایشان نهاد که بوجو مسعود او خرد او اندیش و غدویه بجان آمده را را با پوشش گفت این مژده را با
 قیسه سپاد با هلق سپاس از وی بگذارد و چون زردشت بمحور هستی حرامی بجز و از ان خندید چنانچه آوازده
 خنده او را زمان همسایه که در آن انجمن حاضر بود نشنیدند و پوشش پیش او را زدشت نام کردند و
 در ستاد رخا بگویند و زمان از خنده زردشت شک برد و این محوره آشکار گشت تا بگویند دوران
 سمن که جنه روان مرز بود رسید و او بجا و کرمی ابر من پرستی مباحات کردی و از ظهور زراشت آگاهی
 داشت و از کتب انجمن شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و این ابر منی بر اندازد و لاجرم شنایان این
 زردشت آمده فرمود تا او را از کوه را به بر گرفتند و دست تیغ یازید و خاست او را پاک کرد و اندوختن
 خشک شد تا کام بر جگر و بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و ابر من پرستان که در آن روز که بجز
 کسی نبود بر اسیدند لاجرم جادوان کوبی از همه لفظ و کوه را بدو داد و آتش زده زردشت از پیر در روده در
 افکندند و مژده دادن زرد و پادشاه خود شتافتند و لیکن از وی پوری همان آتش تیر چون آتش به دور زراشت
 در خواستد مادر زراشت پس از آگاهی در صحرا شتافتد کرامی پور را از خاکستر گرفته نمان بجان برد پس از
 بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکارا شد جادوگران ابر منان دیوان زردشت ابر و نه دور گذر
 که تنگی که از آتش جادوان که نشنیدند از آتش سیرده و کوفه شود و بانی و فرمودند که وی پیش آمده
 را در میان و پا دست گرفته بایستاد و بر کوهی که بدست کوه را اندی و را بشاخ را ندی چون به گذشتگان
 سوی که کام برداشت و غدویه پس از پیر و هوش بسیار کرامی پور را دریافته بجا زرد چون بنجید و در لیس
 رسید فرمود تا زراشت این مریه در گذرگاه تنگ تراز ساق که اسبان میگذشتند از آتش سیر وانی تا به
 از کوه مشیر و دانی شتافتد بر بالین زردشت ایستاده و او پاس داد و غدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بجا
 برد بعد از آن فرمود تا بکنام کرکان درنده رفته بجای آنها رگشته گذشتند و زردشت آسمان
 بنفشه ندان از کین بدزد چون شب بنوه کرکان بام کاد باز گشتند بچکان خود رگشته و چون غمته دیدند و طفلی
 کرین یافتند همه بکوه بوی او شده اند سالار کرکان و چیر زایشان بر دریدن زردشت تاخت دیان او فرود
 شد ازین محوره سراسر کرکان هراسان شده و ایه و ابر بالین زردشت نشنیدند مقدار بدین میش از کوه سب
 آمده پستان پیشتر کام زردشت و اندر کرک میش بجا شد و چون سپید و میداد و جویان و ژوبان بدان سبکین

این
 در
 زردشت
 است

بیت

آرام که باز

رسیده و الاپیمر را بر گرفته یزدانی سپاس بگذارد و بجا میزد چون جادوان این حجه بسنیدند و بکین
 شش چاره سگال گرد آمدند و بجنینی بی را می زد و ساختند جادو گرانی که او را پر زوش و پوران و دش خواندندی
 با ایشان گفت که زردشت بنده پیر شما بنده کرد و چه یزدان او را با و دست با او فرایزد دست بهمن که بجا
 از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی بر دیزدان او را بر جا میسر است آگاه کرده به پیغمبری فرستد او که رشت
 بین یاور او کرد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زردشت از پر زوش بر پدید که از آخر زردشت
 و پیش آمد او را جاده و از راه خنده شکام زادان آگهی بخش پر زوش گفت پور تو زردشت سر در شود چه به
 سجد کردن یاور اویند و این بولد عاقبت محمود آفرید که ن یزدان را بر استی به پیری فرماید و نداشتا
 اشکار کند و یو جادو را بر اندازد و کشتاب شاه بدین او را پیشین نمرده پویش خرم گشت در آن
 روز کار بسید از خرنو نیامی پیری بود و ناما برین کروین نام و ناما بجا نپویش آمد و التماس نمود که زردشت
 برورد و بدیلمی او میبایست چوید پویش بدین استان به استان شد که گرامی پور را بدین پیر سر و چون
 زردشت بهفت سالگی رسید پر زوش و دوران سرون بجا نآورد و جادو و سهم و چه فرودند چنان
 مردم از آن خایه بگریختند اما زردشت به یزدانی یاور می نه رسید و از خانه جنبید لاجرم جادوگران
 خائب و خاسر از خانه پیرون شدند پس یکجند زردشت بیا شد از خیمه جادوگران خرم گشتند و معتبر جادوان
 پر زوش جادوی او را با فرات آورد و به منی بخشید یالین زردشت شک گفت خردون این دار و تران آسان
 سازد و از پنج بری زردشت روشن ضمیر بدانت اندازد و زو سده بر خاک ریخته از کار به غش با او و
 منی خرداد و گفت بیت و کرد و کرد و کرد و پویشی سلب نور باز گویم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد
 یکجندی که گیتی بفرمان او شد بای لاجرم جادوان از حمله سگالی باز پشیمان برگشتند و کوند و آن روز که ج
 جادوی بهتر آئین نمر دندی و اشکارا و یو بان مردم صحبت داشتی و بپو اوسطه ساحر را از ابلیس فرار گفتندی
 ستودند و یو پاک را چنان چون کنون از پاک و پویش هم بدان او رفی زوری پدر زرتشت دوران
 سرون پوران زوش مانند ایشان نمی چند از جادو و از الضیافت خوانده و او کلف او چون از خوان پر دا
 شب پوران زوش که میر جادوان بود گفت که از گرم نبرنگی ساز که بدان است و در کن فرار کردیم و امروز همه
 ساحر از اوقات شریف تو پیر است زردشت از استماع این بر آشفت و با پدر گفت از راه احواس باز کرد
 و بکین یزدان گرامی انجام جای جادو و کوسحر پرست دوزخ باشد پر زوش از آن سخن بر آشفت و مادر زشت گفت

بیت

تو چه باشی و پرت زیر کان رو زمین و بزرگان مع مسکون با من چنین گستاخی نماید زکروشت نمی راسی و این
آه هفتی بدین گستاخی بستان و دروغها من حق تو بروم باز گویم تا بطریق کردی چه مقدار و این بی ادبی
کاستی ترا از همه خلق کم با نام بنیاد و هرگز دلت هیچ کام زروشت بدو گفت ای خاکسار دروغبگو و حق
من کوئی خود را دروغ خالی و خلق برهمنی نمی سازد و من در شکاف و در باره تو خرد استی گویم و هیچ و بر این
حق ترا عاقل کردم و غم بیت بفرمان دارند و اگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از آن خرد
بزرگ خرد چیزه ماندند پوران زروشت محفل و منفعل از ایوان ایشان بجانه شتافتند و شب چهار گشته و پنج گشته
در تمار با او بهار چشافتند چون کرامی سال زروشت باز روزه رسید دل در سرای جهان نیست و بی و دیویرا
شکست مقدار نهاد و اعظم شهوت و در بهر اسان و ترسان شب روزه در پستاری بزدان کوشیده هر جا که
کرسته و نشسته و برهنه و میوه افشانی و راه خود و آشام و پوشش و خواسته غایت فرمودی لاجرم بغایت بات
و دیانت در میان کرده مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زروشت سپید با نسی خید از
مردوزن و خویش اندان بریان گرایند و در راه باقی رسید که گشتی نداشت چون مان ابر بند شدن شتاب
خاصه زروغیب بخش از که را نیندیشد چشور بهر امان از آب بنیدشید لاجرم پیش از انبالیه و از آن آب
در یکدست بعد از آن باو از وی با رفیقان و پیسگان از آب نوعی که گشت که جزیره افسنجش گشت در بنگام
استعداد اند ماه روز اینروز که روز آخر بهر ماه شمسی است بهر حدایران و راند و ران و روزگار ایران را
چینی بود سترگ که همه بدان کرد آمدندی زروشت بدان سو گرایند و تنها شب منزل انسان را فرو فرستید
بروش و آن در خواهد دید که لشکر کش از با ختر یعنی مغرب بر آید و از کینه جوی از بهر سوی او را فرو بسته و همه
جای لشکری دیگر از غیر و زینعی مشرق در رسیدند با هم پیوسته در آنجا گشتند و لشکر ختر منهرم کردند که از نده
خواب چنین تعمیر فرمود که چون زروشت پیش بزدان شده را ز بارید چون باز کرد و مادین بی انگار
ساز و دیوان و جادوان ازین خبر شتابان برو پر خاش جویند و از خیال سید و مکه که فرشته از خدا مان پند
اگر شود بدین می گرد و زمین پدید آید استا و نده با و از بلند بخواند دیوان و جادوان بر منند و گرد و زمین
بعد از دریافت تعمیر چش کاه خرمید و خرمی اند وخت چون از چش کاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفت
روز دی مهر که نام روز پازدهم ماه شمسی است بدیاری ژرف و پهن کشیده که وراوستا نام آن است
رسید خود را به بزدان سپرده کام را آب نهاد و بخت آب دریا تا ساق پای زروشت سید پیش تا زانویش آمد

که و همه
کوچک و بزرگ
باشد

شش
بیت

ستاورند
تفسیر کتاب زند
است که آن
کتاب معان
باشد

بعد ازین بمیان در آب افت آخر آب بگردن و آمد تعمیر چنین کردند که این چار بهر هشتاد آب اشارت است که
 در نه هزار سال این بهی چهار باره تازه شود بخت بدست زردشت که به بهدین جوت کرد و دوم روز
 بیشتر ریوم بهار بشیر ماه چهارم مرتبه از سر سال که همه از تر و زردشت باشند چون زردشت بکنار
 آب آمد سرون را چون دل خویش فروشت با جامهای پاک شغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین
 ملائکه است و اهل اسلام و ابراهیم را نموده پادشاه جامهای نورانی از زردشت پر سپید گفت از دینی چه
 کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرد ولی نیست و غیر از استیلا من نمی برزود و کجام
 که تو مرا به نیکی بنحالی پس بهمن گفت برخیز تا ز یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا
 پاسخ بگویند و بدین زردشت برخاست بفرموده بهمن بلکه چشم فرو بست چون چشم بگشاید خود را در
 روشن نیافت پس آنگهی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و این آنگهی مگر نیست چهار قدم
 مسافت بود و هم آنگهی دیگر سرش را در پرستار بود و فرسکان پاینده زردشت را کرم پر سینه
 و بهر کرم نمود تا کرامی پورا میمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بهین ترساک نمازینار نمود و
 باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بحجبه عیصری
 بر آسمان بر آید و بر کیش خود سندان باونی چنان است که آمدن بهمن بر پیکر انسانی و کفین سخن مردم آسان
 بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بیست نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد
 آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بست چشم پوشیدان بجایست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عیصری چون
 روح مجرد شد بر آسمانها که پیوی جاودانه بر آمد و آنگهی اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم زمین
 اشارت بوجود عقول سماوی پر سیدن ملائکه آتشت که چون نفس از جهان برین است و این نفسی سر
 بساوت و غایت فرو فاده است و چون بحجبه بهمن و خرد بسیار رسید شادمانی دل زردشت گنایه
 از آنست که در عالم خوف و بیم نیست حتی ترساک فنان خلال حضرت حق است پس از او آید پر سید که
 از بهدینان من بهر گیت یزدان پاسخ داد و آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی داد
 و کرم باشد و راستی ه سپردن کاستی چشم پوشید و ستیوم مهربان باشد بر آتش و آب جانور و جاندار که
 مردم ازین دانش گردانند و از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت و سپیدی برای هر که
 از بهدینان ظالم و رنجور سازد و فریدگان یزدان و فرمان بر و سران حکم کننده بود این پنجه با و بکوی که ازین سر

چهارده هزار سال در این بهی چهار باره تازه شود بخت بدست زردشت که به بهدین جوت کرد و دوم روز بیشتر ریوم بهار بشیر ماه چهارم مرتبه از سر سال که همه از تر و زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سرون را چون دل خویش فروشت با جامهای پاک شغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام و ابراهیم را نموده پادشاه جامهای نورانی از زردشت پر سپید گفت از دینی چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرد ولی نیست و غیر از استیلا من نمی برزود و کجام که تو مرا به نیکی بنحالی پس بهمن گفت برخیز تا ز یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ بگویند و بدین زردشت برخاست بفرموده بهمن بلکه چشم فرو بست چون چشم بگشاید خود را در روشن نیافت پس آنگهی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و این آنگهی مگر نیست چهار قدم مسافت بود و هم آنگهی دیگر سرش را در پرستار بود و فرسکان پاینده زردشت را کرم پر سینه و بهر کرم نمود تا کرامی پورا میمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بهین ترساک نمازینار نمود و باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بحجبه عیصری بر آسمان بر آید و بر کیش خود سندان باونی چنان است که آمدن بهمن بر پیکر انسانی و کفین سخن مردم آسان بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بیست نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بست چشم پوشیدان بجایست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عیصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که پیوی جاودانه بر آمد و آنگهی اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم زمین اشارت بوجود عقول سماوی پر سیدن ملائکه آتشت که چون نفس از جهان برین است و این نفسی سر بساوت و غایت فرو فاده است و چون بحجبه بهمن و خرد بسیار رسید شادمانی دل زردشت گنایه از آنست که در عالم خوف و بیم نیست حتی ترساک فنان خلال حضرت حق است پس از او آید پر سید که از بهدینان من بهر گیت یزدان پاسخ داد و آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی داد و کرم باشد و راستی ه سپردن کاستی چشم پوشید و ستیوم مهربان باشد بر آتش و آب جانور و جاندار که مردم ازین دانش گردانند و از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت و سپیدی برای هر که از بهدینان ظالم و رنجور سازد و فریدگان یزدان و فرمان بر و سران حکم کننده بود این پنجه با و بکوی که ازین سر

اگر باز نماید جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای وارنده دادگر از امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی زود تو گردیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرجی ده و کفشار آمان
بخشان و از اهرمن بدگیش که بدینگی از من بگردید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردیده
و پدید آوردن راد تو بگو یعنی حدوث ایشان را آگهی فرمای و همچنین از بای نهفته که در دل داشت بپروان
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خدایان خیر و خویشتن بدی نکند و بد کردن بفرمایم و بشتر رضایند هم خلق را رنج
رسانم و بدی و شر را سر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ به مکافات این کردار ایشان اجاد
داشتن بر من واجبست و پیوسته بر بد کردن من کواهی میدهند پس زروشت را بهر گوش افلاک
و حرکات کواکب و سعد و نحس آن و ناگردانید و بهشت پر نور و حور و مقصور و امشاسفندان بدو
مود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز نهمة راد است
و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زروشت را انکر سینه بر خروشید که از دین ایزوی برگرد تا آگهیستی
همه کام بانی چون زروشت آگاه را از پروان گشت که آتش فروزنده دید بفرمان پروان از آن گشت
بر منش گردیدی نیاید و گرد بروی بگداخته بسی بر سینه بی کینه اش سیم گوزن اش ریختند کیوی از اندام او کم
نشد دیگر بار شکش گافند آنچه بود پروان کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و
اثری از زخم نماند پس او را باز زرتشت فرمود از گواه آتش گشتی و شکم دیده یافتی مردم بیادیت کھن بر کس
که از دین بی برگردد و با اهرمن برگردد و از آنگونه خون آتش ریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت برسد
و دیگر روی گداخته که بر سینه نور سید سچ و از فیرده ترا مضرت نیاید نشان است که قومی بفرمان
از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بی آشکارا شود موجود مؤبدانی به پیکار ایشان میان برنم
بیت دل مردم اندر کمالی بود پس این میانی نشانی بود با ما و با ما را سفند دهد بر کسی از هر گونه پسند
پس از روی برتن خویش ریزد و از آن زبان نیاید و بدیدن این محقر مردم از دل جان آه است گیرند پس این
زروشت از دادگر در خواست که پرسندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند
پانچ داد که کافران آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ منداست و در بکام پرستش من رخ بداند و
تا اهرمن از ایشان برگردد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از طلیت
حجیم پدیدار شد بر آنجا که با اهرمن بود و سرای زورم نه پنی تو پر دخته جای پس زروشت او ستاوردند و خسته

گفت این نامه نایب از و کشتاب شاه جوان تابین و شکاه یابد و بد و کوی نامر اینکو داند بیداد و کمر اینک
و موبدان و همه مردم را بکوی تازین جا و کنار کیر ندیس زردشت حج بنیغ و بر آفرین خدای چون زرتشت
که میاب مراد یافته از پیش یزدان بازگشت و را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار کوشفندانست پذیرفته
گفت کوشفندان و زنده ایشان بتو سپردم و موبدان و روان و همه مردم بکوتایان اینکو دارند و منع کن تا
کسی کو ساله و بره و کوشفندگان و همه چارپایان را نکشد که از آنها سود مردم راست حج همید و نشتاید
با سرف کشت و من کوشفندگان از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون زمینهای منجمنای مرا و دشمنار و بر بنا و پیر
بازگویی تا اطاعت کنند زردشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدان اینکو کند که چون بهمن چار
پای جو از کشتن منع نموده عاقل داند که سپهریم نشاید بجان کرد و یکی آنکه در جانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری
این باشد دوم آنکه در سپهری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر سرف کشتن زندبار جابر
داشته اشارت بد آنکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و سرف نکردن در اینجا بعضی آنست که
بتدریج رذایل از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار دست از خوردن
کشید باید با بستگی خوش بجا بد چنانکه در باب سبب کشتن گفته بعد از بهمن امشاسفندان و دی بهشت پیش آمده
بزرگشت گفت ای پذیرفته یزدان پامی از من بکشتاب شاه برو بگو که کار آرد بتو سپردم بغیرت برای مرگ
در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و میر بدان یعنی خادمان بهر پرستش او بکارند که آن بونی از
انوار یزدان نیست نمی بینی که همه بد و نیاندمند و او از حقایق جز بهیم منجوبید محبت زمرک و نیز می ترسد
تس چه بهیم نهاده و پیرانش چون حقیقت نمایان این عطریات را افزونی دماغ همچون معطر سازد از بو
تا خوش مان سازد و رنج سرد و در کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس مرا از پند و نصیحت
ما بچد گرفتار و فرخ آید یزدان از و پیرانش و چون زردشت از و در کشت شهر یزدان امشاسفندان پیش آمده
باز دشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی مردمان بکوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده پیر
و آما ده دارند و روز جنگ جانی نگذارند و برودی کوشند که جایی خود بدیکری نتوان سپرد پس اسفندان پیش
آمده بعد از و در دگفت فرزان یزدان آنست که زمین پاکیزه دارند و خون و پلیدی مرده بوضعی برند که کشت
و کار نباشد زشایان بود آن کسی بهترین که کوشد تا باد که در زمین چون زردشت از آنجا روی برگشت
خورد و پیش آمده بعد از و در دگفت آه از آب روان و رود و کاریز و جویا و چاه و جهان همه بتو سپردم

قبول

شهر یزدان
نام علی است

بیت

و مردم کو که بیت از زنده باشد تن جانور و زنده باشد همه بوم در مردار از دور دارند چون نسایعی
 مرده است ناله لایحه خورده ای که این آب یزدنا خوش طعم باشد پس مردا پیش آمده باز زشت گفت که از
 دربار که رستی و نبات باشد بنه بکنند و از جای بکنند و از جایت مردم و چار پاست و ای و حیوان
 خدای و بدان بگویند و کشور فرست و در بر شهری و انانی را بکار تا ازین بختها مردم خبر دهند و او سزا
 باشد گشتی را که نشان بهیمنی و دین در ایست بر میان بندند و بگویند چهار کوبه پاکیزه دارند و شوی
 بین چار کوبه بر تن جانور زشت است و او را فروز که همان یک پاکیزه دارند نشان را تمام ایزد شازده نشان
 پس باید دانست که این همه ملائکات باز زشت سخن اند و وحی بود و وحی از ایزد و زیاده ای رتبه آنکه خود
 ایزد متعالی بی توسط ملائکه که باز زشت حرف زد و از همه سنی با او و انمود و پس زشت سر بر از باز
 یزدان و انچه سویی گیتی عصری آمد و جوان و زرد و جوان باشکری همگی را او بگرفتند سر و دوان و بهتر
 دوان باشکری گفت که او سزا و زنده را نفع میداد اما افقون و قبل و زرق تو در یکدیگر اما را بشناسی
 اینها بر روی زردشت این که شازده بشنید یکی در از اسناد زنده با و از بلند خواند و جوان استند از آن بر زیر
 زمین نهان شدند و جوان بلزیدند و یک بهره از ساجران بردند بهره دیگر زنده را خواندند و او به
 سر و شایسته شد که گفت در نامه همین مردوش آمده که علمای بهدین گویند چون زشت بدویان
 یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاب نمود و در راه او و پادشاه ظلم کا و بود و زردشت ایشان را
 بدین بهی دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر نمودن و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق داشت
 و عاف نمود تا باد بای بایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق داشت
 مردم کرد آید از شاه به انصورت بعجت میکردند و طیور را اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شدند
 بچنگ و مفار گوشتهای ایشان بر کنند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زردشت بهرام گوید که
 چون زردشت پس از نظر بر رگه شهنشاه گشتاب آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک حشر و راه
 سخت صفی دید از چهران و کردان ایران و کوشای و دیگر پایی ایستاده و بر فراز ایشان و وصف
 فیلمونان و دانا یان و فرزادگان شسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا شهنشاه است
 دوست و استی و شاه چهار بر تخت رفیع با تاج که نمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار فرین
 گفت فرزاده بهرام این در شمار ستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت

بپایان

بپایان

باز زشت

بمجلس کتاب درآمد در خنده آتشی دروست داشت که دست او را میخوشت و آن روز است
کتاب او دست شاه را نیز نوزایند بهست و دیگران و او حرقی ظاهر نشد پس بجنبید و بنمود
تا روی که اخت چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی که اخت بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد
ز راست بهرام که پدید حور ویران مقدار خورشید جهان دریافت و گرم رسید و فرمود تا کسی آوردند از صوف
فیلسوفان بر پیش کرانیا تخت شاه گذاشتند زروشت بخران جهان را بر آن جا گرفت و جواهر گرامی کرد
و او داشت اشکار ساخت حکما و فضلا از راسته و چپه برون شده راه مناظره بمباحثه سپردند با هم یکدیگر
مزمز گشتند گویند و آن روزی افر کلیم که در دست است جا داشتند از مناظره زروشت عاجز باز ماندند
بر و انوری و بعد از او کوهی دادند چنین بی تن از حکما که در دست است نشسته عاجز و مزمز گردید و چون
حکمان که در هفت کشور نظیر داشتند مزمز شدند خنود و مادر و خورشید و او پیش خاندن برای همین از علوم و خبا
از او استفسار نمود و سایر پیرانهای سکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش نهاد و او
فیلسوفان نیکدل را بر گشتند و تمام شب با یکدیگر گفتار مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا باید و چگونه با
زروشت مناظره و مباحثه کنند چون خورشید و او را بجا آمد بطریق عادت از پرستاری تسلیس
و او را تا باید و باز نه ایستاد و روز دوم زروشت و حکما و کتاب گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر
موافق حق بودی زروشت در ابطال صد دلیل عقلی آوردی آنچه خود میفرمود اگر حکیمان با حق استند می
بر بان اشکار ساختی لاجرم کتاب خورشید و او را پایا به افزوده از نام و نسب و شهر رسید ز راست
یکیک اجاب داده گفت ای شهنشاه فردا هر مرد و زن است یعنی اول ماه بغرامی تا هفت روز سپاه گردانید فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش کرد و نام و جواهرهای سکت بهم بعد از این سپاسی که دارم بکارم
کتابت میخوب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زروشت بر این خوی و عادت خود در بنایش را و او
ایستاد و حکما بهم گفتند که این بیکانه مردود و بهره از ما مردم و انار را خوا ساخت آب بار و زو و یاد شاه
جا گرفت و بهم در عادت و مزمز ساختن زروشت ای میزدند بهت بدین شرط مبرایک بی غایت
در اندیشه کین بران شب سخت سیوم روز ما را و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زروشت نیز همچون
خزایمید و حکما و علما هر چند بهم شتی مبارک نموند انجام همه مزمز گشتند چون فیلسوفان را بحال مزون شد با او
همه زروشت اجاد و بعد از این و او از زبان بر کشا و بختاب گفت من فرستاده خدایم خدا اینکه آسمان

وزمین و ستارگان آفریده و بنده باری تمت روزیداد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که شهر یازان
پرستار تو گشتند و نزد تو فرستاده پس او ستاد و زنده را از غلاف برکشید و گفت ایزد من داده مرا باین
فرمان اجبلا نمان که استاد و زنده نام او ست بدون فرستاده اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه اردشیر
ترا نکامکار کرد این از عاقبت و بهشت جاوید نیز جزو دار سازد و اگر از فرمان سترابی دادار از تو
آزاده کرد و و نیز باز تو شکست پذیر و دوسر انجام بد فرخ شوی مبت کمن هیچ بر گفته دیو کار این
پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و منجز تو که است همانا در جهان دین کبیریم
زردشت گفت یکی از براین حجت با و معجزات من این کتاب است بشودن این بعد ازین دیو و جادو و
و دین نامه را نزد جهان و علم کردش اضران است و هیچ چیز نیستی نیست که درین نباشد پادشاه
فرمود این آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند که گشتاسپ در آن ساعت چنانچه تا
سندیدام پس شاه گفت دعوی شرکت کردی این تجمل راست نیاید من چند روزی کینه رند و او ستارم
و تو بر عادت خویش می آید باش پس زشت ع به استخانه آمد که فرمود شاه حکما بخور برون آمدند و در
پی کشتن زشت کالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده زرد شاه آمدی کلید را بدربان حسد و سپهر
فیلسوفان در بار افریقیه تا بنان کلید خانه را بیکمان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پدید چون مخفی و
سر کرم و سگ و سخنان مردکان و امثال آن که کرد آورد بودند در کیسهها انداخته در زیر بالش زرد
نداده در راستند و کلید را بدربان پادشاه سپردند و در بنان کشتن این از پیمان سده نیز پس شاه
دشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و حسد و در مطالع رند و او ستاست ع
عجب نامه و حفظ و گفتار او چنان گفتند که این رند و او ستا سر امر جادوی است این مرد جادو پرست
به نیروی نیرنگ دل از نرم کرده تا شور و شر در جهان کبیر اندازی جادو و مکن گشتاسپ بفرمود تا بنو
خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافته از خور و لی و کسروی و پوشیدنی
و کیسه و جامه و آن همه زرد شاه آوردند همه را بکشودند بنان کرده فیلسوفان اخن و موسی و مانند آن
به پادشاه حسد و شکلیک بزدشت گفت جادو کار هست و خورشید یزدان خیره به اندیشه گفت مرا ازین
اگر نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت
است و با و را در او که بنوشته شاه بر آشفته باز زردشت گفت این کیسهها را از آسمان نیاورده است

و در بالش پنهان کرده اند پس از چشم او ستا و زرد را بنیداخت و زردتشت را میقد برزدان فرستاد
 حاجی آمد و کجا نشسته تا وظیفه را بتی باور رساند و پاس نیکو دار و چند روز و شب زردتشت در بنید بود
 و حاجب یکنان کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند که کتاب باره بود که بی نوموم با پای
 سیاه در زرم شهنشاه بر روشنی بخت چو بر پشت او زرم سار آمدی بغیر و زنی انجام باز آمدی سپید
 و می مرموز نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دیدن با
 صورت واقعه را با حضرو گیتی گفت کتاب در شرم بیا که شافت و بطیاران و اطباء و حکما و علمای
 بنخواند و چار با و افشورنا چند آنکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد و دلستکی آورد
 چیزی تا اول لغز نمود و شک کردند و بکین ماندند و ازین غم زردتشت را تا شامگاه و وظیفه رسید که رسد ماند
 و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خورشوزان با حاجب
 گفت با داد با حضرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر نزدان بشاه جهان رسانید
 حضرو گیتی حاجب را فرمود تا زردتشت را حاضر سازد و حاجب مرده بخت بخورشوزان رسانید پیغمبر خدا بکر گفت
 بعد از غسل نزد کتاب آمد جهاندار دعا کرد که کتاب او را زرد خود جا داده حقیقت اسپ باز گفت
 فرمود بخت اگر از آنکه پیش پیغمبری مرا این اسپ با صلاح آوری زردتشت گفت هرگاه چهار کاره از تو بر آید
 بدین پیمان کنی چهار دست و پای اسپ آنکار بگری فرمود پذیرم آن کدام است گفت بیالین اسپ
 سیاه همه را بر سر ام چون بیالین اسپ آمدند با شتر یار زردتشت گفت که زبان را بادل یکی ساز و زبان
 او را بدل کرد و بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر فرستاده بزوانم حضرو پذیرفت پس خورشوزان پیش
 او وارد بنالید و راست اسپ است آید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مژدین
 آخرین کس شدند بعد ازین پادشاه گفت ایل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
 بزوان کمر بند و شاه زاده سمره پیچید و عهده ستوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد و عا خواند تا پایی راست
 اسپ برون آمد پس پادشاه گفت استواری و امنی با من نبزد با نومی با نوان آن کن تا راه دین
 سپرد و پذیرفت چون زردتشت بشکوی زرین شهنشاه آمد با گویان گفت ای نومی با نوان از دل
 ترا بزوان بهم خوابی کتاب و ما در می اسفندیار بر گردید و من فرشته یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاد
 بدین به در می نومی با نوان از دل و جان بخورشوزان کردید ازین پس زردتشت دعا کرد و پای دیگر اسپ

باره
 نام اسپ است
 و یوار قعه حضرت
 نیز گویند

توضیح
 حضرت
 زردشت

احوال زردشت

مردان بعد ازین با شاه گفت ایجهاندار اکنون دربار طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای طایف
 کردی که ام کس بخانه من آورد و شنیده دربار را بخواند از راه ستیز برسد اگر راست گوئی ارخان بر من
 سرزیر پامنی آن بدگیش زنده خواسته از رشوت و دستان فیوفان مرا سر بخت کتاب بر داشت
 و هر چهار فیوف را زنده بر دار کرد و زردشت دعا می کرد یزدان آموخته بود خواند تا از شکم
 دست و دیگر بر آمده باره روزه نور و پایی خواست خسرو ایران سرور وی زردشت را بوسید و
 تحت برد و بر خود بنشاند و عذر نگذاشت و کالای و خور را باز داد و همچنین علمای دین
 گفته اند که لداپ شاه وزیر را در کتاب چنان بیار شد که طبعیان از چاره دست کشیدند و
 بدعا زردشت شفایافته ایمان آوردند زردشت بهرام گوید روزی زردشت زرد شاه آمد
 کتاب شاه با و خور گفت مرا از این چهار آرزوست سر که پیغمبر در خواب دیده است که باید خود را
 در آن سرانگرم دوم به کام آورم و پیش هیچ زحمی بر من کار نکند تا دین بر آتشگار کرد ام نسوم آنکه نیک
 و بد را جهان را کجا بود ام چهارم آنکه تا سحر زوان من این جدا نشود زردشت گفت من
 این هر چهار آرزوی از یزدان بخوام نظم ولیکن تو باید گرین هر چهار یکی خوشتر کنی و بسیار
 سه حاجت ز بهر سه کس بر گرین که تا من بخوام زداد آفرین نه بخش بیک کس مرا این هر چهار از
 ایراکه گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و پناش میکرد و خوشتر
 از وی شاه بود و پناش گمان باز خفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روشن
 شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر کاه بر آمد و بعد از حمد در بان شاه تازان آمد
 بر خسرو گفت چهار سوار بر اسب ده و همیب بردارند و بخندیم بدینگونه هرگز سوار شمشاه از
 زردشت پرسید که گمان باشد هنوز سخن تمام گفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند
 بر تخت رفتند و این چهار سوار فرسنگان عجب دادار و امثال سفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم ارد
 بهشت سوم آذر و د چهارم آذر کتاب سپ با پادشاه گفته با فرشته و فرشته یزدانیم داد و ادب غیر
 که زردشت پیغمبر است و او را بهمه جهانیان فرستاده ام و او را نیکو دار چون فرمان آورد سپری از دوزخ برآید
 و زردشت ابرزان در دسرمده و چون از مراد یابی از فرمان او سر میچ شاه کتابت کرد ولی البرزیت
 بود از شکوه سروشان و همیب ایشان از تحت بیفتاد و بهوش شد چون خود را با دادار گفت پست

منم کترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند
 ازین سخن لشکرانوه شد حسره و لرزان لشکر را پوزش کرد مثنوی که فرمان تو هست بر جان من روان بخود
 یزدان من غذای تو دارم تن جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال و خورشیدان گفت ترا مرده
 با دوزخی تو از راه خود خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای ایشان درون یعنی خواندن
 و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نازنها و نذاز با دستا و در مذشت یعنی بر آن
 خواند و دید پس از آن می شسته بکتاب شاه داد و بدیج و خوردن بهوش شد و سه روز بر سجده
 و در عذت روانش به میورفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران
 و در جه خوشی را دریافت و به پیشون از آن شیر شسته غنایت فرمود و چون بخود را رنج مرگ بست
 و زندگی جاوید یافت بعضی از عظامی یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است
 که مرکز فانی زرد و شیر از آن مذکوره است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح این و علم بر شیر
 تشبیه کرده اند پس بجای اسپ از شسته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پر تو انداخت از آن روزی
 که او بود از اندام سحر آنچه شده نیست سر آمد دریافت بعد از آن از آن شسته نازیکدانه با سپند یار داد
 چون بخود در زمان زمین تن شده و بدش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خردوان حسره و پندار
 گشت بنام و سپاس یزدانی شمول کردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده
 بر دم گفت تا این پذیرد پس بر تخت نشست و بفرمود تا خورشیدان زرد شمشاد فصلی چند از رشت
 بر خواند بشنیدن و ستاد یوان کریران شدند و بر زمین بنیان کردید بعد ازین بفرموده شمشاد مؤبدان
 در شهر رعایت آوری و خستند و کنبه بار فرازان ساختند و بهیر بدو کا شتند و اوقات تعیین فرمودند
 اندرز زردشت پس زردشت همچنین کتاب فصلی از عظمت و محبت بر تعالی بر خواند و زردشت گفت چون
 راه یزدان پذیرم بهشت جای است و آنکه این بهشت ابرمن و ارباب و زرخ برود بدین خرم شود پس از
 گرفتار شدن با و گوید که راه یزدان بهشتی بدو زرخ و افتادی داد بر بندگان خود بخود و مراد ایشان
 فرستاد و گفت پیغام من تا فریدگان سان که از راه گمراهی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو مامورم و مرا به راست
 آری چه اثری و به راه حق بهشت است و پادشاه سپهری ابرمن و زرخ است و مامورم که مردم بگو که چه
 به دین شود بهشت جای نداشت در مذکورید بر این ابرمن شود و زرخ ما و او دیگر بران زردشت و بجز او

ذکر
 اندرز زردشت
 مرشاه و دیگران

شماره راستی و نایل بر است و بداند بخت آنکه دنیا بخت آفرین و فرزند و پیوند از خویش بکانه و دید
ایمان را دریافت که ملک و فقیر را و ملکیت دیگر را نهاده و اجازت نداده که شقیق شما با هم و کناه شما را
در خواب هم تا غفلت چه حمایت بد کار بد کار نیست و جزا دادن و از این امری و فرمود بگفتار و کردار رسید
و از بدعت بگفتار و کردار و از همان بر که کارندان بد روند و قرآن مجید هم از معنی خبر مید بد نوم
يَقُولُ الرُّوحَ وَالْمَلٰئِكَةُ صَعًا لَا يَكْفِيكُمْ اَنْ اٰمَنُوْا اِنْ لَّهٗ الْوَحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرمود
اِنَّكَ لَا تَقْدِرُ مِنْ اَحَبِّتْ وَلٰكِنْ اِنَّ اللهَ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت سالت شاه محمد
با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمه! لَاتَبْكِيْ اِنَّتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اَعْلٰی اَعْلٰی دیگر چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی انصحا و بلغا و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانست بگویند چون حاضر شوند دانند که قول یزدا
چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَاَقْرَأُ السُّورَةَ مَوْجِزًا و دیگر آنکه گویی که به تعبیری آمدند از احوال آئینده تمام
جهنم را و مذکور زردشت که در زند و اوستا تمام از نیک و بد تا استخراج هر چه شود باز نموده نظم نشان با نیکش
با این و داد نموده است یکمیک که چوایی باید همه نام ایشان بگردانست یا در زکھتار کردار بیداد و داد
و دیگر هیچ تعبیری بر یزدان آفرین بر لشکر یکم با و بدل است بود کرد و کرد زردشت که زرد یزدان آفرین و
بیت بدیند که نفس که با مردم و کیش که یکی کنی آید پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدکان بگو که در
دو رخ جاوید نمائید چون کناه تمام شود باز بر بند در میان مردم مشهور است که زردشت آرد با دکانی
اما غیره دینان گویند و نامه گنار از موبد تر و که نوساری من اعمال کجرات وطن اوست شنیده که مولد
زردشت و آبانی مدارس شهری است موبدی را و ستا و زرد برون نوشته که چون بهمن شناسند بفرمان
یزدان زردشت پیغمبر را آسمان بر خدا از یزدان و خلست که در مرکب ابر من فرمودند تا معجز من باشد
و اگر فرمود که اگر در مرکب بر تو بندهم ز پسندی و از من مرکب خوابی گناه چندی چون بکین بد و داد تا قدر
خورد بهوش شد چنانکه خفته خواب کرد بر از بستی و از بید و از نیک و بد بود ولی دریافت بدید و دانست
که بر کوفتند موی چنبد است و درخت ابرک چه مایه بهوش گراید یزدان پاک از و پرسید که چه دیدی
گفت آید و بر سامر دم خداوند مال که شاکر بودند در دو رخ دیدیم با بر من و بسیاری خداوندان سیم و
زرد که در پرستاری داد کردند و شاکر در بهشت برین یافتیم و بسی توانگر که مال از فرزند نه اشتند در
دو رخ دیدیم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نکرستیم و دیگر درخت دیدیم با بهفت شاخ

که همه جاسایه اور سیدی گیساخ اوزرین بود و دیگری همین سیوم از پنج و چهارم روئین و پنجم از زیر ششم
 پولاد هفتم آهمن آیمخته داور گفت با پنجم خورش که این درخت بهفت شاخه نهد جهان است و بهفت ره
 مشورش درو بود از گردش سپهر اول زین شاخ عبارت از رابی و جذبه است که بحضرت من سیدی
 و پنجمی یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شانزدهمین آهمن ترا پذیرد و دیوان نهان شوند
 سیوم شاخ بر سنجی بهنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی کویدانگه نبردین بود از آن پاکت دنیا نش فرست
 شوند از نمان مایه بس و زکار بکیتی پراکنده و تانار چهارم شاخ روئین عبارت از همدار و شیر است
 که جهان بدین جایزید محی آهمن شود و از روی بران دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد که در
 و اسپهمن او ز سجد پنجم شاخ از زیر نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از دیاسایه بیت
 چو مردم بکیتی شود شاد و خوار بود و هر من بن قبل سوگوار ششم شاخ پولاد و عهد نوشیروان است که از
 داد او جهان پر جوان شود و مردک بد کوهری پیشه کند اما بدین زبان نیار و رسانید و شاخ هفتم که از
 آهمن آیمخته دیدی آن نشان بنگامیست که نزاره نوشید آید و پادشاهی مژدکین دین بی کرامی نماید که
 سیاه پوش درویش از ابلی نام و نمک و بنر با شور و شر و دست مکار و زرق و محجل صبرین ال انگینی زبان
 و اوج مان و نمک ناسپاس دروغوی کرامیدار و کاست سرای نواز راه و درخ پوی بهر سیده تشکله
 بخل آند و روان ایرانیان بدیشان گرد و دخت و پیر از دکان بدست گرفته افتد و پوریشان و
 بزگان میکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی بود زروشان قدر و
 که جز نوی کبر نباشد شاه چون نزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام بنا
 و کرامت ملی شود و آبهای رود با بکا بد و کوه و کوه سفید سی نمایند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد است
 بهم رسند بیت بکا بد نک است و در سوار نمایند بهر درتن کوه کار مردم کشتی بند نهان شوند و سیر
 باشند و نور و زو جوشن فروزید چکان ندانند بیت سفیدار ند بر کشاید دبان برون افکند کجانی نهان
 ز ترکان سپاهی بدکار از مند بایران آید و از مختار تخت و تاج بستاند ز زروشت انحال را با نمودن
 کوئی نامر و اجزد دهند زروشت گفت در آن روز که مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ
 یافت که دیگر باره چون سر مزاره بود مردم چندان رنج ببندد که در هنگام صبح که افراستاید
 چون نزاره با بنجام رسد از بندنیان با هنر نیان بیت زهر جانب آهنگ ایران کنند بستم ستارانش

ویران کنند زروشت گفت ای دادار هرگز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج و زاهدیانی کسی
خاستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی نکشت راه یابد و ادرا گفت اندوه جاودان نباشد چون نشانی
سیاه آشکار کرد و سپاهی از روم و زبر سده با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از غم و بخار تباه شود و زمین
لرز با بهر سده و مرز با ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک تازی و
بندی ویران شود و آذر از بدست خود از کر یعنی کوهی بر نذر تا ختن ایران تباہی پذیرد و پسند دشت پهن
گفت که یارب اگر عمر این قوم در از خود باری زندگی بیا به سازند و به کیشان چگونه بپاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون بشیر راز ما در جده شود چون سی ساله شود
دین را باستان پذیرد و شاهای باشد و پسند و چنین از ختنه گیان و را پوری بهرام نام و دلقب باشد
که و همیشه شاه پور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدرا و در امان راه رود
با دوزخ عالم بگذرد و چون پیر بسیت و یکساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد
و بالشکر کند و چین با این آید پس در دوشوار که کی مرودین که بسند و از خراسان و سیستان لشکر آورد
بباری ایران شود و بیت رکشی دوال و زروم و فرنگ زو پیوسه پوش کرک و در نکات سده جنگ غم
شود که پارس حای تم کرد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار بزرگ زن
یکم و دنیا باند و اگر مردی بنگرند بکشد پس چون زمان ایشان سپرد سوی لک و در سر و ش فرستم
و بشون را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد و یکو کار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ بشون را سازد چون
آواز با حنت و استوار شد از ایشان بشوند اهرمنان از ایران بر میسند پس شاه بهرام نام صاحب
تخت شود و آذران باز آورند بر این سابق اوقات بکشد و ختنه بدان برافند بشون کار سیر است
بیشد بپای سوی ایران خود رود و مؤبد از خرد در کتاب خود آورده که زندبیت و یک سنگست
و سنگت بخش است و هر سنگ نامی و زبان پرسی و زند بن تفصیل است ایانا جو و ریو انار و ش
و نادر از زبان تازی و فطال گوید و بسیاری فوا و سجان و آن سنگست در بیان نجوم و روج و رجب
فکی و بیات و سعادت و نحس است که اغلب و امثال آن و یکراشاد چید سجا و کموش و زو و
مسکو سیت ناما امکنش میزداد خشر مجا اهر آیم در کو بیو و استارم و در زند جمع علوم هست
بعضی بر مژواشارت مذکور شده اکنون چهارده سنگ تمام در زروستوران کرمان مانده و هفت

بر مفر
نام سده و رجب
از آذر و خشری
گویند و فرشته و
بر مژواشارت
بریه و مسموم
پیر بین این سنگست
است

باستان
کنند و کشند و دیدم
کویند
ارباب
بشون
کسر اول نام برادر
استغفار است و نام
بوزینه هم آمده که
میون باشد
شیت

زنگ تمام است زیرا که در جنگها و شور و شتاب که در ایران شد بعضی از میان رفت و چون تقصیر کردند
درست بستان ایشان نیفتاد و زردشت بهرام این برود و گوید که چون من بهی در ایران روانی هست
و رسیدن حکمی بود پس دانا جنگگر که گاهیه نام که جاماسب سالها ساگرد او بود و بدین بهابادت
چون کردیدن گشتناسب بر زردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرستاد بهر مناسطه زردشت ایران آمد زردشت او را گفت این اوستالی که من از یزدان آورده
یک سنگ از انبوت و ترجمه آرد و بایاب پس بفرموده بهمن فرزند ساگردی یک سنگ فرو خواند و
درین سنگ یزدان زردشت همیکوید که چون دین بهی شکار کرد و مرد دانا جنگگر که گاهیه نام از بهدین
آید و سوالها از تو کند سوال او نیست و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود بهیت
درین یک سنگ حالش بود بهتر جواب بر سوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کسی در گشت چون
بهوش گرایند بدین بهی در آمد و خورشور ساسان حشم در قفسه گزیده و سایه و از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد و فرزانگان یونان نیاطوس نام حکمی ابفرستادند تا از یزدان
یزدان حقایق پرسد گشتناسب او را به بهترین روزی بارد و فرزان یونان روی زردشت دیده
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب در روی درو و نکوناستدیس از بهنگام روز و ماه
و سال زدن پرسید زردشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست ای زراید پس از خود و خواب
زندگانی خست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این نیست در و غکار نیست آگاه و خورشور یزدان بدو گفت
آنچه خواهی رسیدن در دل و در بر زبان میار که یزدان را به انگاه ساخته و کام خود درین باب بر
من در فرستاده پس آنچه در دل فرزان بود که فرزانگان او را رسیدن گفته بودند شناکو بهمن در یک سیم نام
بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین ساسان حشم آورده که چون آورد بدین گرایند جنگگر که گاهیه در جهان شیوع
یافت بایس نام نامی از دیار بهند ایران آمد بفرمان شهنشاه فرزانگان بر کشور گردانیدند بایس بهمن
خدا گفت ای زردشت از پاسخ و سازگاری تو جنگگر که گاهیه و عالمی ترا صدق ستودند و هجرات بهی از تو
شنیدم و من در علم و عمل در کشور خواندند مزارم امیدوارم که راز بای ستمبه که در دل دارم و صدقا
از حیضه دل لب نیاورده ام زیرا که بعضی کونیه جنیان بر من پرست آنگهی هند که بهر انکشان منی بن نوایم
بهمن یزدان گفت پیش از آمدن تو و ادراک پاک آگاه ساخته پس بهمنادی که یزدان فرو فرستاده بود و باو

خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پانچ نیز فری آن بایس سخن بزدان بشنود بهدین شده ببنده باز
گشت و این دو سیم نام که پانچ فرزانه یونان و بایس باشند داخل زند نیست بلکه جزو سایر است و
سیم نام و بزبان و سایر یعنی نامه آسمانی نوره را گویند دیگر خبر دادن اردای ویراف از نبشت و دوزخ
زراشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر باکان استوار شد چهل هزار دستور و مژده نیکو
کار کرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیده و از گردیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر او ستا از برداشته
و درین فرقه نیز چهل انامی و ستادان انتخاب نمود و بهم نشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صفایه
بیشتر ساخته با آن دانایان گفت هر که ام تواند از تن کبلیله و خبر انیمو و دوزخ فرا آید راستان گفته
این کار را مردی میاید که از هفت سالگی بازگشایی از وجود دنیا دیده باشد از میان پیشش اردای و
را خداوندان این فرقه دانسته برگزیده باشند شاه با وزخورداد فرشته که آتشکده است پس ازین بحث
برای اردای ویراف گذاشته و چهل هزار دنیا ریشکار شدند یعنی ادویه بر خواندند بطرفی که گفته شد
پس اردای ویراف حاتم می نشسته از دست دستور بخورد و بر سر خوابید و تا یک هفته بر سر خوابید و روز
بقوه اسم الهی جدا شده و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند و ششم روز از او خواب برآمد و فرمود و پیر
زرداوشد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سر دوشی که او را سر دوش و اسروش و آسواوش
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سر کام
بر بالانه نهادم و بر چینه و پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمودی دیدم بار یک ترا و تو نیز از
دم استره و پهلوداروسی و هفت رس در از زوالی از تن گشته را بنی راحت دیدم که چون به قبول
رسیدیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن بهر صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار تو ام پس مهر ایزد را دیدم با تراز
دورش راست با او بر پایی و سر دوش ایزد بر پله دست زده و فرشتگان کردار و ایستاده مهر ایزد فرشته
ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و درش ملکی است عدل کار او رب
داد است سر دوش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادم و از پل گذشتم و روانی
چند پذیره آمد نزد کرم مرا پرسید ندیس همین پاد و گفت برو تا گاه زین که عبارت از عرش است
زبانم با او کام زدم و تهنیتی خوب رسیدم و این روان که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و ستود

یعنی پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش نهادن بد انسانکه غریبی بوطن آید پس همین دست او گرفت و به مقامی که قابلش بود و در چون نخی رفتم پایکاهی بلند دیدم و بفرمان سرودش متبکاه یزدان نهادم
بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سرودش سوی چمن و پل آورد و انبوهی را دیدم میان پل دست پریم
نهاد و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سرودش گفت اینان گشت و نیانند که تا قیامت بکافران
اگر نیک سومی مره ثواب ریزه فروزن میداشتند عزیزان ما میرفتند پس جمعی دیگر را دیدم مانند
ستاره تابان سرودش گفت این تیرهای است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال
کستی خرید و نوروز نکردند پس مرا مباد پاه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این پاه پاه
بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز نهمه گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند از آن پس مرا
بخورشید پاه آورده و روانان بغایت روشن بوری خورد دیدم گفت در خورشید پاه که و بهی اند که
کسی خرید و نوروز نکردند پس بفرموده سرودش بویخ و خوره یزدان یعنی نور حق نهادم بر دم بوشن خردوار
پیم و بهیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی بکوش من اند که آن بزرگواریم و در جام زرینی بکیده رخن
بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اروی بهشت را
دیدم بر او سلام کردم مرا گفت که همیشه بی هم بر آتش نه پس سرودش مرا بگروتمان یعنی بهشت را
در آن انوار شکفتی فروماندم که بر آواز هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا به جای آن کرد
پس بجای رسیدم که روی شگرفت بخوره یعنی نور و فروجاده دیدم سرودش اشو گفت روان اوان که تابه
بعد ازین انا پاه انبوهی را دیدم با همه شکوه سرودش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز نکردند پس جمع
دیدم با همه شکاه و فرخی سرودش فرمود که روانان جنس روانان حیران داد که ندانم پس فرخنده روانان
را دیدم در گران خرمی و توانائی سرودش گفت اینان دستوران و موبدانند و من موبکره را که این فرقه را
بدین ارج رسام پس انبوهی مان را دیدم با قدرت شان سرودش اشو و اودی بهشت گفتند این و اینان
آن نامنت که فرمان تو بران خود بردند بعد ازین که روی را دیدم با جاه و خوبی بفرشتگان شسته سرودش گفت
آفریند بهر بدان و موبدانند که خادمان تشکله بودند که شیت و یرش اشو گفتند که در اید پس جمع
دیدم با اسلحه و فرخی سرودش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و غنیت آباد
داشتند پس که بهیر را دیدم با همه فرخی و توانمندی سرودش گفت این روانان کشته گران خرسند یعنی

در این کتاب
احوال زردشت
در بیان
دعای زردشت
و احوال او
و احوال
و احوال

احوال زردشت

مؤمنان بعد ازین قومی را دیدم ما را ز نعمت سروش گفت روانهای بزرگند و غنایند و مویکل را ایشان
 لاجرم در پیش این گروه ایستاده چو او را بگوید راضی داشته اند پس فرمود را دیدم ما سازگاری میابی سروش
 گفت ارواح شبها نزد پیش جمعی را دیدم آسوده و شاد و غنا صرشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدا
 عمارت دوست اند که جهان بناخ و کارید آبا و غنا صرا را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم
 که با هم پر و شکاه بودند سروش گفت این ارواح چادگوبان از وجوهی که می آید که زار دارند کن براه خدا
 طبع و تصرف موافق تشریف و اباباب استحقاق نماید چگویم از حور و مقصور و ولدان و غلمان و از پیش
 و خور و که در جهان غرضی نموند آن میدانم پس سروش وارد می بهشت پیرون آورده بسیر پا داشت بل و درج
 بودند و وی دیدم سپاه و تار با آب کنده و گروهی در و نالان افتاده و غرق شده سروش گفت این
 ابعیت که از ان شک کرده اند که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرق افتاد اند از اقرار بعد
 ایشان بشون و میوه و گریه کنند پس بوی چنیو و پیل ادم روانی را دیدم از تن کجیته برجائی تن بالیدی
 با دی کنده در و زید و از ان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب خون دندان سر
 چون یکی مناره در از چنک و ژوپین باخن مارم و از و بانس دو بر آیدی و ان و هراسیده بر سید
 که تو کیستی گفت من غل و فعل تو ام پس دست در کردن و ان نداشت و انیلاش بر چنیو و پیل آید که از دم ستر
 تیر تراست اندکی بد شواری رفت انجام بدو رخ و رافقا و اپنی او پس با سروش وارد می بهشت رفت
 و همه با و سخت و سرام و بوی ناخوش و بزرگی و راه بر چاسار بود و در چاهی نگریم چندان روان گرفتار
 در آزار دیدم که شمار در دنیا بد نمی بالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگر بر اینیدید و ناله چیزی نمی شود سه روزه
 عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جابای دیگر و در چاهی مار و کژدم و گرگنده و موزیات در
 ایشان افتاده و از ابعیت یکی میکند و دیگر سید رسیدش یکی سخت و دیگر میکشیدش سروش مرا
 فرور در وانی را دیدم سر و چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او گنجی برایش نهاد
 بودند و به تیشه و دشنه و گرز از بر سو بر و میزدند و موزیانش از هر طرف میخند سروش گفت روح
 غلام باده است پس نی را دیدم طاس به خون و ریم در دست و بچوب و صر به اش میزدند تا آزار
 میخورد و با چنین طاسی به بتن میدادند سروش گفت این نیست که دستان یعنی حاضر بود بانس و آب
 نزدیک شد پس مردی را دیدم بیکپای آویخته به شنه از سرش پوست میکندند و همی آید سروش گفت

این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریوی بخورد و میدادند شکم اش میگردند و
 کوهی کران بر سینه اش نهاده بودند سروش گفت این روح را نیست که باز در کسان است حتی پس و این را
 که از کسکی و تشنگی نیالیده و از جوع و عطش خون خود میگیرد و گوشت خود بخورد و سروش گفت روح کسی است که
 باز بر خوان گرفت و باز غمی است که پارسایان به بدین پیش از طعام بعمل آرند چنانچه به مجلس گفته شود و در بان
 خور و آب میوه و نان از خود داد و او مرد آذره شده پس نیز دیدم پستان و بخته و موزیات در و قناد
 سروش گفت که این نیست که شوهر را کشته دیگری حبست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان موزیات
 در ایشان نهاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسان نیست که کشتی یعنی ناز که به بدینان بنده نهند پس
 نیز دیدم آویخته و زبان و از قفا بر بخته سروش گفت نیست که فرمان شوهر بزدی پاسخ به تنه دی و حلا
 او دوی پس مردی را دیدم که بختی موزیات بخورد و اگر گفته کرفتی دیو او را چوب زوی سروش گفت این
 روان نیست که در امانت خیانت کردی و مردی را مقلی دیدم بقناد دیو بر کرد و او ایستاده بجای نایبانه او را
 بهارن میزدند و ماران بدن آن گوشت او را میکنند و سروش گفت این پادشاهی است که بشکجه از دم
 زر کرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر بخته حبست فرو آویخته زمار و گردم یکی دندان او میزد
 یکی دم سروش گفت این مرد غمازه بوده و در میان مردم بد روغ بنزد افکنده پس مردی را دیدم که بنده از سینه
 و پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشاند و سروش گفت چار پاسبان گشته بود پس مردی را دیدم و شکم او را
 شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست نمیتوان بچل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نموده پس گفتی را
 دیدم که موزیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او ایستاده پس سینه سروش گفت روان که بی است
 که اصلا کار دنیوی اخروی کرده روزی بر او میگذشت بر او بسته دید که دهن او گلیا و نرسیده بی
 گلیا پیش بر افکنده ازین سبب بهادش آن پس آزار نمیدانند پس کی او دیدم که زبان بر سنگ نهاده با
 و بسنگ دیگر میگوشت و سروش گفت این مرد در روغ زن و کد است که خلق از زبان او در زبان قادی
 پس نیز دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آبیامی بودند و سروش گفت این نیست که
 بد و بچه از شکم فرو کنده پس مردی را دیدم که در بخت اندام او گرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
 کوای بد روغ فروختی و بدین سرمایه روزی کرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرد و خون مردم
 بخورد و سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس کردی را دیدم زرد روی

پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش شو فرمود منافقان بلبیس شعارند که دل ایشان بازبان موافق نمود
و مردم به بدین راه راه بد بردند و دین و آیین را خود نهادند پس مردی را دیدم سکن دوزخ اندام کلبه اش را
هم میکشاند و سروش گفت مردی است که سگت خاک و آبی میکشد پس نیز دیدم که آذربایجان در فرس
انداخته بودند و میزدند و سروش شو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او را کشش فدا
بود پس نیز دیدم که بدشته گوشت از اندام خود میکند و بخورد و سروش گفت این زن چاه و ست که مرد
سحر کردی پس مردی را دیدم که ضرب خون و گوشت و ریم بخورد و امیدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن دموی در آتش و آب انداخته پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم را
بخورد و سروش فرمود کسی است که مردوران را مرد زدا می و بعد ازین مردی را دیدم که گوی بر پشت
داشت و بهم او را بدین بار در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانیست که جفت را شوهر
پیش به فرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش بر یکی طای پراخ و دموی و پلیدی مانیم
ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود که روی اند که با تروین یعنی مخالف آیین بگردانند و رفتند و
در آن حمام بخش و ناپاک سروتن نشینند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که چرا
بر مردم کران کرد و رسم بد نهاد و مرد مرزبان میر ساین پس یکی را دیدم با کشت و چکل کوه میکند
و موکل بار و اغیش میرند سروش گفت کسی است که رنن مردمان گرفته بهی تا آن نین و
جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه نهین گوشت شانه و اندام
او میترانند سروش فرمود که ناقص عهد و ناپایان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدم
که دست و پای آن فرقه را به عمود و تیرین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهد است
که چنان گسستی و مهر و دندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش شو و آدمی بهشت
مر ازان اندوه سر بگردان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را ایمان میگویند آوردند و نور
و فروغ داد و دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیگوی موافق
هی و باوری و یزوی خردیوان که در کلبه ند همه رشکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس
سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه نشنیدی مردم باز گوی بعد ازین مرا بریز آورد و به بهشت
رسانید روانی چند پذیر آمدند و گفتند این را زنا بجز ایشان ما باز گوی تا از گناه به برهنید پس بانه

بنا
برای

پایه آدم همان سخن گفتند بعد از آن با ستر به پایه آدم با آن دو همراه باز رو نهاد پیش آمدند که خوشایند
پنداده تابست و برش کشند و در نوروز و گشتی استوار دارند اگر تابست و برش نوروز میگردیم
پایه نمی نایم و به بهشت میرسیم در ظاهر این گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است
فرو ماه چرخ باشد اما زیوایان گویند که ستر پایه اشارت بر روانانی که فرو پایه چرخ اند و بخود
بستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند فلک البروج پس بجنود و پل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگو
تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و در نه چون مادر بجا پایند ثبت گردانان را همی بنیم از دور ولی
بهتیم از وی جمله جوهر فروید و دیگر گفتند مردم بگوی بزن و جفت کسی نظر کنند و کسی راستم ندارند و
چون مادر بجا باز آید و مادرین پایه ایتم با هم از جهان آید و خوشد شود شاید بریم پس سرش و از وی
مرا بگیتی فروزین آوردند و پدر و درود کردند چون در پی همه گفته اردوی و براف نوشته بر شهنشاه خواندند و
دین بر این چنانچه بایست رواج داده بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد و ابن ماراسفند که از
پدر بنفش بزدشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش بکتابش شاه میاید از شاه اردشیر لشکری
در راستی دین مجرب هستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد و غسل کرد و در آنجن بجا آید و نه من
روی را که اخته بر سینه او ریختند بفرزیدان آسپی بدو رسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند
و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر
که او را کاشمیر گویند و مشوبست بخو بر ویان از اعمال آشتیاور سرودی بودند شاه زردشت بهر
کتابش شاه که مثل آن نبوده و نباشد و خوبی و راستی و طول در مجلس متوکل در حسین عمارت حضرت
سمرن رای که مشهور است بسامره ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرودند چون
بخراسان رفتن مقصد و بنود بعد از طاهر و المینین نوشت که سرور اقطع کرده بر گرد و نه
بسته به بعد از فرستادن آن ناحیه و خراسانیان را خرسند در پای آن سرود جمع شدند و فریاد
بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست واد بهدینان بخواه هزار دنیا میزد
قول کردند چون سرور را انداختند به نایابا و کارینه های آن ناحیه خل عظیم رسید و مرغان مختلفه
الاولان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده که گشت با انواع اصوات
مختلفه خود نوحه میکردند و کوا و کوسفند و حیواناتی که در سایه سرودی آرمیده همه ناله و زاری میخواندند

بیچکس تاب شنیدن آن بود و خرج نفل آن بخت را با نصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر نزار
 سیصد شتر بار کردند آن درخت چون بخت منزلی جعفریه رسید موکل عباسی را همان شب غلامان پاره
 پاره کردند و درخت را اندید و بعضی از نور چنین اسلام آوردند که دور آن سرو مسیت و بخت
 نازمانه طول بر نازمانه یک ارش و ربع ارش و تاسه اش و لما بین ما بین یکزار و چهار صد و پنجاه سال او
 گذشته به بنیان گویند زراشت شاهی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از
 خرومندان گفتند زرد عقیلا این سخن شازشت بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت عالم مجرد است
 و بعضی از زردانیان گفته اند زردشت از رب سرو ما که او را از روان گویند درخواست که ناکشته او را
 نیکو پرورد و او حکیمی ماضی نفل گشته که گفت که من رب سرو را دیدم من موکل را کشن فرمودم بجم برین
 آن بهت بیچکس پرورده خود را میخواهد بزبون آب آتش احضورست بر سر خاشاک شد به بنیان
 گویند ابرمن از زمان پدید آمد و فرشتهها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده هوا الیه
 و مدت ماندن این فرشتش دوازده هزار سال است پس تخریب شود و یزدان مرد مرا را نیکو و بهین
 جهان خشی را بهشت بهین سازد و ابرمن ابرمنان و دوزخ را به مینتی برد و دستور شاه زاده در
 نامه صد و گوید که دین به از زردشت بهین این پوشش این تیر سپ این جهر سپ این حجوس این
 اسفمائنت و ایر و استا و ژند بد و غمایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد بهست همه را بعلم الهی دریا
 و این نه نیست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیت و اگر دید بهت بزرگان زرا و ستا و پازند
 و ژند مرا این صد درش را بر و ن کرده اند زراشت بنکر چه دین پرور است که در شهر و نیش
 از صد در است درخت اعتقاد و اعتراف است بر نوت زردشت زیرا که روان چون در
 شب چارمین به بل چنود رسد و همراه یزد و رش ایزد حساب کند اگر یک سرو مکره یعنی ثواب
 بر کنه بود روح او را بخت بر نده اما بشه طایمان زردشت در دوم باید که بشد اندک کنه را
 بسیار دانسته از دور بود زیرا که اگر کسیر موی مژه گرفته افرون از کنه است بهشت رود و اگر بر
 عکس است بدوزخ رسد و سوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد و دین
 از ازار رسد در مینوی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته کرد و بهین که سزای کار است و دوزخ مین
 او شود و چهارم از حمت ایزد نا امید نباشد زراشت که به شخصی را در دوزخ دیدم مکر کیایی او که

سجده

بند
شده

خوردن واج باید گرفت چون نیر و آفرکان کند لب فرویند و دمانی که گفته اند یعنی او بر میدی شتم
 باد او جو ایتما بود و ریوتا آفرسته بار بخواند پس مان جزو دهن شود چهار بار کلمه ایتما یا آیتما آخر
 سه آمد و کلمه ایتما بود و تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و نواج برسم است آن شاخجیانی بی کره کیو جی ازان
 و کر و جو م باشد و برسم چین که کار دیت دسته آیتی بر نرس سخت کار در آیتویند پس دعای مفرری
 بخواند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمان را که محل برسم است بنویسد و برسم در و گذاردند در
 وقت عبادت در قرات زنده و غسل و طعام چند برسمی که به کار می رافرموده اند بدست گیرند در دست
 بار و دیش و مسکین و غنی نگوئی کند و جادوگوئی هم ننماید و جادوگوئی است که بهدینان آنچه نذر آذر کرده
 و از باب تحقیق کرده باشند آن شخص بمصرف رسانند در میت چهارم از گناه باید بر پیزی طایفه زود
 که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده کنایگی کنایگی که در جهان
 حیوانات کند از آن نوباشد مثل آنکه اسب بر کسی لگد زند و کا و شاخ بر تو نویسند در میت پنجم باید بد
 که در کیش دره میت جزو ری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه از گناه صبح تا شب کر سته عالی و از آن
 روزه خوانی باید بگوشی تا از اعضای تو کنایگی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بسن حاجت نباشد
 باید از سخن بد لب فرویندی در میت و ششم چون طفل بود آید او را شیرینی بچشانند در میت و هفتم سنگ
 خواب کلمه چند که اول آن ایتما است ایتما و بود ریو ایتما و هو اجسم و مضمتم تا آخر گوئی و از گناهان دید
 و شود و دانسته و نمانده و دانسته و کرده و دانسته پیمان شود و تو بکن چون از پیلو پیلو کردی کلمات که
 ایتما در آنست تا آخر بخوان در میت و ششم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بد روید یعنی بدین پیمان
 نشکنی و استوار داری در میت و ششم چون پسر یا زده ساله شود و انا و سوره ایتویری در پیر و دوی
 و سوری و سورت او کاری کند که هیچ گرفته یعنی توانی پسر ضای و سوره پند و اداریست و سوره
 نر و زوان آن باید است که سه بیت گناه تواند بخشید و سوره میو او دانه ای است در آنست اگر گویند در
 چون کاری ترا پیش آید که از اندانی که در آن گرفتار است یا گناه دست از آن باز دارد و توقف کنی از دست
 باز پرس درسی و یکم به پرخود کار نکند بلکه از سوره یا از خویش و دانند کن کالین چه در سنی دوم هر کس
 او ستایا موزو باید بلفظ درست قرات کند آن یاد گیر و دو پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر
 گناه است چه در چنین هنگام آنکس که او ستایا موزو و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با چنین آواز ندانند

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

نوعیت

و چون گمان پیش انداختی درسی و سیوم را در ماه بود اما باز از این معنی بسخن غنایت باید نمود
که سودمند است درسی چهارم شب ازین پنج صیغی و آنکه یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در
آسانی انداختن گمانی که اول آن گفته اند این است تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب از چاه کشد چون
ناگزیر افتد کلمات آیتا سبحانی که در کتب ایشان منظور است بگوید و شب آب کثرت بخورد چون
لا علاج باید آشفتمیدن از چاه برآرد و آب بسیار زیریزد در سینی چم چون بان خوردند سه هفته را
سکت برگیرند و سکت را بنیاز دارند درسی و ششم چون خروس با بک آید و او را کشند ملکه برای بدو
او خروس دیگر آرد زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی و بلای را دیده و از آن کاهی میدارد درسی هفتم
آنجا که بر اس نباشد اگر کسی سنای یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن برار درسی و هشتم چون
بسیار بنای کشت که بر موی بدن او در آخرت یعنی شوق کشنده رازش تراز همه کشتن گویند است
که مرده است یعنی سخت نوع و چنین بر عالم و بزرگ و ادب و مرغ خاک و وقت که من بچین خرد
با ناک آید از کشتن بنزد اگر ناچار بآید کشتن سرش ضرور است بهشت درسی و نهم چون روی شوی آید
نه و کلماتیکه شرم آید در آنست تا بگفته اند کبار بگوی پس رخ شوی و چون روی بگیری و عاقل
گفته اند و مراد آنست تا جانی که گفته اند بخوان در چهلیم هر کس ریشوم کند آموزد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و ریشوم نکند بهر چه دست رساند تا بخیر
چون او ناپاک شود و ریشوم یعنی پاک گردانیدن خود را به عاقل و چهل و یکم چون فروردین آید باید
در خون یزد و برش افزین کند تا در روز فروردین پنج دهنه که میرسد و میبافند و میدهند تا چهارم
یکی بپزند و دوم بشود سیوم و آنکه چهارم به ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و کوهن چون
روان این سر ابرون رود برین باشد هر کس بفروردین و دیکان افزین کند از ایشان خلعت شایع و اوست
بهشتی باید یزد و اینان گفته اند این پنج دهنه اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و
عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از غیر همین باید بر بهتری و حکمت و شوی اگر کس
برخی را بدین یا لایه سه بارش باید شست و اگر غافلین باشد پاک شود در چهل و سیوم آتش در خانه
داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم اسناد و پدید رود مادر اگر امانی دارد ورنه درین سه انگشت
روزی و دران جهان روزی ناشی در چهل و پنجم زن و شان یعنی بعضی موی آسمان ستارگان آتش آید

تواعتین
زرتشت

و مرداوشو یعنی بهشتی نیکو دو آب از طرف غیر مخالفین باشد بدست استین چید و بر سر سرگوشی نگاهان
خورد و چهل و ششم از بمیان پرهیز کند که آن بهمان خیانت فرماست زیرا که اگر آلی را شوهر زن نگاه
نه بخشد بیکه که فروری بهشت نه بیند و چهل و هفتم باید خواسته که مودیات باشد بکشد و از آنکه دفعه بی
و ماد و کرژوم و مکر و مود باشد کشتن آواست اما در کیش بهدیان زردالی یعنی آبادی هر چه جانور کشت
است و جاندار از آزار کشتن آن پسندیده است آنچه جانور از آدمیت کشتن نارد و دکنده آن نکر
و احب آنجا از دانیان گویند که در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رفخوا بدود و در چهل و هشتم
بای پسند در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم سویتستیف کوی یعنی توبه کن و اگر توبه کنی هر سال گناه
بخیزاید و بزرگ شود خدا سخاوت است اگر گناهی از تو بوجو آید پیش و سوز شود و اگر گناهی نزد سیریدی
یعنی خادم آتشی اگر نه بینی زرد بهدینی و در بدست نیاید زرد حضرت نیز عظم توبه کن و همچنین بکام رفین
این عالم تیغ کند و اگر نتواند فرزند و خویش حاضران بدان پردازند و در وقت رفین او تیغ کند
در اینجا هم سیر و دخت باز ده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم
اگر طفلی میرد از زردشتین تا هفت ساله از صبح درون سرشش بخوان بی طلال پس از وقت شب
چهارمین پیش و درون سرشش غای فرشته و هشت نام نسکست از جمله سیت یک نسک زند
این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار بار خوانند نسک یعنی قسم و بخش و پنجاه
دوم چون دیکت هر طعام بخن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دود بهر از آب نهی تا بجوش آید
در آتش نفقه در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند بخن بدارند تا اینکه او سرد شود و اسجارا گرم کنند
پس آتش که برند در پنجاه و چهارم بادا آب زرد روی شویند پس آب پاک و کلمائی که گمنا و فردا
در آست بخواند پس دود دست شود که آن را پاواج گویند اگر آب زرد دست نشویند استخوان
پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم که در آن آتش دین آموزند و سیر بد آموز کارگر اعی دارند در پنجاه و ششم
چون در ماه فروردین خوردا در روز آید از هر سو ده که بدست آید یکی بنند و بدرون و شش مشول
و سپاس گوید زردان را تا آنسال او بهتر بود که این روز روزی مردم میدهند چون شسته شود او را
شغاف خوردا و اما شافند کند و ششون عبارت از نیست در پنجاه و هفتم هر کس سفر رود برای او دیکه درون
لشتن باید و در پیشانی اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او شسته شدی در پنجاه و هشتم اگر کسی آب سیر شود

کشتی ن
زردار گویند
سیمانیست که
مغان بر کمر بندند

بفرزند یکبار گیرد و پس هم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه و نهم هر کس که اوشت نور در کرد و بعد از آن تواند شستن درون واج و اورمزد کند و نان خورد پس و اها و درون گیرد و شستم بایستاده آب با خن یعنی بول کردن بدست باید شستن بگوید دور براند و است آهسته خواند پس سه قدم بر و کلماتی که آیتا ابو ویریو اشم بود در آنت تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه هم در آنت تا جاییکه گفته اند بگوید و کلمه بیستم دوم بار بر زبان راند و سه بار کلمه بیست و یکم بگوید کلماتیکه که آیتا در آنت تا آخر سر آید در شصت و یکم جمیع را سوگش که کشنده مار است در شصت و دوم سبک آبی با قبل میار و اگر از آتش دور یعنی بد ریاش رسان در شصت و سوم روان شیت کند در زندگی که شستن بر زبان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان برون شود و سه روز برای او برش سر و ش کند و آتش برافروزد و او ستا خواند چرا که روح او سه روز در سجا پس سه درون بر عین باید شستن در شب چهارمین کی آن به خوشنوش استاد و دیگر خوشنوش توان دیگر او پوشش استمر با آنچه توانی و آلا و بهتر بر درون نه و این جا بهار شود او خواند در شصت و پنجم نماز انباش کردن لغز نموده اند چرا که روزی سه بار زدن و سه شوی و رضای شوهر بخند و از فرقه شوهران روز و شب بجای و نماز که عبادت ایشان بهترین است در شصت و ششم دین بی آن در که خدای شما از بخور بسیار ماند و اگر بهیسی را کاری پیش آید که در آن چار دین دوست و رود بدینچه تواند یاریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتاد و پنج نمکینا که چه در آنچه و نیوی شصت و شصت و شصت راستی پیشه سازند و از کاستی گسته صادق شوند در شصت و هشتاد و پنج نیم از روپسی بودن یعنی از فحشکی و پوشت و زنا بر نیت که چون فاسقی با زنی به بدکاری نیز دجست بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع از این منکوحه آینه دوم و پس است در بقا دم چون کسی مال بختی در دالیکه در است و در دم از و گرفته دو زنده کوش او بر نه و ده چوب بر او زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کرد اگر یکدم برده و در دم گرفته کوش بر نه و بیت چوب نه و دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ در دوز است او قطع کنند و اگر بایستد درم در دوز بگویند بر کشند و در بقا و یکم از کس که هر دو باطن بر زمین و از به بدن و اندیشه بدین شکر بر و از بار بگذارد که باز در شصت و پنجاه و ابرم دایک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود بدست آورد بر دیگر

در شصت و هفتم هر کس که اوشت نور در کرد و بعد از آن تواند شستن درون واج و اورمزد کند و نان خورد پس و اها و درون گیرد و شستم بایستاده آب با خن یعنی بول کردن بدست باید شستن بگوید دور براند و است آهسته خواند پس سه قدم بر و کلماتی که آیتا ابو ویریو اشم بود در آنت تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه هم در آنت تا جاییکه گفته اند بگوید و کلمه بیستم دوم بار بر زبان راند و سه بار کلمه بیست و یکم بگوید کلماتیکه که آیتا در آنت تا آخر سر آید در شصت و یکم جمیع را سوگش که کشنده مار است در شصت و دوم سبک آبی با قبل میار و اگر از آتش دور یعنی بد ریاش رسان در شصت و سوم روان شیت کند در زندگی که شستن بر زبان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان برون شود و سه روز برای او برش سر و ش کند و آتش برافروزد و او ستا خواند چرا که روح او سه روز در سجا پس سه درون بر عین باید شستن در شب چهارمین کی آن به خوشنوش استاد و دیگر خوشنوش توان دیگر او پوشش استمر با آنچه توانی و آلا و بهتر بر درون نه و این جا بهار شود او خواند در شصت و پنجم نماز انباش کردن لغز نموده اند چرا که روزی سه بار زدن و سه شوی و رضای شوهر بخند و از فرقه شوهران روز و شب بجای و نماز که عبادت ایشان بهترین است در شصت و ششم دین بی آن در که خدای شما از بخور بسیار ماند و اگر بهیسی را کاری پیش آید که در آن چار دین دوست و رود بدینچه تواند یاریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتاد و پنج نمکینا که چه در آنچه و نیوی شصت و شصت و شصت راستی پیشه سازند و از کاستی گسته صادق شوند در شصت و هشتاد و پنج نیم از روپسی بودن یعنی از فحشکی و پوشت و زنا بر نیت که چون فاسقی با زنی به بدکاری نیز دجست بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع از این منکوحه آینه دوم و پس است در بقا دم چون کسی مال بختی در دالیکه در است و در دم از و گرفته دو زنده کوش او بر نه و ده چوب بر او زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کرد اگر یکدم برده و در دم گرفته کوش بر نه و بیت چوب نه و دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ در دوز است او قطع کنند و اگر بایستد درم در دوز بگویند بر کشند و در بقا و یکم از کس که هر دو باطن بر زمین و از به بدن و اندیشه بدین شکر بر و از بار بگذارد که باز در شصت و پنجاه و ابرم دایک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود بدست آورد بر دیگر

در شصت و هفتم هر کس که اوشت نور در کرد و بعد از آن تواند شستن درون واج و اورمزد کند و نان خورد پس و اها و درون گیرد و شستم بایستاده آب با خن یعنی بول کردن بدست باید شستن بگوید دور براند و است آهسته خواند پس سه قدم بر و کلماتی که آیتا ابو ویریو اشم بود در آنت تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه هم در آنت تا جاییکه گفته اند بگوید و کلمه بیستم دوم بار بر زبان راند و سه بار کلمه بیست و یکم بگوید کلماتیکه که آیتا در آنت تا آخر سر آید در شصت و یکم جمیع را سوگش که کشنده مار است در شصت و دوم سبک آبی با قبل میار و اگر از آتش دور یعنی بد ریاش رسان در شصت و سوم روان شیت کند در زندگی که شستن بر زبان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان برون شود و سه روز برای او برش سر و ش کند و آتش برافروزد و او ستا خواند چرا که روح او سه روز در سجا پس سه درون بر عین باید شستن در شب چهارمین کی آن به خوشنوش استاد و دیگر خوشنوش توان دیگر او پوشش استمر با آنچه توانی و آلا و بهتر بر درون نه و این جا بهار شود او خواند در شصت و پنجم نماز انباش کردن لغز نموده اند چرا که روزی سه بار زدن و سه شوی و رضای شوهر بخند و از فرقه شوهران روز و شب بجای و نماز که عبادت ایشان بهترین است در شصت و ششم دین بی آن در که خدای شما از بخور بسیار ماند و اگر بهیسی را کاری پیش آید که در آن چار دین دوست و رود بدینچه تواند یاریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتاد و پنج نمکینا که چه در آنچه و نیوی شصت و شصت و شصت راستی پیشه سازند و از کاستی گسته صادق شوند در شصت و هشتاد و پنج نیم از روپسی بودن یعنی از فحشکی و پوشت و زنا بر نیت که چون فاسقی با زنی به بدکاری نیز دجست بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع از این منکوحه آینه دوم و پس است در بقا دم چون کسی مال بختی در دالیکه در است و در دم از و گرفته دو زنده کوش او بر نه و ده چوب بر او زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کرد اگر یکدم برده و در دم گرفته کوش بر نه و بیت چوب نه و دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ در دوز است او قطع کنند و اگر بایستد درم در دوز بگویند بر کشند و در بقا و یکم از کس که هر دو باطن بر زمین و از به بدن و اندیشه بدین شکر بر و از بار بگذارد که باز در شصت و پنجاه و ابرم دایک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود بدست آورد بر دیگر

قواعد زودستیان

و اما در با خلق آن کن که چون با تو همان کنند زنجی در بهشتا و دویم بفرمای تا بر روز میرید بهر تو
یک روز و در روز نه خود به بر پیش هم معنی نشین و درون با دل مضوم دعای بود که بهدینان در شش
پزدان و آفر خاند بهر خور و بنامه بند و بهر چیزی که درون خواند به آن و مید باشد کونید باشد
شده معنی نشین خواندست در بهشتا و سیوم زمان در ماه آبان نشین کنند تا از گناه دشان پاک
شوند و به بهشت روند و در بهشتا و چهارم از روپی گری باید بهر بر سر و زیر که چون زن بیکانه برود
بیکانه چهار بار احتلاط کند بر شوهر حرام کرد و در قتل جنین آن ثواب شکی نیست است اگر کشتن در زندگان
در بهشتا و و چشم باید چشم دشان یعنی حایض را آتش نغید و در آب نمینند و بخور شید گناه نکند و با مرد
سخن گوید و دشان با هم بخوابند و نظر با آسمان نفلکند بطرف سرب چرخورند و دست بنان کشند
و نیمه طرف را آت آب کند و لباب بسازد و باید بر دست سینه چپ به نظر دست رساند و
در آفتاب نه نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و در بهشتا و ششم در آفتاب آتش
بناید فروخت و بر آتش چیزی منهد که از سوراخهای او آفتاب تابد اما پیش از آباد و بر روی حضرت
نیز اعظم به بخور و نشین ستوده است در بهشتا و و هفتم نشانی مرده را سنگ نمایند در آن هنگام که جان
سپارد و دیگر در آنوقت که بردارند و رسته در وقت برداشتن بسیار دستها بند نوعی که رشته بهشت
جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نساک را عالم باشد باید بجای دو کس چهار
کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن است بر سر و شکم او را بشکافند و پور پیرون آرند و پور
و چنین همه حیوانات را با بچه چون بهدینان مرده را بدو کاه یعنی جای پیرون رسانند و در زندگان
خود را بشویند و جامه تازه پوشند و در بهشتا و هشتم باید از چوپکه مرده را بر آن برند یا بشویند و چوپکه
کسی را بر آن بار کرده باشد و چوپکی را که دشان کوده باشد خد کنند و در بهشتا و نهم اگر طیب گوید
در مرضی گوشت مرده باید خور و بهیزد و باید اختیار کرد و در بهشتا و دهم آت آب آتش نباید برود و در بهشتا
و یکم اگر کسی بهدین را گوشت سنا خوراند یا بر او افکند باید بر شوم کند تبت بر آتش گویند یعنی توبه و
و گوشت کند تا بد و درخ و در بهشتا و دویم اگر چا بوزی سنا خورند تا یکسال نک نشود و در بهشتا و سیوم بی
چم گناه کار را چرخ نماید و او یعنی اگر از گناه بکاری نرسند و چم از در سایندن از نده داشته باشند یا خیرند بهند و در
چون از خواب برخیزی در باید به دست چیزی بسال روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در

بشاید
بشاید

اشنا و شایخون و اگر آب نیاید بجان یا زیست در شتا و پنجم بر یک چون آب بکشت زار برود حیث
 کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد در شتا و ششم چون زن زاید چهل روز از جویند و سفالی بریزد و
 بر آستانه در پاهای گذار و پس سر شود و درین مدت مرد را باید باز نرساند و در شتا و هفتم
 اگر زن بچه مرده زاید پیش از آنکه چهار ماه بچان بود آن نسائیست بعد از چهار ماهی حکم نساء دارد و او را
 هم باید با آب شست و در شتا و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
 در شتا و نهم بدین میباید را و بخنی و گریه باشد که یزدان فرموده بهشت جای او مرد و در دهم
 اسم خواندن بعد از خوابست و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب از پهلوی بپوشد
 کشتن و هنگام بامداد بر خوشتر از خواب در نود و یکم کراهه امروز بفرمانداید انداخت که یزدان با
 زردشت فرمود که کارام و زلفرد افکنند پشیمانی اردای زردشت بهتر از تو در عالم کنی نیست
 جهان ابر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در غم توین هیچی اروج و بندار و در گوشت تا تو سه
 هزار سال است و بعد از تو تا پنجمین هزار سال بود و در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل کشتن
 پادشاهی را که اعلم و عاقل و راست مطیع و ناسختم بدانکه کمال علم و ادبست با صل و نسب کتابی
 و آدم چون او سواد بخین بقیمه بر آن و پنج و بعد خود امید دارد که دیگران بهر تو کفر کنند بدان گذشته
 که هر من است و دو دیو و پریش نام را کاشته که کفر بدی و عصب افکنند در نود و دوم هر چه از انسان
 یعنی جنس بود و پادشاه و آب بشوید زرد را یکبار و سیم را دو بار و زری و برنجین سه بار و پولاد چهار
 بار و سنجین شش بار و چین و سفالین را بیفکند پادشاه شستن است باب مع و عا در نود و سوم آتش
 و برام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافروزد بوی خوش بر آن گذارد و برام نام فرشته است که
 خضر است و موکل است بر پنج در نود و چهارم کنبه را باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
 بر شش که آفریده اقل هر کدامی دارد و بپنجم بر اول کاه چرخ و بعیش و طرب شغول گرداند از قرار یک در نود
 آمده گویند دادار بر هر یک سال همه جهان آفریده کنبه را اول که میدیورزم است خور و زاردی
 بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج پور با سنجام رسانید کنبه را
 دوم که نام آن میدیورشم است خور و زاردی و در نهم ماه فیدم و یزدان این روز با شست روز
 آب را تمام کرد و کنبه را سیم نامند آشتا در روز است از شهر یور ماه فیدم این روز

تا به خدا و پسر و زمین با بهار رسانید کنبار سپاهم که نامش ایهرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم
و از او متعال این روز تاسی روز نبات و رستی با بیایان رسانید کنبار چم که موسوم است به
مید یارم مهر روز بود از اردوی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا بهشتاد روز حیوانات بیافزید
کنبار ششم که نام او جمید یارم است این روز بود که روز بخت است از چرخ زدیده که خدای برتر
ازین روز تا بهشتاد و پنج روز آفرینش مردمان با انجام آورد و گویند واضح جشن کنبار جمید بوده است
و در صدد آورده که روزی دیوی بجای جمید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بطبخ فرستاد و مسیخ
دیو آنچه در بطبخ بود بخورد و باز آنچه میآوردند فرو میبرد و سیر میخشد جم پیش یزدان بنالید و او را بهین
جبرئیل آفریند و تا جمید گفت که و سرچی کش و بران سیر و سرکه و سداب بریز پس از دیک آرد
به یزدان چون چنین کردند و یو یک لقمه از آن بخورد و بکسایت و ناپدید گشت و از آن روز کنبار
نهادند و آبادیان گویند که یزدان زمانی نسبت باید دانست واضح کنبار جمید است که بنبار
اول که خور روز است از اردوی بهشت جمید تعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش گذاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز با تمام رسانید پس در خور روز نیز ماه بفرمان یزدان آبهار به قصر و باغ و شهر و رعات
آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتاد و روز نیز یزدان ماه بفرموده باری عزای
زمین و خانه را صفاد و بسیار است و میدان پیش قصر را بهوار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیگونما و بهشتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در اشتاد و روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را بخت
کردن گرفت و باغ را پر است و در سی روز با انجام آورد پس در مهر و اردوی ماه انواع حیوانات
را در باغ خود کرد آورد و بهر یک را کوری فرمود که او خور بار و اسب سواری و امثال آن تا
بهشتاد و روز این کار را با بیایان آورد پس در این روز که آن اول چرخ زدیده است مردمان بخوانند
و بکار بکماشت و تا بهشتاد و پنج روز این کار با انجام رسانید پس گفت یزدان توسط من این همه چیز
افزید و در سر هر کنبار پسر و شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خور و آن دیو
اشارت نفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از
چنین کار سیر شود چون جمید روح از یزدان در خواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بیکی
که و عبارت از دست کش یعنی آنچه فضولات جمید بدیده پس سرکه که خوری و سیریناری و

در باب
سنت
سرب

و سداب خوشی نزدیک تنان و لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیورست
 این فریست که زردشت در کنبه بار بمر دم برخواند و این حل از آبا دیان است و سراسر خنمای زردشت
 که موز است آبا دیان چنین حل کرده اند در نو دو و چشم اگر کسی کسی اینی کند باید آنکس نیکی و رافرا مو
 کند در نو دو و چشم خورشید را روزی سه بار بنیایش کنند دیگر بنیایش ماه و آتش کنند در نو دو و چشم
 پس مرده مگر کند که آن آبا کرد آید و در پیش جنیو و پل یعنی صراط او را از گشتن مانع شود پس چون استا
 و زند خواند از آنجا بگذرد در نو دو و چشم هر کس پیش دستور و مومیدان و بهیر بدان رود آنچه گویند
 بشود اگر چه بدش آید و نکند در نو دو و چشم به دین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد باید
 لغت پهلوی غیر اینها خواند چه یزدان بزدشت گفته که این علم بفرزدان خود تعلیم کن
 و رد ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبا دیان گویند مدارشت زردشت بر مز و انشا راست از آنکه نزد عوام که افسانه که دور
 از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود بی نیازی واجب الوجود خواهم
 آکا بی ویم فهمد و از مجرد عقل و بساطت نفوس و فصل سهر و کواکب گویم خیر ماند و لذات عقوبت
 روحانی درک نکند و حقیقت دریابد و احکام رموز شریعت با فہام خاص و عوام میرسد و همه را
 از آنجا سود میابد و آشکارا کردن آن سلب نیکنامی دنیا و آخرت میکرد و احوال حقیقت و
 طریقت و حکمت را خاص فهم میکنند بشیر عوام آرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را و لباس
 شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از
 یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آرا منکر میباشند
 و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و همه زند مشغول بود بر احیای شریعت حضرت
 مه آبا و چنانکه کتب آرد ساسانیان است و همه زند از تسلط بیکان چون رکان خاصه رومیان از
 میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت بازمیان رفت خلاصه ضایعین مرنده
 آنکه حقیقتی را ابر فر گفته و وجود و بساطت مجرد ذات او قابل شده و آفریده بخت از بین
 بزرگ دانسته و او را فرور دین بزرگ نیز نامیده و او را بیط مجرد و شمرده و گفته از او ردی هشت بزرگ
 و نفس اعظم جسم فلک اعظم پدید آمد و از او ردی هشت خورد و بزرگ و از او تیر بزرگ و از او مرد و از بزرگ

و از و شه یور بزرگ و از و مه بزرگ و از و ابان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که از باب
فلک است و اینها بعد از فروین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علی و علی چون
حفظ زنده بار و قتل زنده بار و سائیر مضافی است و در عهد اشکانیان علی که زنده کردند چون از و شیر
میطیع ساسان دوم شد علی و سائیر و مه زنده نموده از قتل زنده بار و وری حست و مه زنده نیز جزو
و سائیر است و بعد از آن و یکران رو به علی که زنده آوردند و نو شیر و ان بنا بر اشاره آذر ساسان
عصر علی و سائیر مه زنده کرده از قتل زنده بار سیر است و باز بعد از علی با حکام که زنده کرده ساسان
پنجم نفرین در حق ایرانیان کرده ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان کونید اهرمن از زنده
پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بودند اندهستند و باشند بدانکه کیش آذو شنگیان
یعنی یزدانیان است که اگر چه دین زردشت از کثاسب تا به یزدگرد و رواجی تمام داشت تا پاد
شاهان تا قبل کرده آن را با شریعت آذو شنگ یعنی مه آبا و مطابق میا ختند و میگویند قبل زنده
فرمان ندادند و حکمت زردشت را موز میباشند چنانکه مخالف کیش آذو شنگ بود علی
نمی کردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر با جان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر
ساسانیان بجای آوردند و نوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیگیر و پرستار خداوند کار را و
این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را احوت
خسرو می بود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براهشت مه آباد
نمیرفتند و کیشی دیگری تاویل نمی پسندیدند و اصلاً ملکت بطا بهر قول زردشت بوده یعنی کلام
زردشت را حق میدانستند اما ظاهراً کتاب او را موز میباشند و ایشان بر آنند که عقیده
خسروان خاصه دارا و ارداب و بهمن و اسفندیار و کثاسب و لهراسب برین بوده اکنون کلام
است که لحنی از رزم و اشارات که منسوبست بحوس آورده شود چه از رزم حکمت محفوظ ماند و
بدست ما بخرد و نفیقه و کامل مطلب از آن بر گیر و مشهور است که ایشان گفته اند که کیتی را دو صانع
یزدان اهرمن و یزدان ایشنه بد کرد که مبار و امضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد
و در بعضی جا آمده که یزدنها بود و او را وحشی پیدایش فکر بدی کرد اهرمن بد گشت و گفته اند اهرمن چون کیتی بود
از و لاجی که کرد و از او بد بهاد منزلت او را شکبه و شر و فساد بخت یزدان ملاکمه آفرید تا لشکر او باشند

و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان توانست اهرمن را بزداشت تا یکم که رسید کرد و بدین طایفه ای معین
 اهرمن در جهان باشد چون اهرمن انجمن برون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار با سپ فرمایند باید است
 گیتی گفته و اشارت بدن کرده و از یزدان روح را خاسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر در فیض میل بسوی
 مادی و آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد و از این جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند
 بسوی عالم سفی و آن نیز تسلط قویست بر روح آفریدن طایفه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالکمال
 اخلاق پسندیده و پیغمبر قوی بر ریاضت چو قوای سحره لشکر دهند و صلح اشارتست که یکبار صفات فیه
 که حرب طبعی اند و در غلبه می شود یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرایا بودن
 اهرمن بدست معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در ضمن و قبل از بلوغ
 بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیار می رسد
 است یا بموت اضطراری که مرکب طبیعی است چون نفس از او شود خود را مقصد بکلمات یا به بجهان می رسد
 که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شنید را یعنی نور را و چون ساخت او را پس طایفه
 آمدند ظلمت تاری است از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز فتنه کردند تا نامحلت او شد تا اجل مضطر
 او مرکب کثوف ظلمت حاصل شده است از فکر دنیوی حکیم آتی با سپ فرمایند که تاویل ایجادیت نیز همان است
 که گذشت باین دستور که نفس چه برست نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و استعمار و حسن تسلط قوی آن
 که بر فروغانی که کشیده شده نفس این بخوابه فروین جهانی و مدد طایفه بر جزدان و توفیق قدرت معلوم
 نفس از سلب شراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی محلت بنا قوی تا موت طبیعی و فکر دنیوی میل نفس
 با مادی و او را بوزیر که دارای سکنه کرد است از نامه کجا از مرز یزدان اهرمن بر سپید گفته اند که نور
 عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنا بود یزدان نور است که هستی است اهرمن ظلمت که نیستی
 باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان موجود است و ضد وجود چون اجل جمعی
 غفلت و غور و دو دوا موقوفات غضب شوه و آزار و حرص و عقد و حسد و کین و بخل و میل و فکر مانند آن
 یقین است که از روح نیست بلکه طبیعت عنصریست گفته اند غل خیر فرشته و کشنده شر اهرمن و از این
 برود و فرشته حکیم ناید از جا با سپ فرمایند فرشته نیز روح باشد او فاعل نیلی است که اگر بر جواس برتر آید در
 کشتار و کردار نیک انسان را کار فرمایند آن خیر باشد اهرمن که شیطان است و نه قیام مادی طبیعت حماس است

و بدین طایفه ای معین
 این از اهرمن با سپ فرمایند
 که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شنید را یعنی نور را و چون ساخت او را پس طایفه آمدند ظلمت تاری است از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز فتنه کردند تا نامحلت او شد تا اجل مضطر او مرکب کثوف ظلمت حاصل شده است از فکر دنیوی حکیم آتی با سپ فرمایند که تاویل ایجادیت نیز همان است که گذشت باین دستور که نفس چه برست نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و استعمار و حسن تسلط قوی آن که بر فروغانی که کشیده شده نفس این بخوابه فروین جهانی و مدد طایفه بر جزدان و توفیق قدرت معلوم نفس از سلب شراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی محلت بنا قوی تا موت طبیعی و فکر دنیوی میل نفس با مادی و او را بوزیر که دارای سکنه کرد است از نامه کجا از مرز یزدان اهرمن بر سپید گفته اند که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنا بود یزدان نور است که هستی است اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان موجود است و ضد وجود چون اجل جمعی غفلت و غور و دو دوا موقوفات غضب شوه و آزار و حرص و عقد و حسد و کین و بخل و میل و فکر مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه طبیعت عنصریست گفته اند غل خیر فرشته و کشنده شر اهرمن و از این برود و فرشته حکیم ناید از جا با سپ فرمایند فرشته نیز روح باشد او فاعل نیلی است که اگر بر جواس برتر آید در کشتار و کردار نیک انسان را کار فرمایند آن خیر باشد اهرمن که شیطان است و نه قیام مادی طبیعت حماس است

اگر جوان بر روان غلبه کند و در بجانب لذات حتی کشد چنانکه از وطن فراموش کند این شهر باشد و از دین
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزله است و گفته نفس انکه خطائی کرده بود در نیم غضب الهی قرار فرما
داده و بهبوط نمود و جامه اسپ حکیم فرماید تاویل خطیه است که در جوهر خود ناقص بوده بهبوط او اعراض
کردن از مفاد و علاقه و قرار او از محیط شوق نفس است بدین بدین تا رایل شود از و فیض ایجا تا ویلاست
جامه اسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارت چنانکه شهنشاه همین بن شهزاده اسفند یار بن کشتا
فرمود که زردشت باین گفت که پدر و مادر و ابد ایگان و او ند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز
در اینجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم تا که بهنجو اطهر کشت که پدر و مادر من
کسیت و وطن من کجاست گوئیدم تا بر اینیک آمده بودم بر بنه با کشتم و خانه خود رفته پدر و مادر خویش اوید
باز کشته تا اینجا آمده ام که دیگان بود و زیر که جامه مردم اینجا در برم بود و گویند که پیش کاری نتوانست
اگر جامه مار خوار گذاشته که سخت تا این جامه پارس شود و اینجا میام زان پس چه اهم رفت همین بن اسفند یا
گفت آنچه زردشت فرمود مراست شهر و مکان و جامه عالم ملکوت اوید عقل اول و مادر نفس کل و دایره
جهان سفلی و پوستین تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن خشیانی تن باید آمدن کشتن انواست رسیدن
بد اینجا بر ریاضت بر بنه شدن خلق تعلقا بدنی کردن و باز بدینجا آمدن خود بدین بودن برای اینکه گویند
این پیش کاری بر آید و جامه بگذاشه بگرخت تا جامه پاره نشود از اینجا نیز مردم برای پیشکاری اند و نفس نایه
دانش و کشتن خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجرای تن یعنی تانن یاید میام و از این وطن خود
شوم شهزاده اسفند یار بن کشتا سپاه گوید که زردشت باین گفت که روی از شهر خویش برون اند تا
مایه کار دارند و بجای باز کشته بغم و غیش پردازند چون بهتری که میجو استند رسیدند که روی سیم اند و خفته
بتاشی شهر و شکفتا که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکایه میگردیدند چون به کام بایستن آمد پادشاه
انقوم گفت که این شهر برون روید تا کرده و گرد آورید و همچو شما بهره خود بردارند این قوم جلد برون آمدند
که روی باز و بعضی بی نوشته و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه و شوار پرازدن کف خار و
بی آبادی از آب و سایه تنی پس از آنکه سوار بود و نوشته داشت در کدشت و بشهر خویش رسید و بسوار
مشغول گشت و بر آنکس که پیاده بود و زاد داشت فغان و خیران سختی تمام منزل رسید و بقدر انداخته در آن
شهر و غیش است و نظاره سکان امکان و قحطشان که از تجارت مایه انداخته اند میکنند و حسرت میخورد و

و اما نکته بسیکنداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بجان نمک بی زاد توان شهر خویش رسید چون راه
 پیچیدند مانده شدند از عجز و پیاوی بی زاد و دشواری او و سختی و گرمی و تابش آفتاب تاریکی شب
 نتوانستند رفت و اما چارسی شهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانه و مسکنها و دکانها و حجرها که
 ایشان داشتند باز در کافان دیگر گرفته بودند و آنجا برخاستند و چاره ندیدند جز مزدوری و در یوزه کردن
 همان پیشه و دزدان سفیدار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت پیرون آمدند ملکوتست بدان شهر
 که رفتند تا مایه بدست آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانهاست مردم است مردم آن شهر جاوران و
 استنی و کافیت پادشاه شهر طبیعت خشیان است باز در کافان آنچه اندوخته اند کفشار و کردار و اندی آنچه
 کرده اند از زبیدی دانش و بیکاران اناکه هر حق و جماع کاری ندانستند ندای پادشاه مرک که پیرو
 کند از خانه های بدن و صحرای کوه زهریر و اشیر شمال سواران عالم عامل و مثال باید کان که اندکی زاد دارند
 کسانی باشند که عبارت کنند و علم بخود و خداوند بی زاد و در احاطه بی علم و عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید
 بر کشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند نیانید حکیم شاه ناصر خنر و درین معنی فرماید قطعه چو در
 بان کار پیرون شود و کی بان بگیرد بر بغل توبی توشه بر کویسان میروی ازین تیره مرک را بوج زحل در بعضی از
 روضه های یکر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زاد و پیاوی بازگشته بشهر پادشاه
 آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه ها جا گرفته مزدوری و در یوزه کنند اسفند یار کواشیار
 بدانست که چون تن سانی گذارند بعالم علوی از علی و علی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی پیش
 بکسوت جاوران بر آیند چون این مرتبه نرسد بیک بدن است که نگاشته آمد سر است بر نیار و در صاحب
 از رباط تن چه بگذشتی و گر معمور نیست زاد را بی بر نیار می ازین منزل چرا و هم اسفند یار گوید که در
 فرموده دوش را از یک خانه با هم انباری بود و هر دو مایه تمام داشتند و با هم یک گفتند که ما را از دنیا
 مایه تمام است و خورش و پوشش و خور و سر مایه کون ما را معشوقه باستی باز ندکانی خوشه بودی پس
 باید بر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بهتری نهادند که مردم آنجا بصاحت و ملاحات مشهور
 و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق رفیع باغی متغول گشت و برین تن آن شهر چنان فرورفت
 که هیچ کاری نزد اوست و رفیق دیگر شایه بی بدست آورد و اما که در باغ بستند اسفند یار گوید باینده و نا
 زید و عمر و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوب و یان دنیا معشوق بگو علم و عمل و دود و دام و بوم و حیوان و

و شتوت از و خد و حرد و حرم و کین و بخل و کیا و غ غفلت و غرور و در باغ و حمله با کور با موصحن جا و ستن
 باغ میکانم مرک و خم و حمله و کور از آن نمر و که در گیش آفرینشکست یعنی میآباد و است که جبهه مرده را و در خم نمر
 اندازند و چینی در حمله و در خم جبهه را میگذرانند و کور خود آیین و میاست موصحن که از بنده و هست و هم
 شاه کشایپ از زردشت نقل کند که گفت مردی سپید را بفرینگی سپرد که در چند دهه این سپید را بر چه
 پادشاه بکار آید بیاورد و کور از به خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که پنج باورسد و را موصحن
 در نکت میبود و همه روز برای آموزگار رهنما را خانه حلو او معشوقهای نیکو می آورد و زیرا که معلم را بدین
 بسی مل و پس چون روزگار فرینگی بر نیکو نه گذشت و کور دکت نیز بخوردن و جماع و بازی کردن و خگر شد
 و مدتی برین وقت آموزگار را بسیار می و کثرت آفرینش زمان را بخورد گشت و بر ستر مرک افتاد و کور دکت بدست
 که و را بجای دیگر میت و باز گشت و بجا نه پدرو ما و راست پس در آن حال که آموزگار را بچار بود و کور دکت بکار
 نه سبتن سپید و از پیم پدرو و شرم ما و در و از نکت وانی و شرمندگی نزدیک ایشان رفت و اندو کین
 میگشت و سرگردان شد کشایپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بخواسن بجا نه و کور دکت و ان پاید
 بد عقل کل و مادر نفس کل و شری و معشوق لذات و میوی بهستی روان پاید و از راه حواس و حس شکر
 که آموزگار اوست معقولات رسد و از باز گشت اندو و تا ندیدی پادشاه حقیقی را شاید چون بیت نیارد
 او را و مردن تن که اکتیت باشد چون خوی بهشته کند و نیکو می و در و نبود و بعد از ابدالی جدا که چه پیروی بر آن
 بعد از ابدالی باشد از نکت و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدرا که نفس عقلمند به معبد داشت و او را بخوا
 با کور و نامه گفت در درستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار و در شت
 و در بدست ایشان را بکت فرستند تا با اطفال عیال و درستان انش اندوزند اگر سپیدان زید و نشندند و فرستند
 ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر پادشاه انش اندو ایشان را فرزندان شمرده بر عتی یقین
 فرماید و زود خویش نگدارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه بخارینج و از که چنان بخاطر میرسد که از
 پادشاه گیتی اشارت نماید و چون کرده و وزیر او عیال و اطفال اولست و فرزندان و وزیر نفس و طقه و دبستان
 عیال و خضر و ابدان خشیالی اطفال حواس و قوای تن چون و انان پاید و درین مکتب انش اندوزند و عقل کل که پدید
 ایشان را بخود راه داده از دیکان حضرت صمدیت گردانند و نفوس که درین دبستان انش اندو خند و ایشان را
 بعد از حجرات که وطن عقل گشت راه باشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانده و از جنبانیا خشیات که

در این کتاب
 از قواعد دین زردشت
 در باب اول
 در بیان اصول دین

در باب دوم
 در بیان اصول دین

علوی

که مقام رعایاست ترقی نکند و انبساط عقل کل که علمست بی بهره باشد و هم زردشت گفته که بحرست
شکوف در عالم و از ثم آن شرک دریا سرای عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که در جهان جزان سر است
چیزی دیگر را وجود ننماید و بدان سان که در یکی علوی جزان بحر ستمند نیست شد و او بر پیا با کرد او را هم
گفت حقیقت این فرضیت جواب داده شد که شکوف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بجهت ایزد است
و سراب اشارت بکمکات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر
نمایند چنانکه گفت اندام آن بحر سراب بر سیه و در کتب زردشتیان و تارخ قدما ی اهل ایران آمده که در
اوانی که ارجاسپ بار دوم بر بلخ لشکر کشید کتاسپ شاه در سیستان همان زال اسفندیار در کتاسپ
در بند بود و اهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فریادانی در بند و جامه گذاشت سپس انهر را ز کفن برگرفت
و زردشت پیغمبر شمارا فراتبعی که از ایداد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او آنگه از آن
افروغی در خشنه بر آمده آن آتش در تور بر او افاده او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پریه کار و نامادریه شهنشاه قباد و دین او روانی گرفت و شست و بشیر و ان در کتب آمده
از غازی آغازی چهار دواصن است فاعل خبر بر دوان آن نور است فاعل شمر ابرمن آن طبیعت ایزد متعال فاعل خبر
و از و جز نیکی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده بر دانت ابرمن را اصحاب بران دسی نیست
و غماص و مرکبات نیز پدید آورده حقیقت بدان آتش سر مازده را گرم کند و زید و دهم و در اخک سر و آب
نشته را بر آب گرداند و خاک تحمل جمیع مذکبات ایشان مثلاً از معادن زرد و سیم و زینات شنی
میوه دار و از حیوانات کا و کوسفند و اسب شمر و انسان برهنه که رسد و بخش همه آفریده بر دوان ایزد و انوار
آتش جانور را کشتن هموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی او بریدن آبن آن را و غنیدن غار بدن او و زدن
و همو ذیات و شیر و پلنگ و گرگ و مار و امثال آن کجسته ابرمن است چون بزرگت ابرمن را دست نیست
از ایشیت خواند چون در سرای خشیان ابرمن هم لغت نیست لاجرم ضعیف پدید آمده هیچ صورت آن پدید
نباشد مثلاً قی که کی کشته ابرمن کشته ایزد حیات آفریده ابرمن موت بر دوان صحت پیدا کرد و ابرمن هیچ و چاری
پدید آورد و اهراب لطیفات بهشت خلق کرد و ابرمن دوزخ و بر دوان پرستش را نمر است چه ملک او وسیع است

در کتب آمده که در کتب زردشتیان و تارخ قدما ی اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار دوم بر بلخ لشکر کشید کتاسپ شاه در سیستان همان زال اسفندیار در کتاسپ در بند بود و اهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فریادانی در بند و جامه گذاشت سپس انهر را ز کفن برگرفت و زردشت پیغمبر شمارا فراتبعی که از ایداد افراز نیز گویند در دست داشت

در عقیده مزدکیان

و ابرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه بریزدانی باشد روح او بجهان بن سده و شیطانی بدید
 و مانند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از ابرمنان باز دارد و بر چند ابرمن او را بسیار چون ارتق بر بدو
 او بفکرت روان شود و ابرمن را بفکرت میزوی بر آمدن نیست و در بعضی از ویسناد گوید وجود او اصل است
 شید و تا بعضی نور و ظلمت و از آن تغییر بریزد و ابرمن کند و گوید فعال نور با خفیه است و افعال ظلمت با غفای
 نور عالم و حساس است و ظلمت جا بل و امتزاج نور و ظلمت با غفای است و خلاص نور نیم از ظلمت با غفای
 بر حیدر عالم خراست منفعت از نور است و سر و فساد از ظلمت چون از اجزای نور از ظلمت جدا شود و کس
 منحل گردد و در سخرانیت و باز در جهان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین آتش چون بهم آمیخته
 شدند از آتشی نشانیها بد بر خیزد و شرعاً و ثبوتاً آنچه از صفات آن حاصل گردد بر خیزد و آنچه از آن که در
 فواید بر سر است و بعد از آن نامه گوید که بریزد آن بر کرسی ششده است در عالم اصلی بر آن گونه که خضران
 بر سر یک شورشند در عالم فردین و در صورت چهار پیر و ست باز گشتا یعنی قوت میز و یا و ده یعنی قوه حفظ و
 و اما یعنی قوه فهم و سوز یعنی سر و چنانچه کار یاد شاه را در چهار کس است نموده بود آن پیر بد پیر بد آن و سپید
 لشکر و این چهار کس پیر جهان میکنند بهجت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و باوند و درون کاران و سبک
 و کودت و این بهجت بر دوازده روانی یعنی و حالی دایر است خواننده و بنده ستاننده برنده و خورنده و دوز
 چنده کننده زنده آینه شونده و پابنده و هر کسی را که از مردم که درین چهار پیر و با بهجت و آن با دوازده گرداید
 در فردین جهان یعنی عالم سفلی بنای پروردگار و رب باشد و تکلیف از بر خیزد و بعد از آن نامه گوید که آنچه بد
 نوراضی نیست و بر آنچه بد آن ظلمت خستود است مباحضت و قتال و مناعت است و بیشتر نزد و جنگ مردم
 سبب مال و زن است و نماز اخلاص باید کرد و ایند و اموال مباح داشت همه مردم را و دانسته زن شریک است
 چنانکه در آتش و آب و علف نماند و بعد از آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و بهجت دیگری غلیجه
 پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بد آن کس دهد که بهجت او بد و شست و
 او را یکجند بخورد و در پیر و دو گفت چنین ستوده و نماز و است که یکی صاحب خانه باشد دیگری ناد و دینو ابرم
 دین دارد و حبست که با بهجت زن خود را برینا صفت بخش کند و بهم آیین زدشت کیر دوزن خود را بد و فرسته یا
 از شتوه زانند بی بهره نماند اما اگر بهجت در کرد و آوری زرع با جریا و بوسا و یا و یا نه باشد او را در سزای باز دارد
 و از خود و پوش و کسر و او با خبر بود و بر کس بدین قسمت راضی نشود پس او ابرمنی باشد از نور و بر ستاننده فرد

و مسرف

و شیراب و آیین و پوش و پای کیش او بودند و دیگر محبتی که دو همبعلین کرجی احمای نری کیش ایشان
 گویند و تیران و میت از اعمال صفهان و از ایشان شنیده که اکنون مژدگیان در لباس کبری میستند و در میان
 اهل اسلام پنهان شده در سپهر کیش خویش اند و کتاب مذکور را که موسوم است بدینا و بنامه کج نموند
 پارسی بنام نیست و آنرا بعد آیین پوش آیین شکیب بران معروف است پس هم ترجمه کرده و فرمود مردی بود و نام او
 اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین پوش خود را محمد عاقل نامودی چون
 در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسادی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نویسد
 گذارشان داده آمد درین میان اصلا سخن که جز از کتاب این کرده و بران ایفره شنیده شد بود و دنیا وروده را
 که به سخن باشد که دشمن از محبت برایشان بنده
عقیده دوم از کتاب ایشان
 در بار نمودن عقاید بنده و ان مشعل بر دوازده نظر اول در عقاید
 میانش که ایشان از اسرار تکان گویند و این طبقه مشرکان بنده دانند. نظر دوم در بعضی از سخنان که
 در آفرینش مذکور است و بران یعنی پنج ایضا فیض بران مطلق است. نظر سوم در اعمال افعال سماوی
 و مشرعه ایشان. نظر چهارم در عقاید و دیدنیان که این جمعه از محققان و صوفیان این کرده اند
 نظر پنجم در بیان ساکنین. نظر ششم در عقاید جوت و مقالات ایشان. نظر هفتم
 در عقاید اشیای گوناگون. نظر هشتم در کثرت و کمال ایشان. نظر نهم در حقیقت حال اشیای گوناگون
 نظر دهم در مطلب تاریک که اهل بحث و اندازند ان فکرند. نظر یازدهم در عقاید بود
 نظر دوازدهم در عقاید و مختلفه اهل هند. نظر اول در عقاید مشرعه بنده چون رورکا
 ناپایدار نامه کج از پارسیان جدا افکنند هم از جنس همنان جنم و بت قبلان پرستنده و شن حست
 لاجرم عقاید این تمیق نمود کرده بعد از پارسیان گذارد و میباید باید دانست که در بنده ان تمیز
 بسیار است و کیش و کیش مشرکان و عده این طایفه با عی اند که در اثنای عشره مذکور شوند و عظمت عظمای ایشان
 اشارتی خواهد رفت و مدار این جز قدر و دشت ساد و مانند قدامی حکما بر مراد اشارت است چنانکه از کمال اودن
 آشکار کرد و پیش ازین سجماع مطالب ایشان در اسفا بهی که اکنون متروک شده و مقرر گشته بود اما وصال
 برادر وقت شده در هر اکمل که در الملکات کلک است سرگانی که پیش ازین نامه کارگشائی داشتند بهر هم
 مواضع شریفه پوش ازین اسلوک اختیار کرده و در ملاقات روزی شد چندی شنیده بار اجماع ساینده

نظر اول
 نظر دوم
 نظر سوم
 نظر چهارم
 نظر پنجم
 نظر ششم
 نظر هفتم
 نظر هشتم
 نظر نهم
 نظر دهم
 نظر یازدهم
 نظر دوازدهم

و شکوک را بستم تحقیق خط اطلال کشید لاجرم در میان ترقیب اول ثانی سبانی روید و خلاصه این
بود و همان مجموع عالم محکم محکم حکم حقیقی و قائم بود و موجود و تحقیقی نیست از چیز و شر و ثواب و عقاب آنچه
لاحق مخلوقات میشود و همه نتیجه افعال و اقوال ایشان است نه امر جهانیان در خد کند اعمال خویش و قد
مسئله افعال خود ندانی کرد و ارشای نیابند بر ما که ملکیت عالمی ایشان و بش که فرشته است حافظ
پند یابد همیشه که روحانیت خورشید است با بوی که اعمال صالحه و امانت کرد و در سینه پدید و این مرتبه
بلند رسیده اند و بر معابد نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی یا صفت و کردار نیک خوش
عالم را پدید آورده و دنیا که پدید که کتاب سماویست بعقیده اهل بند بدین معنی مطلق است یعنی هر مرتبه
از مرتب ملک بر من عمل صالح و خلقی حمیده است و چون افسان فاطمه با جواهر ملک است هم که بر است
ملکات ملک که ملک کی ازین صاحب رفیع کرد و نامائی مستقیم کار و او از جهانباشد مثلاً یکی از
ارواح بشری که در عالم عمل مرتبه رسیده که شایسته منصب بر صافی توان بود بعد از انتهای نوبت ملک
بر بهای موجود این منصب موعود به و عزت شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است به آنکه
بعضی از حکمای فکری ای فارس گفته اند که بعد از یک سال از ارواح بشر به اجرام عالمی متعلق شوند و سپس
ادوار کثیره نفوس فکله بقول عالمی ترقی فرمایند و موبه گوید بیت با ده جان فکات سانی تمام عقل نیست
پر شتاب روح انسان کرده و بنای جرم و چهارانه بد نیست و نه نهایت و همه ارواح بر بخت کفایت و کردار بسته
شده و بنده پایی که عمل فرومایگان که پایی و الا پیکان که مخصوص کردار و الاست نخواهد یافت که فرو
مایه که با عمل رفیع مرتبگان شغال و زود بدین مرتبه عالی استیلا یابد و در خرد و اعمال ایشان شعور و نظایف
از دانی دارند و صفای عقول ایشان با دانه ارتفاع مدارج رفیع و اعمال صیته بود و اکتسای اجساد حیوانی
و نفوس انسانی را اگر در است و اعضا ترکیب اس مردم کشانند تا توسط کردار شایسته و ما
شایسته است که یکی پادشاه فرمان رواد و بگری بنده مینو می شود و بواسطه اعمال ستوده است که
یکی کرم و غنی است و به ملازمت افعال فقیه است که آن دیگری لیم و فقیر است عامل مرتبه رفیع غنا و کرم
بخصیض فقیر فقیه و ملازم خراب کرد و در حوض و بخیل بایه کرم و غنیان به عالم اصل و مزرع عمل است و زمان
ممد اعمال از آنکه چون به کام آید بر بد چنانچه بر فضلی از کل و با چنین و انما که شایسته آن موسم است بطور
از و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده و بر دوری که لایق اند با عمل لایق کرد و اند اعمال منقسم بود

بدو قسم است حق می گردنی بهستی تا گردنی قسم گردنی است که در بدیعی کتاب سماوی ایشان امر بکردن صا
 شده چون عبادت عزیزی و طاعات لازمی که در بند و ان شایع است تا گردنی تا که قول آسمانی کتاب
 مانع آن شده مانند خون ریختن و در وی و قضا محلی که ایشان بر شمرده اند از دستعال از عبادت و طاعات
 مستغنی است و حاجتی و در اینها این مذکور است نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بهما لاحق
 و عاید می شود و مثلاً بیمار اگر بر بیمه شعار خود سوار و صحت که مطلوب اوست بدو پیوسته و در عیش او خوش شود
 اگر بفارغبت شتوات رود که مصاحب امراض است دست از بر بیمه باز دارد و عیش او ناخوش گردد
 و طبیب را از رفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان بیمار اگر گردنی را بوجه
 انهم با انجام آرند و از گردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فردین تن سست
 و بهشت غیر شریک است چو سست است ایشان را میسر شود و انظار این مرتبه بقدر ملکیت کنند و طریقه حصول
 مرتبه را چند ملک است که بالذات ایچان در میقتد از حصول عیش دل برکنده مجدداً ضروری عیش
 نمایند و صفا باشد و افراط بجزئی که متبوع نفس نیست نباشد بکنده در بیماری حجت تکمیل داده فاقه
 و او دیگر بخوردن ضروری است آفت خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بودند چنانست گویند
 این مقالات سر اسرار کفشار بر دانیان است الا اینکه بر دانیان بوجه واجب بوجه که محبوب و حقیقی است
 قایلند و تری و نزول درجات را اعمال افعال سبیل دانسته مراتب علی را به ذوال شانس و کمال شری
 مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است بود و بهما انبیا بوجه محبوب و سست و بود قابل نیستند و گویند
 حق مطلق عبارت از افضل اعمال و افعال است بر ذوال نعمت حجت و معقود درجه ملکیت قائلند آنچه
 الحال در میان عظمای هند و ان مشرعی شایع است است که ایشان بوجه و موجود حقیقی که عالم به هم با
 قابل اندام ذات مقدس و از ان اتصال تا به مخلوقات منزله و متعال شناسند و خلائق را به پنج مسمو
 در بنده افعال اعمال سلاسل افعال دانسته چنانکه نموده آمد **نظر دوم** و بعضی اقوال که از ایشان
 و اختراع ازین طبقه نگذاشته بران یعنی تاریخ این طایفه تا کران مطلق است در قسم دوم بها
 گوشت که از تاریخ معتبره هند و است آمده بیدع تقالی در بدایت پرگرت یعنی طبیعت مرخفت
 هستی در بر کرده چون یعنی چهار ده خلعت ید یا و رده و کرده اولین است و بعضی که بر
 وسعت آن پنجگوت چون گفته اند و گوت صد گفته چون است و چون یک فرسنگ و ثلث

در عقاید مشرعه بنود

کتاب

فوق باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آبها یعنی
 انانیت و خودی و بالاتر از آن محبت است یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را بر کر
 انحاط کرده عارف این مجموع مذکور است کرده بالا رود و او را بر زمین بود آب و طعم و با آنش تصور
 و به باد و سودنی از سر و خشک و با آن صوت و ادراک کند و درک اینها خواص ظاهری اند و پس با
 محسوسات و چهارین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اسم است و پس طبع
 هوا درک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح حیوانست و قوت حواس او است و طبیعت
 آتش درک صوت و لمس و صورت است و طبع آب درک صورت و لمس و صورت و قوت
 کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شئیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه حقیق
 بهفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از که بالای او آمد و بهفت دیگر با سافل بدن حق مخلوق اند بدین تفصیل
 بهر لوک یعنی بنین و زمینیان که حق از بهر لوک ناف سور لوک دل هر لوک سیئه جن لوک کاهو
 لوک پشیا نیست لوک سرائل لوک کرد که و مقعد بیل لوک ران سوئل لوک زانو تا مل لوک
 ساق پای مهائل لوک کعب رسائل لوک روی پا تا ل لوک کفیهای حق تقسیم بوحی دیگر که مختصر در سه
 طبقه باشد بهر لوک کف پای حق بهر لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه به
 تفصیل سه مرتبه که با جمال است عبارت است از شش اعظم که حق تعالی عبارت از دوست بهر آن قسم این
 گوید که از حق سه مرتبه یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پر کرت که عبارت از سیاهی بود و
 پدید آمد و از پر کرت و از محنت موجود گشت و از محنت که عبارت از ماده است سه آنکار
 یعنی خودی و خود یافت که سائک و از جس و تاسن باشد سائک عبارت از قوت عقلی است و از
 جذب ملایم را گویند که شهود بود و تاسن دفع منافی که از آزار بیاری غضب نامند و از اجس و اس بدید
 آمد و از سائک از باطیاع و خواص موجود شدند و از تاسن شید و شورش و رویش گشته یعنی شوی
 و بهودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی بستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
 و از طبیعت مذکور بش و برهما و همیشه که سه فرشته معظم اند بعرصه ابدع خرا میدند و از بهر خالقیت از
 برهما هستند برهای دیگر مرقوم علم هستی گشته و مراتب و حافی و جسمانی و علوی و مفعلی و جمادی بنایی و حیوانی شنیدند
 و در بعضی احوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها است حضرت اویند و بعضی

چنان بطور می یونید که حق انوری میدانند در غایت عظمت اشراق منایت بها و ضیاء جهانی و لایس جاد
 و در بعضی تعاریف نوری محض وجودی بخت و هستی صرف تبار مکان و مقدار طولان منزه از جسمانیت
 مجرد و بیسط و بلا صفات جهان جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آلودست که خود را در میان
 مدانی اجرام و اجسام علوی و نفسی مشاهده و در قسم اول و بخت و احدی مندانند که در الهیة مخلقه و خود بخود
 عباد اسما دار و وطین وصول حضرت او مشروط بجمع غصب و قمع سنوت عزل است آن ذات
 مقدس موسوم بنارین در حینیکه عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین عد و سر و دست و پا و
 تن بعضی عقلی در خواب و حدت بود بر سر ماری که موسوم با دمیلس است و حامل زمین و دست ازین
 این شخص اعظم کجی که در سینه مشهور کول است ظهور کرد و از آن کل بر مهاد یکشت و هم از اعنای این
 موجود اگر جمیع موجود است بر سر نه بر سر شافند و در بعضی از کتب انیطایفه آمده که ذات مطلق و وجود بخت
 از نور که در مقام صفت است از این جوانی یعنی حضرت پیرنگ کوئید آن است که بر است از جهت
 شخصی آفریده بر مهاد نام نهاده او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر مهاد آفریده نفسی بخود
 که هستی آورده و همچنین آن ذات متعالی نفس بشر جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت بچه بر مهاد
 آفریده و در مرتبه شلست که پس مهاد پورا انکشت تا آنچه مهاد آفریده به گنایمیکه حکمت زالی چهار
 از آشکارا باطن بر بدن فضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند بر مهاد سبت
 پیر با چهار سر و نارین یعنی بش کل که یک کونه حربه است و درست دارد و همیشه او تار میکشد و
 او تار نامی او ده است او تار عبارت از ظهور و تعیین است و کارن سبب خوانند بر مهاد بش
 و معیش از کارن گویند یعنی سبب درست جات اکسی بود سوکت اسم نام که ریاضت بسیار کشید
 و بر حوارق عادات قادر گشت علت بیدار که بر مهاد دار و از آن چهار بید بر دم رسانیده بر
 در آب کر بخت پس بش در روز پنجم ماه چیت در کشن سچمه چه او تار گرفت یعنی بصورت مانی ظهور
 نمود در آب رفته را کسن اگشته بیدار بر او رود اولین او تار با این بود و دوم کورم او تار بود
 که از آنچه او تار نیز گویند و اننت بید یعنی بیدای سعید و مچمه ای و او تار فرد آمدن و ظاه
 شدن و چیت مایست کشن سچمه بخشی از ماه که در آن متناوب تاب یعنی شهای سیاه و در دو روز و نیم
 چیت در کشن سچمه کورم او تار گرفت گویند فرشتگان دیوان از دمای موسوم با اسک آورده

در عقاید مشرعه یهود
 در عقاید مشرعه یهود
 در عقاید مشرعه یهود

مخلوقات

رسن ساخته بگوئی سرت من ز نام بسته آن کوه را بشیر زند کرده در بحر محیط بگردانند و نارین در زیر آن کوه
ایستاده تا نیفتد و بدین روشیدن ماه الحیات بدست آورد و حقیقت نامیت کورم کشف است بیکر
کورم در ملک کفک ساخته اند از غایب آن مکان بجز آنکه اگر استخوان بر زمین یا کادی در حوضی که
در آنجا است اندازند بعد یکسال نمیه شکست شود و پنجه استخوان اند باید دانست که بعضی از پنجه‌ها پس
برج سر طراز با کشف مانند کرده اند و بدین نام خوانده اند خجک چنانچه حکیم فردوسی گفته است
کشف دید طالع خداوند ماه و سر طالع را ندانند عالم بیاند شاید غرض کار بر بند از کورم یعنی کشف
مصور است این برج باشد مراد از پنجه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود چون برین نیاجه نام کس
زین ابرداشته در آب و در اند پس بش در سیزدهم حیت در شکل پنجه براه اوتار گرفته بدندان کس
کشت و زمین را بر آورده شکل پنجه بخش معیند ماه و براه خوک را گویند چهارم ز نسکه اوتار بود که
برین کشت نام را کسی بود که پیشش بر ملا دوام بشن امیر سیدی و او پس را برای بشن پرستی باز در لاجرم
در ماه میا که چهاردهم شکل پنجه بشن بصورت ز نسکه در آمد که سر شیر و خج شیر و تندی آدمی داشت
برین کشت را کشت پنجم دانسته اوتار بود که چون بلدیست که را کسی بود عبادت را عبادت است
سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان که بر فرسکان تنگ کشت و از حکومت فرمانده
نیا برین بش در دو از دهم بهادون در شکل پنجه بصورت دانسته اوتار ز زو بل آمد و سه کام زمین و از
بل قبول کرده که یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی غفاریت است بل را از عظام منع کرده گفت بشن است
ترا خواهد فریفت بل خواهد ادا کرد و ازین دوریزه کند چه بر این بشن یکفتم زمین اگر گفت و بقدیم و دیگر
و قدیم سوم ارناف او بر آید بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پاران گذاشت بل را زیر
زمین فرساده و اکنون چندین لکمه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است و امنه کو تاه را گویند او
برهنی بود کو تاه قد و ششم بر سر اوتار که چون کرد و چهارمین بدکار شد و دهمتم بهادون در شکل پنجم
بر سر اوتار که چون کرد و چهارمین بدکار شد و دهمتم بهادون در شکل پنجم بر سر اوتار که از پنجه برین
بود و چهارمین کشت تا بجای که شک زمان چاک بیکر و پنجه را می کشت و زنده جاوید است که از این پنجه کویند
پنجم اوتار بود که چون تم را در آن کس که فرمانفرمای اکیسان بود از حد گذشت و دهمتم پنجه در شکل پنجم
اوتار شده و او از پنجه چهارمین بود و دین پنجم را و زرا که فرمانفرمای اکیسان است و بر فکند و لنگا قلعه است

در عتاید ششمین

۱۱۱

از شست نظیر و سطرهای شور و ستیازان ام را که آورده بود از بسقیمه در کس در زبان ایشان حضرت که نید
 ششم گشت اوتار که در دو و ابر برای گشتن کس را کس مثال آن در ششم بهادون در گشتن بچیه گشت اوتار که نید
 کس را ابلان کرد و گشتن نیز چتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دو و ابر باقی مانده بود برای گشتن مجا
 شیا حین و غنیای که شب میگردند بچیه که در شکل بچیه بوده اوتار شده و نهم در آخر دور کلیات برای گشتن
 بچان بی مخالفان بند و ان یعنی بیوم بهادون در شکل بچیه در بجه سبیل بخانه جناب نام بر می نمکی اوتار خواهم
 و او برین خواهد بود و فساد عالم را در گشت غلبه بچان یعنی سلمان و انضاری پیود و امثال آن نماز بعد از
 آن است ملک در آید و گویند ساکنان و بنیان ملکات را با ملکات خوب است که گویند که کار از آن
 برتر است که آفریده که میباید شناسایی آن تواند گشتن باین شناسایی و بنده کی تکلف اند لا جرم بر این متعال
 و اجبست که از حضرت حضرت و اعتناق بر دل فرموده در بر نوعی از انواع ملکات حیوان و انسان مثال
 آن که نور نموده بپایگاه میباید شناسایی خویش گرداند و هم گویند برای خواستن طبعیان و بسطی و اطرائی
 بخانه این جمع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند و از ایشان این نقص نیست چنانچه اولی و ثانی و سومی
 این اوتار چنین نموده که در زوایه مقرر است که عقل اول علم اند است و نفس کل حیوانات و صفات از
 متعال درین مقام متمیز میگردد پس از برهان لغت میجویند و آنچه گفته اند بر چهار است پیری اشارت به
 کمال است حکما عقل اول را دم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکم سنائی فرموده اند و ماد و جمادات
 نفس کو یا شناس عقل شریف و ازین صفت محبت خواهند و نفس کل گفته اند و در وانی که از نفس فک
 اول فایض شود و اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار با بر تو ذات بش اند و عرض این طایفه آن نیست که بیا
 روح را بعد از قطع عقل بدن او بن گشتن بچیت زیرا که خود میگویند که پرسه ام اوتار که اوتار ششم
 حیات جوید دارد و بدن او بلیست چون رام اوتار شده در راسی هم رسیده پرسه ام تا بنک
 خنک راه رام گرفت رام گفت تو بر منی و من چتری مرا تعظیم نمود و اجبست پس گویند همان پایی پرسه ام
 رسیده قوت او سلب نمود چون پرسه ام در خود قوت یافت از رام استفسار نام نمود گفت رام
 پرسه ام بچیت رفته گفت رام اوتار شده جواب دادی پرسه ام گفت ضرب من بگشتی نیست من عقل را بودم
 ازین بود که رام بذات شعوری ندانست حقیقت خود را می شناخت باین ابرام که اوتار گویند یعنی
 ساده لوح و شست که از کسیران یعنی مرغان است و اکنون باین آسمان برآمده و از ستارگان

شده است و در ارم بود و او را بخود شناسی رسانیده و بالیکت که فیض ابرام که از ارم
گوشیده آورده و آن اندر بار اوجک پششت نام کرده اند یعنی کثیری انتخاب بعضی از آن حکایات
کرده و تمام محقق صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده باطلعه ارم چون از پسر ارم این را شنید گفت تیر من خطا نکند
و به بنیخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و نمیکند از آنکه پسر ارم داخل بهشت شود این مرد دلالت
میکند بر اینکه با او تارهای بر این زمین هم نمیشدند که پسر ارم و ارم مرد و او تارهای بش اند و بهر یک را نشناختند
و یکدیگر را نمیشناختند حکما مقرر شده که یک نفس بد و جسد در یکجا پیوند پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوس از
نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار زاین خوانند و زاین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که زاین خدا
و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت به آنست که زاین عباد
از نفس گشت که آنرا صوفیه حیوة الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذات مقدس
او را حرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیوة الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدین
و کس را پدید آید و پیوند چون از بن بر بند با نفس کل که بش است و حیوة الله یکی شوند بحکم معرفت
الله تعالی که معرفت دقایق حق حواء بود و آنچه چهره و براه را اوتار دانند اشارت به آنست
که جمیع اشیاء بر تو ذات ایزد تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سیب شریف جرجانی آورده
که صوفی به حکم ما بم بحث کرده اند حکم گفت به ارم از خدا اینکه در سنگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که بهر ارم و ارم از ارم می گوید که در کتب ظهور فرمایند چنانکه گفتند که یکی ازین دو که فرستاده عارفی بدین
رسیده تیر کرده و فرمود بر عزم حکم ظهور در سنگ نقصان است لاجرم از خدای نقص پراست و در صوفی
در سنگ ظهور نکردن نقصانست بنابراین از خدای ما سبب اگر دین تحکیم کام فرستاده و همچنین حق
صوفیه با عقیده این طایفه کیفیت اتم باشد و شگفت تو انگفت که مراد از چهره تب است چنانکه
میکویند که عفرتی بید بار در آب برده بش آب در شده عفرتی گشته تیر بار باز آورده چهره برای آن
گفتند چه مایی را آب باز نیکی است و از کورم یعنی کشف مراد تب نیست چه و مقصود این طایفه آنست
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف ابر
آن جان کردند که هم بری و هم بحر است و هم بعد از آن زمین است و از خوک مراد است شهوة و ناسل
یعنی است و آنچه گویند عفرتی بود زمین ابر و دید آب در آمدن بصورت خوک شده و ابر بدین است

حضرت اشاره بجهان است که زمین آب بشود بناه گرداند چون قوه روحانی ناپور بود بدندان عفت حضرت مجرب
بر اندازد و خاک ابی آن آوردند که شربت صفت خاکست و او تار برای آن گفتند که عفت نیکوست و نیکه
رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نیکه بیانی بود که سر شیرین آدمی داشت و که تیر خوشه
شیر گفتندی و از بر همین گو ماه رب فرو قوت فکری و عاقل را خواستند که تا بی اشارت با نیکه با صیغی ترکان
بزرگ از سر نرند گو یارین باب گفته اند که ماه خود مند باز نادان بلند و از راجه بل سخاو و کرم حبه نه
شید و ش این نایل خرم گشت و گوید از اینکه آورده اند که کش سازده برادرش است یکی از مختصان
بکان آنکه شاید که کش بهمه زمان میر سیده باشد برای امتحان گفت یکی از خدات بمن بخش کن کش فرمود و در
بر حجره که مرا نیابی از آن را تو باشد مخلص بهم حجره گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در احتلاط
اشارتست با نیکه محبت کش نوعی در دلها ایشان جا کرده که جز او دیگر را نمیدیند و صورتش در نظر داشتند
لحظی تصور او نمودند و اینکه گفته آمد چکر کیت قسم چه است در دستش اشارتست به نامی و حجت طبع
که بی یوری نفس بدست نیاید و از مادیو اشارت طبیعت عضوی کنند و از مار که در گردن مادیو است
عصب را با صفات و هیمة جسمانی خواهند نشستن مادیو بر کا و اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند
که آرا سگاه مادیو جای سوزانیدن مردگانست مشر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام
کار نیاید و زهر خوردن مادیو اشارت به نیست و هم بدین معنی گویند مادیو بناه کار گیتی است
یعنی طبیعت عضوی اقتضای شستن بوند کند و هر انجام مرکب طبیعی در رسد و آنچه گویند بهر فرشته را
زوجی است از جنس خویش و ابتدا از بر بماند چنانکه گفته حکما عقل اول را به حقیقی گویند و نفس کل را همچون
سر و کفنی زن نفس کل جسم فلک ظلمست و چنین نفوس و اجرام دیگر از آن طبیعت ششمان باشد چه از
آنچه فعل انگاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه است که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن فرشته
و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند اند و دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی ناریان را خداوند اند و
گروهی مادیو را و فرقه دیوتا و دیوتان دیگر را و همچنین به چهار سید که بزم ایشان کتاب آسمانیت هر
فرشته را که ستوده از خدا جدا اند است این اشارتست بدانکه از و چون در مضامیر متعدد و خلوص فرم
جمال احوال است خود را در اینها صفات خودی بنید و از ذره تا خورشید هستی پذیرد و گمان عین و آینه سراسر الهی را
در هر چه دید ام تو نمودار بوده ای نموده رخ تو بسیار بوده و غیر از تو گویند و اینقولست آنچه بنده ان گفته اند که

که است که شماره است سابق شخصی مریض بود که تمام آبها را بر کوف جمع کرده خورد و آن اشارت
 بداند که است عبارت است از سهیل که شماره است از یک قطب جنوبی و چون اوج شود آبها نیکه از
 آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عرب گفته اند اِذَا طَلَعَ السَّهْلُ قَطَعَ السَّبِيلُ و تقسیم اشارت
 در تمام آبها بسیار است و همیشه یعنی مبادی و فرشته است و تولید موباسه چشم که ماه و افتاب است
 با پنج سر و از دو ماری قابل که وضو از او از چرم فعل است و نه بر نه است باز در دو و در یعنی مبادی و از دو
 خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب شمال فوق و تحت و اکتی میان مشرق و جنوب است و میرقی میان
 جنوب و مغرب و دایب بین مغرب شمال ایشان بزم شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی سه کوه
 و بر کوه صد که است فرشتگان آن روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند
 و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند که علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته
 باشند بمبدأ باز گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و خود را
 ندانند و در جهنم بمانند چون مدینه و مدعی می شود ایشان را باز بعالم سفلی و فرستند تا باز چنان کرد
 کنند موافق آن جزایانند و اعمال ایشان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب متبایب شود و جمعی که
 ادا نمی دارند بهشت نیستند بایست طاعت و است این جهانی عبادت که اندر در نشاء آئینده بر او خویش رسند
 گویند و در بر یکدیگر که خدمت بسته ایستاده اند و غیبت آنست که او در طاعت آتی بسته بر او بوده
 از آنکه سجده میکند و در سجود و جهنم میو و جمیع سامان بزرگی و خیرات و احسانست گویند و او قافی
 که را چندان و تا در صحرای بیکد را بیدار او در پیش افروشا و تا قاری هیچ کجا بار بار برای اظهار و بسیار و چوین
 چند جهت تفاوت چون بعضی را می رسایند یا هیچ و او که زمین را از خود بی و ایشا می بینست و در نشاء گذشت
 درین روز القمه بهر استرضای مبدء تعالی کام بر اینه رسایند ایم گویند که وی که بدکارانند درین عالم
 با جسد و شیر و پلنگ و کرک و سگ و خوک و خر و حشرات العرض نبات و معادن پوسته جزایانند و جمعیکه
 بغایه که کارند ایشان را بهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خورد و کنه و بجزری کشیده بدین جهان رسند
 و بعقیده ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند بر انگش صد اسمید جکت کند اندر باشد چو
 مدینه موعود و در بهشت بکامرانی بگذراند چون آن بکام سپهری شود بدین جهان نزول مخصوصی کرد و از سر
 باید و اندر از نیست سپید بوی نام هر که اندر شود و چنان باشد و اسمید و ربانی کردن سپید است

وزنک و اعمال معین و محققان ایشان را اسید نفی خود را بخوابند چه خیال سی است نیز زود قتل از دل
 ریاضت واجب شمارست بکشتن نفس بهی و پیش ایشان ملائکه نبوت و غضب گرفتارند و بکرسی نشینی
 بتلا و حصول غذای ایشان از انجیره و اوخته و اطعمه و اشربه و حیضات و حسنات مردست و خورش ایشان
 آب نیکست که پندار کاران پیغمبر کاران بوده اند که به پیروی یا صفت ازین جهان ظلمانی گذشته اند ازانی
 آن سنه زوار سلب لایعصری روح آسمان مبنای برآمدند از ابدوم و نام و نژاد و اسم آبا و نیاکان
 ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سپهر کشتن مکتبی این بر چهار نبره سپهر که در قطار و
 سپهر بعضی گفته اند که سپهری عابد است و جمعی بر آنند سپهر و ربای شیر است این شمارست بنده ربان
 پادشاهان که گویند نفس اطعمه نسبت بر سپهر که درست کرده بآن پیوند پس و آن آنکه با قیاب پیوست
 آنرا آفتاب گویند و در کتب این در خورشید خوانده اند نامه بخا باشد و شش این اوش گفت شاید که مراد از
 پدران که اکب عقول باشد چه در آن صلاح حکم و قول آبا نیز نامید و اندانیک عصبی خدا ایتعالی را گفته
 ازین نسبت گویند عاصی اند و عاصی کاس گویند و از مقام غوام ایشان چنان معلوم شد
 که اکاس نامست از احوال خاص چنان غموم میگردد که از آن جایستی بخواند که خلا باشد از کائنات عقلا
 ایشان که یکی از آن جمله بود مترافیت الهی کلک است بطور پیوست که اکاس مجرد است که اشرف قیام
 یونانیه از امکان است و از او و در او اس که کسب می که بر مبنی بود و اما سینه و سده که اکاس نامست
 و مکان پیش اشرفین یونانیین بود مجرد و وجود است که منقسم شده باشد در جهات مساوی یا بیابادی
 مکان کسب می که منظمی و برابر باشد با آن جری که سران فیه باشد به جزوی این بود که کاس است و به جزوی
 از وی مکان و بعد است میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد و از ماده است از تقریر ایشان از کاس
 جز مکان بهین میان عیان می شود و گویند آسمان موجود نیست و برین و گویند کسب سده بر و است و هست
 سمند یعنی در برابر زمین و است اول در مای نامت آب شور دوم سده و فیکر سوم هم چیدام روح و نیم و تمام
 ششم ششم عقلم آب و گویند بالای زمین که است که آنرا اسمیه ربیت خوانند و آن از طایفه احرار است مکان
 ملائکه بر دست و کواکب گرد و در میکنند و نور و شمع سیاره و اس و آب عرابها دارند و بر آن کسب
 میکنند این و ذنب و عطری اند که آب مذکی خور و نند و پس گفته آفتاب ایشا را انجیره که آنرا بگویند
 زود و بضر چکر گلوی مرد و کافه شد بهین کین اس را به خور و ذنب افترا و کوی مرد و کاشه است

و در کتب
 ایشان
 از انجیره
 و اوخته
 و اطعمه
 و اشربه
 و حیضات
 و حسنات
 مردست
 و خورش
 ایشان

همینکه برین فرو بردن اشکاف برمی آید کوف و حنوف نیست و مقرر بهادر شهرت است که از است
 لوک خوانند و جای بن در جانی که از اسبکند نامند و مکان هماد و بر که همین کیلاس است و گویند که
 ثواب موجود نیستند آنچه شب قیام که بار بای ندین است که مرصع بدر و یواقت است برای سایش
 ابل هست شید و ش کوید مقرر است که بهشت عبارت از آفا است و شمارگان ثابت در خلقت
 بشم اند لاجرم نفوس آسمانها کمواره باشند و حضرت نیز اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون متبع
 کتب ایشان کنند و برز که موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات وجود و موجودات منوط و مبر
 وجود و مسوداوست و برهما و بنش همیشه را فروغ و مظهر او خوانند و گویند که حضرت است که در اعمال
 و افعال بدین اسمای تلمه موسوم است و او را به پیکر ووشای از نوع انسان تصور کنند بر عا بنشسته این اشارت
 بفعلت چهارم و آرا بهفت اسپ و یکدوران آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوبه
 پاوشاهی و انواع سارها میروند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند گویند زمین پوست را کسی است
 که او را بکشند و پوست او را بکشند و گویند که بهما استخوان است و آنها خون او و درختان نبات تو
 را کس غصه را گویند و در اینجا اشاره کرده به ماده غضری و گویند غصه بر زمین اند و زمین بر چهار پیل
 و این اشارت بر طبع حیجان که بر یک برکز و آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارت به
 آنکه دوره ویر تمام میکند و بهوم یعنی پنج غصه تی است این نحو است او را بیان نموده اند و زهره
 مرشد غفاریت نامند و گویند علوم و دین بیان و این بیان که ایشان از و بهم رسیده و همچنین سلاطین
 گویند دین اسلامیان تعلق بر زهره دارد و تعظیم آینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی این بهم
 مشریت و گویند کلام آسمانیت اما زمان را همان گفتار است و چار به که بر عم ایشان نامده سواد است
 سنسکروت است که در هیچ شهری بدان زبان کلم نمکنند و سواد کتب این طایفه یافته شود و گویند که این
 لغات کلام فرشتگان است و سید از برهما ایشان رسیده برای نظام جهانیان فرشتگان اشارت بقضا
 آریان کرد در طراز است که عقل اقل فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از به
 بر که خواهد دلیل مذنب خود تواند بر آورد بحدیکه دلیل صحت حکمت و تصوف و موحی و ملحدی
 و تقید و اباحت و بندوی و یهودیت و نصرانیت و کبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن
 بر آید چنان زمره رسا و اشارات و الاست و نبوعیکه جمیع جویندگان را ز بهره مند شوند و گویند جویند

آسمانیت که هیچ
 یکی از کلمات
 بدان لغت شکلم
 نشود و قرآن اگر چه
 کتاب

بزرگست و موجودات در شکم اویند و این نزدیکی بدست که حضرت شیخ شهاب الدین مقول قدس
 سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجساد است و آن را جسم کل نامند و او را رؤس
 یکه که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل و آنند و آن جزویت یکانه و از آن سایر عقول را
 جویند و آنرا عقل کل خوانند و مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و او را برهمنگیان گفته اند و خرد است
 شیخ علی مزارنده مرقد فرماید بیت حق جان جهان است جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن
 اجرام عناصر و موالید اعضا تو حید بهمین است و در که با همه فن انیضایه هر که هم کیش ایشان نیست
 با عمل ستوده عامل نمود و او را راکس خوانند یعنی عسرت و شیطان و ما را که بندی کال گویند نزد حکمای
 یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از بر همه ستیزه و در معدن الشفای اسکندری
 که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظامی بر همه نقل کند بدین عبارت که زمان و حکمای هند
 جوهر است غایم ذات مجرد را داده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست زمان بر سه قسم است ماضی حال مستقبل
 زمان نزدیک ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی حالیت و استقبالیست حقیقه نسبت آن نباشد بلکه آن بر صفت
 حقیقه حاصل در افعال است که در زمان گرد و شود و متبع افعال زمان را بر طریق بیانی ماضی حال مستقبل نامند
 و سبب گردش و احتمالات و ضاع آفتاب زمان را روز و شب ماه و سال و فصل گویند از نیکونه و غیره بسیار
 دارند اگر چه در ابنوسیم چندین کتاب میشود ایشان اتفاق است که در جهان بر چهار دور است دور
 سخت است یک گویند و امتداد آن هجده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست و درین دور
 جهانیان از غم و کرم و زبردست و زبردست و شهر بازی و پرستار داری و درستی را همیشه خود ساخته اوقات
 گرامی در مصیبات گری و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال غنیمت و دوره دومین
 رتیا جلست و درازی آن دوازده لک و شش هزار سال است و درین سکام سه بخش اوضاع مردم
 به تقضای رضای بر دینست و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفست و دوره سوم که از او
 دو برابر یک خوانند امتداد آن بیست لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست و درین دوره همینه
 جهانیان اوقات خوراک و در بانی پسندیده میکند از آن عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم یک است که
 امتداد آن چهار لک می و در هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان گنجانده و بخود
 او گردانده غمشه است و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال مشهور است و بر چهار یک است یک جگر

حاشا و نهقاد و یک چو کرمی ز یک نته نامن چون نهقاد و یک چو کرمی بکند و یک و زار و بانی ندکا
اند که فراموشی کستی بالاست پیری شود چون چهارده فقره شمار می که گفته شد بکند و یک و زار عمر
برهماگران پذیرد و گویند از دنیای جسم برهما پیوست بهین و سیله گیتی را آفرید و پدید آورند و برهما
و برهما انسان را بوجود آورده و چهار کرده گردانید بر همین و گفته می و سپس و سودر کرده تخت را
برای حفظ احکام و ضبط حدود و بنا مقرر فرموده کرده دوم بام ریاست و حکومت صوری نصب کرده و سینه
انظام مدام جهانیان گردانیده کرده سوم را کشتاور و زورگر و پیشه و ران و اهل صنایع ساخت کرده
چهارمین را برای هر گونه پیشگاری و پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار کرده است مردم را داد
نیست بلکه را کسل است را کسان ازین حالت کار بجای رسانیده اند که بر بنا و بش و همیشه خدمت ایشان
میکردند چنانچه را و نام را کسی بود به نیروی یا صحت جهان و جهانیان طبع او شد و برهما
بر درگاه او سید خواندی و آفتاب طباطبائی و بار سقائی و باد فراشی گردی با جمله از این طایفه عمر برهما
سال عمر متعارفت و هر سال آن مقصود سه صد و شصت روز و هفتاد و هشت روز است و هر سال
که به کام نوشتن این نامه است و سال بخری هزار و پنجاه و پنج رسیده اند حکمت چهار هزار و هفتصد
چهل و شش سال فته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده و برآید
هستی پذیرفته و در پرده هستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه و یکم
روز گذشته و شروع در پنجمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه از مذکوری برهما بدین شمار برآید در آن به کام دو هزار
و نوزده درخشان گرد و چنانکه از پیش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم
کستی بر آب و دروند و آذر بر زبان مردم بند پدید آورند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کنند و از سر نو
جهانی پدید آورند و همیشه برغیوال که زبان بود و حکیم عم حیان فرماید میت آنانکه فلک نبره و برآیند آیند
وروند و باز پدید آیند در دامن آسمان و در حبیب بین خلقی است که تا خدا آیند و آیند از امتداد و سما
لکینان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین بشمده اند بکران کشته روحانی صفات شید و شایان
گوید چون دو اعظم با بحام رسد باز خلائق پدید آیند و احاطه آب کرده ارض را طبیعت اصلی آب که
بالای اوست سر و دوازده تا پیش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر و دوازده خورشید
و تراکیب اخذ اقصا شده شود چون ذوات الادنا ب که بغیر سی از آفتاب کهما و بعربی شهاب گویند

ز خوشک بنوراند و آن دور افتد چنین کند جهان و جهانیان پدید آید. علامه عیسیٰ اصفهانی صوفی گویند
 کسی که نسبت مبدع و مبدعش این هر دو جهان چه گفتنی صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال
 بر چند دود یکی بود و صاعش و آنچه گفته از چار فرقه که کور مردم نیستند اشارت بدانکه مردمی
 مشروط به صفات مردمی و فضیلت و کمالات است برتر از ان صفات نیاز و ن جاندار است و شناسن
 خود و ن او نه کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی فرماید بخت بر آنکه گشت از ره
 مردمی نود و یوشم شمش آردی زو این طایفه پرستیدن بیکر جماد و یونار این و بسیار و حیوانات
 دیگر ستوده است بیکانه کیشان ایشان انجان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند اما نه چنینست
 بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جنت عبادت میکنند و چون انسان مجموع
 است از علوی و سفلی بکریا و دیان و موم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیاء منزه حق اند مثال بر شکل
 ایشان سازند و چون انواران فروغ انوار است از دانه لاجرم مثال مشابه بدیشان ساخته پسند
 و بر آنچه نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسیار است
 و گوالب را برای منور بگویند و گفته است مسلمان اگر کعبه پرستیت پرستار آن بت را طعنه از صفت

نظر سوم در اعمال و افعال سهارگان یعنی مشرکان مبدوان

از و ان به زو ان دو گونه میباشد نخستین لا اوت از ان روزیست که از شکم مادر برون می آید و زو ان
 دوم از روزی که موی زو انی بند و بد عابانی مود بان میکشاید یا موی بختی بند و او عینه مهری
 موم نشود خداوندین و صاحب این نباشد و آن سازد و اما است که از اسود شکم گویند از عبا
 پاک شدن زو ان حیض و پوستن بشود و از او عینه که در ان هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از
 فوت فرموده اند از حسنات عمل سکت که بهادانه که موی بختی بکلی فرزند دادن که آن دختر سیر و ان
 بشود هر عمل دوم چون موم نامند که در ان هنگام دعا بکنند فرموده اند باید بخواند تا فرزند نیکو کار بهم
 رسد و عمل سوم آنست که چون شاه بر ستن شدن زن بگذرد او عینه بخواند و بر اسمه را ضیافت
 کنند و آنر اسمیت مین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد و غسل و موم و جب
 یعنی بخیزد و از اجات گرم دانند و عمل پنجم راز و زو ان و هم نام گذارد و او عینه که فرموده
 اند بخواند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را پر و ن آورند و آنرا پانزده

گویند

تجیه

خوانند عمل حق است از طعام عبور و خوردن و سال منتهی و آن در ساعت خوب باید و آنرا از این راس سیزده
 عمل ششم در سال سوم طفل عقیقه کند یعنی مهر او را بر آتش و کوشش را بکینند و آنرا چو در آرمه گویند برایش
 واجب است که این پشت عمل انجام آید و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل انجام آید اما او عقیقه ندارد
 کخج او عقیقه و ککما تا یک تخف و من آن که دست بخواند عمل نهم است که در سال چهارم بر کمر فرزند رسیده و
 آنرا سوز بگویند و آن عمل امواجی خوانند و آن رسیده از پوست کبیا و رب و یو بر چ باشد عمل دهم
 است روز سوم از سوز بستن یعنی ناز در گردن سپهر اندازند و آنرا بگویند یوست نامند و عمل یازدهم
 است که چون زمار بند و در راه خدا کوهی بر زمین دهند و آنرا کودان خوانند عمل دوازدهم است
 که تن را با شیه و ماست و روغن و شکر غسل دهند و آنرا اشنان بچند و پیرایش حیت خوانند عمل سیزدهم
 است که چون سپهر پس شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آنرا دوا خوانند عمل چهاردهم است
 که فرزند را بعد از یک پدر و مادر زنجرات و حسنات بدهد و آنرا پندیرد بان خوانند عمل پانزدهم
 آنکه در عقیقه ماک ماس که ماهی است که حضرت نیر غظم در برج دلو باشد ماس وجود کند و شالی و کج و طلا
 و امثال آن بر ابراهیم بدهند و آنرا دوان پهل خوانند شانزدهم است که در سوراخ و آن بیست و هفتم
 ماه پهاکن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ بر ابراهیم دهند و آنرا اهری نامند بیست و هشتم
 و بر زمین در سال ششم و هفتمی در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را امواجی بند و پس از امواجی
 سپهر را بکعب فرستد و بر زمین را باید که در هنگام بول و غایط زمار را بکوش خود استوار کرده روی
 بشمال و در وقت شب روی بوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط الت حفر اگر فته سه کام بود
 پس دست بآب رساند و آب باید با قنابه برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
 بر تبه که بوی بد زایل شود بعد از آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که بر دو دست در زیر و
 زانو بوده باشد پس باین بهیاء نشسته روی بجانب شمال یا میشرق کند و او عقیقه که فرموده اند
 جوانان سه بار کعب دست راست اندک برداشته یا شاید و این سه بار تا شنیدن آب سید عا
 خواندن باشد بعد از آن و من را پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست
 گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به منی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
 پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام بر زمین آنقدر آب بپاشد که تا سینه او نرسد و چهره

انما یله که با کور بود و بقال آنقدر که درون بابان برگرد و فرار کسب باشد و عورات و اطفال بوی
 نکرده اند که آبی باب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برد و انکار ادعیه خوانان چند مرتبه آن
 بر سر خود بپاشد و یعنی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرمود
 بخواند و روی بسوی نیز عظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون
 باد و بر خیز و از بول غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجب را که سند بانا مندرج است آورده بر همین
 چیزی باید که سند با هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از میدان صبح است تا طلوع حضرت آقا
 جهات اب دوم نه روز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم شام و آن از یک ساعت پیش از
 غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در
 سندهای آخر روز اگر تواند ادعیه مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد مرتبه که قطرات
 ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان بوم کند و بوم آنست که حضرت آتش را در زمین
 پاک افروز و بهیمه نازک و بار یک بران گذاشته ریزهای نیرم را بار باری پاک برگزیده تر ساخته تا
 بران به فحات گذارد و آتش را باین وجه بر افروز پس شیخ استاد و پدر بزرگ خود نماز بر دوسر
 بر زمین بند و از ایشان دعای خیر طلبید و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان شنوند بر زبان آورد
 من که فانی ام از راه عظیم شمار نماز میبرم و سجده میکنم و سجده و الله نیز از او اجابت پس نزد او
 کار خود را و دو بیت را منع بایستد و تعلیم کرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغ نم
 آنکه حکم کند که آن بی ادبیت چون به بندگی استاد و دو جامهای بزرگ بها پوشد و اگر استاد
 و شاگرد هر دو منقلب شدند شاگرد باید که در یوزه کرده وجه معیشت خود و استاد و از اردو
 سفر خاموش باشد و طفل که موجب نبند تا هنگام که خدا شن بریم چاری میماند پس و اگر
 بعضی خانه خود جای دیگر خورش و زینیه بهم رسد باید که کجا طعام بخورد بلکه بچند در بگرد و از هر جا
 چیزی کدالی کرد و صرف رساند که آن شخص که برای آن سالیان پدر و مادر تکلیف فرمایند
 و در آن مکان بغیر خود برهنی نه بنید از کجا سیر خورد و بریم چاری تا که خدا شن غسل بخورد
 سر بر بچشم کشد و روغنهای عطریات به بدن نمالد و طعام باز مانده بخورد و اگر استاد سخن درشت
 و تلخ گوید و نفرماید و جماعت گفته حضرت نیز عظم را در هنگام بر آمدن و فرود شدن نه بنید و دروغ

مجلس
تأویز
سکس

[illegible]

محمد حسن

چتران
قوم راجوت
کونید

قوم راجپوت
کونید

١٢

پرستش را بان چهره و ریح که هم ماورش جوین کنندست و پدرش سنن بوده اختلاط کرده و بر پرستش و پاندا راجه
از وجود آمد و همچنین جایز است که چندین هم نسب بهمدین گیرن را خواهند چنانکه دختر و پیت راجه که
موسوم است بدرویتی بود و پنج نفر باند و بنت کوتم اهل راهفت تن و دختر عابدی دیگر داده کس خواسته
اند و علت جدایی زن و ما کردن شوهر را بر دانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب
یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدیتهر شخص شوهر و ریح معین بود و بر زنی را که خواستش مرد
شای با او در میختی تا آنکه زن عابدی با مردی در میخت و پسر آن عابدی سونت کش ازین اولول شده
و ما کرد که بعد ازین بر زنی که با مردی بیکانه اختلاط کنند جنمی باشد و بنیو حیوانات که هم مالک نفس مجردند
نشی رعیت قدیم عامل اند جمع از مردم شمالی نیز بدین راه پویه درند و بعد از آن کتاب مسطور است که بسیار عابد
او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار باشد تا اینجا که مقالات مهابهارت
است و همچنین زوایشان زن بر و قسم است یکی زن معین است که او را به زو بیکانه رفتن سزاوار نیست
و دیگر زن بی فتنه که فاحشه باشد از ایضایه در مواقع شریفه ایشان بسیار مذموم و اقدما و سلاطین این
جماعت را حقه تسکین شوه مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل موجب حسناست بیشترند
بعلمت زو و یا مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زبازن شوهر دار و همچنین است اما در آئینش این طایفه
ندا و نشت باشد گویند لویان ساکن تکه که کورم یعنی کشف در شته گفتگ واقع است در قدیم الدیتهر
و دختر را برضای خدا و قصد ثواب بر برهنی میدادند و بعد از آن بکار خویش که ببرد فتن است در می آوردند
و الحال از عرض ایضایه از ارتک داده اند و ایشان زو غیر ملت خویش نمی گفتند و شرمه جان به لشکر انصوا
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینا را اجبر اینجا به مسلمانان فرستاد اما لویان
بنکه حکمت هنوز هم با مسلمانان نیامیزند در کیا و سورم زیرا که خواهند بایده که اصیل و سنجیده و سیکو قیافه
بود و پیش از آن اورا کسی نخو استه باشد بیچو من الوجوه اورا نسبت و خویشی اصل و نسب شوهر نبود
بر در اند و داشته باشد و داده پشت حسب و نسبش در میان اقران آسکده بود و خویشا و ندان عیب و پسر
پسر را دارند تخصیص نهند رستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهن دختر چهری با نیای یعنی بقال
کسی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در غور و آشام همکاسه نباشد زن خواستن
برنج نوع است اقول آنکه از او داده گویند و این خواستکاری چنین است که پدر زن داماد را طلبه و باندا را

توانائی نقد و حبس داده و خرد بدین حلال تر است دوم اسرو داده است و چنین باشد که بی رضای پدر
و مادر از روی زور و ستم یا مال اسی و جبر او که باز خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاند هر واه باشد که زن و شوهر بایکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده
کنند قسم چهارم راجعه واه است که از پدر و سوخته و ندان لشکر باشند و ضرب شمشیر و خنجر بر او کلاه
کنند قسم پنجم پیشاچه واه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به بیروی طاعت و غیر طاعت مانند آن
برده کلاه کنند ویشاچه در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تنیده آنکه چنانچه جن کسایز او باشد که در بر یا
این خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود در کلاه دختر بر همه دانا باید دست عروس بست گرفته
صیغه مقرر و مشروط کیش خود او انداید و هفت قدم برود و چون بر زمین دخته چتری را خواهد داشت
عقد کردن نیز بایده که یکسر در دست و اما دوسر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقابل
تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزرگیکه یا از دخت او که الت قطع بدو
نرسیده باشد و آزاد بهی خواستد در دست گیرند و چون عروس بداداد دهند پدر دختر اگر نباشد
و بعد اگر خود و برادران وی اگر نمایان یافته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا
آورده که خویشان رشید بنوند مادر دخت باید دانست چون دختر نه او را خواستکاری شود با وجود
توانائی اگر شوهر ندهند کناست سرتک و چون کسی از برتر و کان نباشد دختر را اگر ریاست که شوهر
نیکو ترا پیدا کند و دختر او بر همه عمر یکبار شوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروعست که بادیگری
جهت کرده و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر میبرد اگر قبل از هفت کام زدن در حالت عقد که
مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو تر باشد رواست که از نخستین باز گرفته بشانی
بدهند چه پیش از هفت کام زدن عقد ناشوی مغلطه نیکو دو اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جامه درشت بپوشد
خوش بدهند ایام حیض نوان بر او بر همه شانزده روز است از آن روزیکه زن جایض میشود در چهار روز
اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را بنیازاید و شکفته و
خندان نباشد و بخانه آتشا و خویشان بضيافت نهد و هم ایشان را بخواند تا آنکه دختر و شیرازه بود

و شوبه و خویشا

و شوبه نداده باشند در پاس داشتن فقر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد و اینست: از خود می باید آموخت
 نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر باشد اگر اینها نباشند بر
 پادشاه وقت فرض است که از وجوه کبر و وزن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند بسر برد الا
 نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر کسی نتواند یعنی خود را نتواند باید
 نزد خویشان بود و با کم حوزی عبادت باری بپوشد مشغول باشد و آورده اند که زنی پس از مرگ شوهر
 سستی شود همه کسان بان زن و شوهر را نزد تعالی بخت و بسا هنگام در بهشت ماند و اگر شوهر دوزخی باشد
 چنانکه مادر او را از سوراخ بر سر برود می آورد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده بهشت رساند و هر
 زنی که سستی شود و دیگر نشاء نموشی در نیابد و اگر غفلت من کبر در دوزخ باشد و چون سستی نشود و به سوی کبر
 اصلا از نشاء زنی نبرد زربا باید با شوهر خود در آتش سوزانده در آید الا زن است که باید زن برین
 با شوهر در یک آتش سستی شود و دیگران علیحد و ستم زرا و آتش انداختن نار و است و همچنین زنی که
 خواهر سستی شود و او را باز داشتن جایز نیست و محققین گفته اند مراد از سستی شدن آنست که زن بعد از
 شوهر جمیع خواهر همار با شوهر سوزانده و پیش از مردن میرد چه در زبان مرزن شهوت است یعنی شهوت بر زن
 نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناسوده است زن را بسیار باید که عیب خود را بیکانه ننماید و جامه
 آنچنان پوشد که ناپوشه پنهان باشد و از برهنی و فقر خجسته میسر یکد باید برهنی نسبت اما یکو خجسته
 باشد و منفر است که برهنی که در زمان برهن جاری بود آتش برستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت
 کجج بر طرف میکرد و پس ناکر ریاست که در آن هنگام آتش دیگر کجا ندارد و دعائی که قرائت آن در
 سجده انداختن باشد سحر و جلی که میان زن و مرد است که تاج رفته آن آتش باشد و پس از عقد کجج همان
 اوجیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز و بخواند هر روز آتش برستند برهنی باید در هنگام آن
 و فرورفتن حضرت نبر اعظم بوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز و پاس رفته و دیگر در شب پس
 که شسته فخر او دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش و سبکی کند
 و خجسته را باید و شاسته یعنی کلام آسمانی علوم خواندن و است اما دیگر این خواند آموختن و بوم
 نیز لازم است فرمان دادن و خلقی برودن کار و است بنا بر قرار و او بر جهاد شریعت بر ائمه و شایان
 قدیم خجسته بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چار پاکار و آتش و کشت کار

در عقاید شش ماهه بنود

که در آن سودی باشد بزرگوار که دلمه و گنجی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کس که تواند کرد و در آن
 ازان بهر ساند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار کرده واجبست که در آزارش از اینها و بناشند
 و بخصیص کسی نگشند و راست گو و درست کردار و از حیانت مال کسان دور بزنند و بر برابری حق
 که در کمال جنت که آن خلیفست معین کنند و اگر مصلحت باشد نزد انبیا و جبرئیل علیه السلام بگویند و آورده
 صرف جنت نماید طریق جاساست که سه گنج یعنی گوشت باشد و پیش این گنج سون چوبی نصب کنند
 و بعد از آن از گیاه و دره ها که او در سنسکرت گویند رسی تابد و همان رسن در گردن بزیاده افکند
 بدان سون بندد و دوم را پنجه و میزند در روز اول آنکس که بوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند
 و نه نفر برهنه بایستادن سر و تن بشویند و ازان نه نفر برهنه یک نفر از برهما پندارند همه فرمان آورند و بگویند
 نفر دیگر برهما ماند و شازده نفر برهنه غیر از این هشت تن میباشد که باشند که ایشان علیحده در آسانی بوم
 کردن شتر یعنی دغا خوانند و برای شش فروختن همه چوبی که بسنسکرت آن و بهندی نیزاک خوانند بیا
 و برای فروختن چوبی که بسنسکرت کند و به تلنگی چند و نامند و نیز برای بوم چوپکه آزا پارک به تلنگی او
 برسی و به وگنی که آره که از آن سواکت سازند بسیار و همچنین چوب میل که درختی است مشهور و چوپکه
 بسنسکرت بودم بر آه و به تلنگی مبری و به کندی کول و سپاسی بخر و شتی گویند و یک چوپکه بسنسکرت می
 به تلنگی جی گویند و دیگر گیاهی است که بسنسکرت دور و او به تلنگی کرگی و به کندی مریالی گویند و دیگر گیاهی
 که در یاس میگویند و این نه شازده آن هشت برهنه که گفته شد نه بزرگتر خوانده میگویند نه بدین طریق
 که در جنت خار زهر که بسنسکرت کال اشکها و به تلنگی بلو کوما و به کندی کار کا به تاسا گویند آورده و فرست کنند
 پس آن هشت برهنه آن بزرگتر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شازده برهنه دیگر شتر خوانده
 سوراخهای بزرگ میگویند تا دم و نفس بریاید و چنین میدارند تا بهر و پس بار اول یکی ازان شازده برهنه
 سر بر زمین میبرد و پس است او را گنده پاره پاره پس از دو استخوان آن را دور می افکند پس روغن گوشت
 آنرا بهم پامیزد و آن هشت برهنه پاره پاره آن را در آتش افکند و شازده تن همه مذکور را می
 و بالای آن روغن میریزد و آن گوشت کباب شده را هشت برهنه بخورند و آن کس که جنت
 میفرماید او هم بخورد و پس صد و یک کا و مع کوساله و دهنها یعنی چیزی نقد بان هشت برهنه و آن
 شازده تن بدیند و نیز باید که در روز دوم بوم کشته شود و چهار روز و آن یعنی چیزی هم بدیند و سه

روز دیگر مشرعی خوانند و آتش میافروزند چنانکه گفته اند اما گوشت نمی اندازند و درین چرخ و زاین مقدار مرد
برین که این طعام بخوراند و عطریات بسیارند و برگد ام از ایشان اچیزی بدینند بعد از چرخ و زاین
کو در پارکند و مسد و سازند و یکت کو در گذارند و آتش از اینجا آرد پس از آن یکسند و از آن
پیرون شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از تمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که
بجای می آرد علیحدّه در خانه کو دی برای آتش کشنده آتش را در آسجای می گذارند و هر روز بهوم میکنند
و نمی گذارند که بفیسرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون بهوم کردن روند آنرا بر میدارند طریق
بهوم کردن آنست که غسل کرده آند از آن خاکستر کو د تلک یعنی شفته می کشند پس بهوم میکنند
و بهوم باید بر زمین بکند و دیگر از آن رسد و اگر بر زمین نشو باشد بهوم یعنی جکت را همین طریق کنند
اما سبای بر صورت بر می آرد و ساخته احکام بر آن جاری کنند و بهومیکه یکت بزور او بکشند
از آن گشودم گویند و در جلّی که دو بزکشند از آن یون کم گویند و در بهومیکه سه بزکشند و اچیم کم گویند
و در جلّی که چهار بزکشند نفخوم خوانند و در جلّی که پنج بزکشند و سخته بهوم گویند و برین طریق کار
کنند و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشند اسپید و راز سپه مانند و بر همین موال این آدمی کشند
نرمید گویند و جاک یعنی این بهوم در ماه ماک یا دیساک یا ماکس کشند و بر کس جکت یک مرتبه
کرد باید هر سال یکت بزکشند و اگر نتواند صورت بز از آن سازد و اگر بشود سبب باشد از آن
سازد چه در مذهب بشو از حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند که سبب قد
احیاء زنده گردانیدن جانور داشته باشد بکشند چه شته جکت را باز باید زنده کرد و عظامی بن
طبقه گفته اند مرا در قتل کو سفند رفع نادانیت و مقصود از بلاک کا و ترک میس خاری و عی
از کشتن اسپ نفی خاطر چمن یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس طبعی بزغم بند و آن از دست اسپست
هرزه ناز و نوس و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف و نیمه بشریه و نیز از آنست که برین کشت خرد
و بر سرای هم آید آن فته قدری علم بخجود می از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و خدا ان بایر کرد
کنند که تا روز دیگر مانند و طلا آلات طبر تر است از معدنیات دیگر هر جا که بنگهد و ناده کا و در مرز باد بنیه طواف
کنند و آب روان بجای داده کا و در بروی خاکستر و در بروی برین و کا و در حضرت نیز عظم و آتش بول فایط نا
رواست و در قیبت الخا سومی کو اکب نکر و در برهنه در باران نکر و در سرسوی مغرب نخواهد و می و خون و

در عقاید مشرعه بنود

در آب روان غنیدارند و پای برای گرم شدن تابش دراز نکند و از بالای آتش بجند و آب بر دست
 نیاشاند و خواب برده را بر آنچنین نارد و است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشایستن و
 کاریکه احتمال ماین دارد کردن نباید شستن و از دو و یک سوخته مردم دور باید بود و بغیر از دشو و دشو
 ده بخانه نباید آمد از پادشاه ارذل حسیس و امساک پیشه نیم چیزی نباید گرفت که در بارخواست آن
 آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در آشنای عطشه کردن و خمیازه کردن
 و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن سیرالیدن نباید
 دید و بر بنه در جامه خوابش یا چشمت و در خانه خالی بی رفتن نخواهد و برای بازی با کف دست و پا آب
 بر تن نرزد و آتش بدم بی الت و میدن ندند باید دانست در حساب اهل تخیم بر اهنه ماه را در بخش
 کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و در شانزدهم را پرو یعنی یکی خوانده اند باز تا آخر
 ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خوانده اند اینست وجه تسمیه و دو
 و شش و هشت یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی یک فرشته و پادشاه و اوستاد و مرزا
 و منکوحه دیگران نباید زد و بر اهنه را بجزارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت تادیب کار
 زنده باید بخش مالی بدن نرسد و از خود بزرگتر زن بویه و یکس و عجز و وسایل و اطفال بخت و نگاه
 نکند و با فرمان بزن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاوز کند و حق سپاس و قضا بپوش
 در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی آواز بلند بر خان بخواند که از آن بوی یاس آید باید
 نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و اس و زنب باشند برای
 مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از عله و لباس و جوهر
 که بدیشان موعود دارد بر اهنه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند را ی و تدبیر خلق
 با بر نا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخن و کرم و حق شناس و داناتی مطالب مردم و
 میطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان متواضع و صاحب حوصله
 باشد از نور و عشرت و عشرت و صد و رحمت و محنت مخوف المزاج متغیر لا و ضلع شود و کسیکه در
 بنزد بگریز و گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او کرده باشد کسی سده که در زنگاه پای مرفا
 فشار دو پا و شایسته برقرار و آئین خود و صفات حمیده و موصوف و عادل و منصف و مشغول عتیت

پرونی بود ثواب نیکوکاری که ساکنان فرزند بخیر و رسد و او کسری بر پادشاهان و اجسبت با
 حدی که اگر سپه و برادر و خال و خسر و او ستاد و عزیزان دیگر کنایه کنند و ساعت موافق سمارت یعنی شرع
 شریف ایشان را تدبیر و تندید و بینه و مقاص فرماید و در شریعت هندوان که اگر سمارت
 میگویند مقرر شده که بعد از پرستش از فرشتگان راستای کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت
 خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا که گوشت کشته و آزارنده اورویشی است
 نه بینه اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات اگر کتاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرر است باز اگر
 را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قاور بنامش بدان برادر زد که معاقب و موانع خواهد بود و در
 محققین کشتن بر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشکارت بقطع و قطع جنسی این صفات و میمیه که
 منسوب بدان حیوانست و در قدیم آید بر در بر اجماع و عقاید ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شد
 و فرزند سستی پذیر آمدی و امن از خطاط چیدندی و چون فرزند را که خدا میگرداند ایشان جدا
 شده و بهیچر از غنیه بیرونش از و متعال مشغول میشدند و چون فرزند و در خانه فرزند ایشان شدی مادر
 و پدر آنان و در جمیع اتم با یکدیگر ملاقات کردند و از هم دور بودند و چنانچه خنده فرسنگ در میان
 فاصله میبود و ریاضت این کرده بسیار است از ستم استادان و آوسخین و صرف زدن و لب
 فرو بستن و خود را پاره و و نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن وزن با هر دوسو سخن جز و مشهور
 راست نیست چنان سمارت که منسوبست بر برهما که تعین اول حقیقی است و از ریاضیه نامه نگاری
 منی بر همین آورد و در سلسله لاهور وید که از مسلمانان غذای پذیرفتی و با یکدیگر کیشان صحبت ندانستی و
 می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لکت رویه بد و او قول نهر بود و بارک حیوانی موجب قرار
 و او ملت خود عمل نمودی کسانی تو را کافر و نیست از برهما بنارس عالم بعلم خود بد نیست که از وطن کوف
 حرکت کهر برکنار و ریاضی اوسی که قریب بانگ کامراست در لاهور نشسته است و در باران آفتاب
 شبانه میخوابد و بر برهما میبایستد و مدیری شهر می شناسد و آنچه چند ماه کرد و کند بر اجماع صالح را خوانده و در
 ضیافت ایشان بنیاید **نظر چهارم در عقاید و مذتهبان** و این طبقه
 از محققان و صوفیان این کرده اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طبقه گویند حقیقت و وجه
 موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع تفاوتها و تفاوتها و صفات

در عقاید مشرعه هندو

در عقاید و یدانتیان

بناست و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر کمونات دنیا وجودش همه اشیا محیط و قفا و زوال انقباضی
 بارگاه استیلا دارد و خود یونفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
 وجود مکرر را پریم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و مهترین ارواح و سابعه بمعنی یعنی بودن او کلمه
 عالم مصنوع است و تصنع بی صنایع از کلمه نابود و بقضای مهتو و نیاید و سائر مذکور این ساخته حضرت
 اوست و این معنی را بدلیل عقلیه اهل نظر و شواهد عقلیه بدیعنی کتب سماوی باید بر همه ثبوت است
 و موجود حقیقی این عالم را سبها و ابرعصمه بود نموده و الا لاجبی وجود ندارد و در نکات سببی پذیرفته و این
 ظهور را مایا یعنی کراته خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مغفله سببی بحسب واحد ثابت است
 بذات مقدس خویش مانند منکر مردم به صورتی در می آید و آنرا باز گذاشته طباسی دیگر ظهور میفرماید
 و تنها طباس بر بها و شس و همیشه درآمده و این کتب حقیقت را قیوم گفته نموده و ذات واحد را
 موافق گفته جدا جدا آشکارا کرده اند چنانچه از این بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج
 بدیوار و شر آبش بنابرین نفوس و ارواح را حیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرود جداست
 و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم به و اطلاق لفظ نفس نمیکند و نفس را نه حالت است اول
 بیداری که آنرا جاگرت او سها گویند نفس در بحالت از لهذا بصیغی کشتنیات جسمانی مانند خوردن
 و آشامیدن در آسایش بود و از قوت این مذکورات که کر سکی و تشنگی و امثال است رنجور گردد
 و حالت دوم خواب است که او را سوپنه او سها نامند و در بحالت از وصول مطلوب مغرور
 مثل زو سیم در خواب اند و خلق و مانند آن سهرور بود و بعد از آن مخوم سوم حالت اسوسپت
 او سها نامند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش
 و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب رزوا ایشان عبارت از آنست که در آن
 واقعه بنده و آن دیده را بتازی و رو با خوانند و از مرتبه سوم خوابی خوابند که در آن واقعه دیده
 نشود و آن نوم غرق است و این خطایفه از خواب ندانند و خارج نوم شمرده سو سپت گویند
 نفس در این سه حالت گرفتار و در سایر ندانند و نفس در غیر مراتب در اجساد و بایدها
 متعلق شده از خواب اند و زنی و کلوکاری برجه خود شناسی و خدا دانی رسیده پس دام غفلت
 بکسلد و نشان عرفان که آنرا کیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند و در جا

بیداری نیای معدوم شماره عارف بیداری را نیز خوابی کار دنیا که از غفلت میان را مار پیسته
 اما ریسان بودند مار چنان جهان را دروغ بود و اندک از غفلت عالم انگاشته و در نه موجود حقیقی
 است اینجا که را تر با او تنها گویند چون عارف از علایق و غوایق جهانی و قیود امکانی و ارباب
 مطلق گردد و به عالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت زوا ایشان منقسم است به پنج قسم قسم
 اول آنکه سالک بعد از موعود بر تبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام
 آن فرشته است مثل شهر بر بیا و شهر برین و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالو کم گویند قسم
 دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بعضی مصاحبت و مجالست با آنکه محیط آن
 قسم مکت را سامی میگویند خوانند قسم سوم مکت است که تصور فرشتگان نمودنی است و این است
 ایشان یعنی بر فرشته را خواهد بر یکرا او باشد و این قسم را سار ویم خوانند قسم چهارم مکت آن بود
 که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب باب یعنی با بر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت
 را سار ویم میگویند قسم پنجم آن باشد که نفس سالک که از اجزای آنها گویند عن نفس بزرگ که از
 پریم آنها مانده و موجود حقیقی دانند شود و دوی را کجایی میماند و اثبیت بر خیزد و این مکت
 که میگویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را بنده و ان کیانی گویند و سایر
 سترگان بنده و ان معوی این کرده حرف زده اند چون داشت که در تصایح را چنانچه سخنان بلند و خفایا
 از جمله گفته آن مقامات را بگوشت و شست نام کرده اند و بگوشت که در حین نصیحت ارجن که از پند
 کلمات بر زبان رانده و آن نظرات را که نامیده اند و سکر اجاج که برگزیده علمای ساجد بنده
 و رین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه است که جهان و جهانیان نمودی اندکی بود
 و حقیقت این واجب الوجود است و او را پریم آنها خوانند گویند این نمایش و جدایی صورت
 و بیاد و چون سراب و پیکر است یکی در بدی و عم و شادی و طاعت و عبادت و بیاد
 او با هم است و این پیکرهای که ما کون خیال است و در کات جنم و طبقات بهشت و جنت و ناسخ و
 جزای کردار همه خیالات است و صور خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در کوه خود هیچ شک نیست
 از جهت آنکه یکی دانستند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری به بخور این چگونه خیال و نمایش باشد
 جواب گویند که تو در خواب زفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و کریمار

از او بنده و خادون و تبار و تنایست و از روزه و خوشه لاند و بکین نهاده بسیار بنکام و خواب خوشی و فتح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو بر تو غالب شده و در بخت کشته شکست نیست که انچه چنان و نمایش است آنکه در خواب است اینهمه را حقیقت می پذیرد و در ایامی که از راه جانی اناست از نامه نگار پرسیده که در خواب دیده میشود که رختی نگر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدارم که خیال بوده و اگر در خواب باری میباشد واقع شود و در بیداری نیز جامه پوش بینی میبایم در شوق نمانی چرا از این باشد بعضیده این طبقه بدین گونه پانچ داده شده که اینکه تو از بیدار می پذیری بزعم کیهانیا آنم خواب است و در خواب انگاه کشته که بیدار شدم چه بسیار بنکام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود و اینگونه این بیداری نزد بیدار دلان کیلانی خواب است و نشنیده که کامیاب سمرادی در سمراد نامه گفته که مردی را بخت سپهر گرامی بود و در هفت خواش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو و پیرانش دادار پرداخته و روزی بر بالین سهر است نهادند و در هفت خواب در بود و در هر یک چنان دید که از بدن خود بکین و بجهان پادشاه براد و بعد از فوت پدر دیهم و از شد از خا و زماختن و از نافر ناکشت و در هفت کشور بزا و خسروی نهادند و صد هزار سال پادشاه بود و در بنکام رفتن بعالم آخرت سپهر انچه روی بر گردید پس تن بهشت و بهشت شنافت چون از خواب برآمدند طعامیکه سراجم کرده بودند بچینه نشسته بود پس هر یکی از او افتد را نقل کردند و هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقع صد هزار سال هفت کشور را بود و در الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند و در بیداری بخت کامی خود را و آن شهر را بنکرند آیا راست است یا نه بخت بهتر که در الملک همین برادر بود و رفقه آنجا سپهر او را پادشاه یافتند و عمارت انهار از دشتناخت و بچین تنگنای دیگر برادران و سپهران دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر را بینیم و بچین و در بیداری از مردم آن شهر شنویم که پادشاه ما سمر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهان کردیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگر را یعنی شناخیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقع دیده ایم در در الملک خود انهار را شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی انچه

جزو نیست و این گروه سایر عقاید بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید
 همه فرشتگان را بنکام ستایش واجب الوجود و دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از دست
 پس در لباس پر فرشته که جلوه گرفته جزا و نبود و آلاسم و بش را خود هستی نیست و بر بادش و مشر
 که در بالا کاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه بر بهای آفرید و بش کا بهار و در مشر بریم
 و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و عقاید
 بر وجود حواس باطنی و دیگر نپذیرند گفته اند اگر دل خدا بدقتور شهری کند پس بر بهاست که آزاد معنی
 آفریده تا آنکه خواهد کا بهار و لا جرم بش باشد که حافظ آن باشد پس چون خواهد ترک آن کند درین
 مقام مشر شده و ایشان عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که
 جهان نمودنی بود است و موجود حقیقی خداست و جزا و مرتبه نیست خیالست که از دست که فی حقیقه
 وجود ندارد و در نعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس یا تعلیم استاد
 یا مبالغه کتب معلوم شود و یقین گردد و نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در آن دانند که از ریاضت
 بهم در که در چه آن طلب است و تا در طلب است خود را ساخته چه جوین ذات الیهیت
 و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوک گویند یعنی بر شفت و اصل شدن
 و عرفانی که بحدس دانسته لال مبالغه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آنرا اراج جوک
 خوانند یعنی بی پایه وصول یافتن و در بند و آن منتهی دوم و بدو است و در است شریک است
 و هم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیز با آید و دعا با خواندن یا فرشته را خوانند
 راضی کنند و ندوت آنست که عصا و اریش آنچه پرستند افند و بدینگونه او را سجده کنند
 از بهر ترسی که از کل جوکیان و گیایانست یکی پرسید که منتهی حوالی جواب داد که آری گفتند که ام
 منتهی پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هم میکنی در جو گفت که میکنم گفت چگونه
 پاسخ داد که آنچه میخورم باز به نفس میخورم که میکنی پاسخ داد که آری گفت چه بنکام گفت در
 و فنی که میخورم در آن با سایش و این سخن با و درین حدیث میباید فو من العالمین و میباید
 الجاهل و بت پرستی را بنده و آن دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و این طایفه گویند
 که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته است ام کردن آن را که بخم

در عقاید و بدایینان

فرمایند آن عمل کند یعنی چون خواب بچشم نگیرد یا بکوش شود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد
تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه است گفتن سزا نیست بل شایسته
است که بگوید همه منم و اگر این پایه را بنیاد قسم اقل اختیار کند صاحب کفش گوید بیت آنایت
بود حق اینر اوار که بوعین است و غایب و هم پندار و انطایفه خداوند گفتار و کردار باشند
و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول شوند و در قید جهانیان نباشند سنگر چاری
که بر گردیده بر ابراهیم و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و هر چه روی دهد خورسند
روزی منافقان و سکران قرار دادند که بسوی او پل را نهد اگر نرزد و بر جامه صاف دست
و الا کاذب چون میل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی
گفت نه میل است و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان بودند این عقیده بوده و
بنزدان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران و رگشتران و پند تان کامل
همه برین رفته اند زینه از برهمنان کشمیر است انطایفه را بلغت کشمیر کور و کورینه گویند کورینه
پدر کیانیان اندیشورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشه را که در سر راه کشمیر
است خبر داد که فردا من بن عصری بیلم روز دیگر مردم گرد آمدند نشورینه با ایشان حرف میزد تا پنج
رسید که سیمیه کرد آورده بودند بر فراشته سیمیه دم آسن نشست که با پستی از این شستن گویند و
و حقیقه آن را گفتند و حبس نفس نزد ایشان پس قطع تعلق حسب عصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ
روحش کیانی در جانی ناپس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بر ریاضت کار و سبکی رسید که اندک
سوادى که داشت همه کتابهای هند و از خواندن گرفت و جمع علوم ایشان را به از پند تان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون علم علمای شهر خداست و سخت آزاد گیش واقع شده بود عجب که او
از رفتن اموال و دول اندوخت و از فرار آمدن شادی نیست دوست و دشمن و بیگانه و آشنا یکجا
میدانند و شام کسی بخود از سنایش احدی مغرور نمیشود و هر جا نام او میشنود خود را با و رساند اگر از
بوی از میخی باید پیوسته نزد او ره و دلجوئی او کند و او را معنوم و اندو بکین بگذارد و همواره از توحید
گفتگو میکند و جزان بدگری نمیدارد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نبرد و سودش را هم
خواهر زاده اش نسبت میدی نر با و دارد و از زن سپهر خانه آنفریه با خبر است که مذوری که مردان می آید

ار قس تن روا
نود سیمه را آتش
درواوند و

به ایشان میرسانید چون کیانی زینده آهنگ برون آمدن کند و ارجامه میپوشاند زیرا که اورا هیچ چیز
 آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه گاه کتاب کند مقرر است که بنده و ان یعنی مشرع سمارکت نشینی
 افزونند و در اینجا کوسیندی کشند و افسوسنا و دعاها خوانند و آزارها بوم مانند کیانی زینده کویداش اعرافان
 و در و بهیمه دوتی میوزم و بجای کوسیند خود برای کیشم بوم زو ماین است و جمیع عقاید بنده و از تا و مل کند
 و جمعی کثیر مرید او کشته اند و خواهرزاده دارد و کنکونام ده ساله که کمتر نمودن است روزی خشم میگردانست نامه
 غایب او گفت ووش میگوید جهان و جهانیاں خیالی اند اکنون چون میگوئی پاسخ داد که چون جهان نیست که نیز وجود
 ندارد اکنون هم بر آن خشم این گفت و باز مشغول گریه شد و صحبت نکات از زبان کند بگفتا مگر کیانی زینده
 نیست ساله است بجای که در خانه ایشان بت میرفتند یک بچه را برده جای داد و قشقه را او بکشید از و پریشانه
 چه کردی گفت سنگ نان ندارد این را چه اینچه بنشیند و دیگر اینکه هر کس مرچه خوش کند میرسد چه این پریشانی است
 من این بی می کنم و بچکس از اهل خانه باز آردی دست او گرفت و بر او خنجر کرد و در و بر او چهل و نه تیزی را هم
 حروف و نشانه بر کیانی زینده رسید و از صحبت او کیانی خوشدل آید و خنجر بی نفس ناطقه بخواند از کیانی زینده
 پرسید که شاکر تو کیست گفت آنکه بخدای سیده باشد و خود را جبر خدا نداند و نه بنده و در رسم و بیکامی با
 مومنان میبود و بهر چشمه ساکت میزد و به و سناسی که و عوی از او میگرد و با ایشان بود و در چشمه که نه طعام آورد
 و سناسی با عو طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون بخورده بودم الحال بخوردم کیانی بی بی تانی
 قدحی براده با و داد و برای دفع و هم در کشید بشیر در سنایش خود و پرداخت باز عارفان بازار که در کیش
 بنو و کو بهیمه تر از شرابست بفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و عو را بغایت نموده گفت
 از سایر تو و بر آدم عارف بجنید و گفت که باید خورد سناسی بنشیند این سخن آن سخن و ن رفت اعظما
 مریدان کیانی زینده را که نگارنده نامه و به و شکر بهت و کیش بهت و سودرشن کوال آب بهت و محتاب
 زینده و آوت معروف بکمال کولست از شکر بهت که مرید کیانی زینده است شخصی از زکران پرسید که کیانی
 زینده بهیمه از او کی جز بت میرسد شکر گفت تو چرا از کری میکنی زکر گفت آن پیشه نیست به روزی
 شکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سیله احضار غذا است ای بنده کی که از شرعی نامدار
 و مضحای بلاغت آثار بود و نوبی با رسم سخن کیانی زینده رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان
 او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و بگفتی فرمودند گفت تمام عمر من در خدمت و از سرکان گذشت

در عقاید و یدائیان

چشم من پس از آوای مذیبه و گوشت خجری از انسان و ارسته نشو و بهرام پوری سناسی از کیهانیان بود و کمال
 آرا و کی چون کشمیر سید از زاری و طول شده بر لب رودخانه که موسوم است بهبت جتای سر یعنی پوی
 گوشت میوار شده باشد را بشیر می گشت بهبت پندت قاضی نبود و او را بدید گفت هرگاه سوی سر
 سته روی و پیر پستی یعنی ریشش گاهی باستی سته و جواب داد که اشرفا مکنه جانست که در اینجا دل خوش
 کرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بهر میزد و در سینه باز و پنجاه و یکت خجری کشتوار رفت در
 چوکان نام دشتی که محل چوکان بدنی و بی سواری ایشان بود و محرق انسانست و زود آمده هماغه سیر
 سکه راجه کشتوا محض او شده و چون آن از قو و آشکارا پند آن از او کشت و اکنون میل صحبت و از سنگا
 و او جانیست که شعر نیکو میفهمد و در بنار و پنجاه و دو کشتوار راجه را با یغیان آن ستره بین جنگ واقع
 شد چون طفل بنار و آتش در آوردند از طرفین بنار و کمان با جالان کوشیدند بهرام پوری بر فراز پشته
 برآمده مشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آوازهای و پیهره و کوسن قصیدن
 گرفت در آشنای وجد پای او بلغزید از آن پشته کوشا گشت و بهنگام غلظت آن از سنگ خشم ستمی
 بفرق آورسیده بدان مرض در گشت میزد از رفیع گوید رباعی شد پیهره و لم بعلوم حکمت روشن هر چند که
 در دلائلش بود سخن برهان غلط بسوی معصوم برد این ادغام طی شد از لعین ستره و جاد و دوفت
 بودند ستره و در یک گوشت قشقه کشید و زنار و گردن انداخت و کرب گوشت کا بانان بازار میخورد
 و سیر میکرد و گسان بند و آن او را گرفته بر و پیش قاضی بر و نه قاضی او گفت اگر بند ولی گوشت کا و
 و نان بازار خوردن ستره است و اگر مسلمان قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از خمران
 و صنایع زنار از رخ مافته و گوشت کا و از کاه و جودانان از کندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت
 فطر کئی همه مرکب از چای حضرتند که نه مسلمانند نه هندو و بانی امر شرعیست بنیاد است قاضی او را بار کرد
 و جاد و از آشکاران او بود و بقیه الاسلام ملج رفت با قشقه و زنار به مسجد شدی او را بگریخته نزد قاضی
 بردند قاضی او را با سلام خواند یا سجد که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم قاضی آن پوه خوش رویی داد
 و ادبش جاد و مسلمان شد و بنحاله آن زن رفت چون روزی چند کشت باز ن گفت که این خجری
 که از شهر مرده داری پس ده تا بفروشم و قیمت او را با بسکی صرف کنم تا فرزند دیگری آید پس از بایک
 در معرض بیج آید و پیشه مرا این است و جز این حرف نمیدانم زن از او کناره کردید جاد و فرصت یافته

بجای آمدن بری چون شاعران بر سر زده و زکت بر میان سوار کرده و محلول شده و قطره پوشیده بازار آمدند شاه را
 اورا گرفتند که تو چون کسوت ناپوشیده جاده جواد با دواج و ترس بر بل و مرغان دیگر میباشد و زکت بر کن
 که و کوفته می آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درستی کردند جادو گفت مطلب شما
 چیست گفتند ترسیدیم با شما شکست زد جادو پذیرفت با ایشان بحسب و نیز در آمد تا صبح کاذب
 از شاطران کسی نماد و او هفت شبانه روز نه خورد و نه نامید و شکست میزد جادو مردی بود برایت
 خود گرفته در برابر و چاه و دو در حلال با و که ما بین پیشا و رو کا بل است یاران را گرد آورده پدر و در گرد
 جان و او پر تاب مل چیده و چیده فرقه اندازد که ترسان کیانی یعنی عارفت و زاد بوم او از سیالکوت است
 و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذہب را را بهما بسو
 مبداء میداند و در هر سکر دوست را جلوه گرمیداند نوی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که حلیفه
 از طغای بر کو بند نامکنت منتهی است مرید شد و خود را شاگرد او و انمود دواره پای و بر پشت و آن بر
 حاضران مذہب ایشان آشنایند چه ایشان هرگز آیین خود آرنده چنان کنند افرمیان پرتاب بل و دواره
 گفتگوی شد دواره بارتاب مل گفت دوش من بای ترا شتم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
 میکنی پرتاب مل جواب داد که ای بله پوسته پای مرا چون تو عیان میبینی من خود دست بیانیه تمام
 جت قوی اند فرومایه در بند دواره جت و در مریدان نامکنت مقرر است که چون کامی جویند و می
 پس حلیفه او ستاد یا او ستاد گذارند و مرا و طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کا بلی نام حلیفه بر کو بند
 در کا بل بود که داشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نامکنت بر آئین خود و جمعیت دعا
 کردند که پذیرفته با و کا بلی پیش از اظهار از و پرسید مگر دیدار بر کو بند را از دوا ری پرتاب مل گفت
 از آن عزیز تر است کا بلی پرسید آن چیست تاب مل پاسخ داد که سخنگان و رقاصان و را مشکران
 از پیشا و رجا بل بایند تا حرکات و سکناات و بیات ایستان را بنگریم در خانه پرتاب مل بی بود که
 بنده و آن اورا میسر کنند موشی آسیب با شامی او میرسانند بمان صورت را بجای کفخ و سرور اخ
 موش گذاشت تا راه مسدود شدند و آن گفتند این چه عمل است جواب داد تنها گری یعنی بی گناه
 موش بند تواند کرد و از عهده موشی بر نیاید چرا که چگونه یاس دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین
 می توانی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از شکست که بنده و آن از میسر کنند چنانکه گفتم بجای بیخ

فرو برده سکت را به آن سبت مسلمانان اورا گفت و او تن از کافران که انوسیروان و حاتم باشد بهشت
 بروند پرتاب مل جولیداد که باری بعقیده شما و تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما
 آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود و از او درین مجلس اوست از برهنه است روزی دریم
 بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو بنده و بی و با مسلمانان در خوردن شما
 رکت میورزی مردم شما طعام غیر زیم کیش خویش را نخورند از او با پنج و او که مرا کمان آن بود که شما
 مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و شراب شما کماره که نیم روز دیگر بنکام باده نوشیدن با ایشان
 انسانی نمود و از طعام سبز به چپ و در بنکام تناول طعام باز او گفتند که دوش از مسلمانان خود
 با تو گفتیم یا سخاوت که دانستم که خوش نمیگید خدا کند که شما مسلمانان باشید خواهی سپهر من کاتب است
 کاتبه فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برها و در اشعار آید و ولی تخلص میکند از محمد صبی و از مجلس
 درویشان ملی تمام بود و در صغیرین نزد خلیفه الارواح نام درویشی مذکر الله حاضرین و احباب
 الله شاهیدی در برابر او چهل و چهار بار درویشان بنده صحبت داشته بهره اند و در شد و در کشمیر سبت
 ملا شاه بخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و به مقتضای الصوفی لامد هب له بقدر
 هیچ دین و آیین باز بسته بابت و بخانه آشناست از مسجد بیکانه نیست از نیروی عال عدم و
 ظاهری بخان بلند از سر نیزند و میان نامه بخار و او در برابر و بجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشرا
 قات ضمیر اوست نظم مانده آن خودیم آن تویم بی نشانی توان نشان تویم این نشان با نشان از ایشان
 منظر و جلوه صفات تواند پاکی از سر و از قیاس مای تو پیدا دین لباس مظهر ذات تو بهما
 بی تو ما توانی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر
 هست تو ای منزه رفتم و تویم دوشی ما همه موج بجز ذات تو ایم مظهر بجل صفات تو ایم آزاده
 و خوالی چون در لباس بند و اند و عقیده کیانان دارند و درین جمع شمرده اند هر چند از خجاست
 و از زکران کجرات و از شاکردان کم نماند بی معنی برده کم نماند جو گشت مرافق صاحب حال برغم
 شاکردان او ده هزار سال از عمر او گذشت همچو فروزه افلاک میزد و کمی کو بهر که ز طوفان که فانی
 رسته است روزی نزد حضرت حجت مکانی جهانگیر با پادشاه آمد شهر یار نامدار از او پرسید که نام تو
 چیست گفت سربانی یعنی نام موجودات اعضای منند در مجلس خبر وی کتاب بخوانند با پادشاه

مشغول شد

حجت

کتاب از خواننده شده بدست کم نامه داد که این کفایت است بجان کم نامه کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بجان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا کفتم بجان پس چرا دگر من بختی با کشته ام که
بجایان اعضای من نامه بدان بان بخوانم و اصل غنوی ربعی آن روح مجرم که غلغله بن است کی آنش
و باد و آب خاکم وطن است این چرخ فلک بن همه جرم که هست و در دوش از آنست که جوای من هست
مقار بن بخشش پرواز کنان از آب که شسته کم نامه بعض پادشاه رسانید که بدن جسد که حضرت شاه
شسته ام اگر بآب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر که شتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان کیسر
چه ارواح و چه اجسام بود محض معین عالمش نام گویند کم نامه کعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب
خانه کی است آنکس متحیر ماند در بیت الله کشودند از همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست
برخو شد که صاحب خانه نیست و را میخوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند کی که در خانه بودند
چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و پیکر انسان که مخلوق است
پرستیدن را نباید بدور افکندند کم نامه گفت که این نامه نیز ساخته مردم است و پیکر خیرگی در د
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید پرستیدن این سخن او را بد کردند
صبح بند نیافتند و کم نامه بود انجام جمعی که از پنج پرگشته او را در بند دیدند بیت شایه که در
بنگه باد را پیچم آن یار که در صومعه ام که دریم **نظم پنجم در بیان مطالب سالکیان**
ایشان گویند در سببی و چیز است و وجود منقسم بفتن کی حقیقت که از آن بغير پرورش کنند دوم
عظمت که از ابر کرک نامند و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم و انش و ذبول عقل پرکرت
در آنجه در عالم بدن علت دار و ساز است و مر این پرش را پنج آزار است و آن پنج کوشش
خواننده و از عیوب حمسه اولین او دیاست و دومین استنای سوم راکت چهارم و دوش حجب
ابادیش او و یا عبادت از آنست که جسد و حواس الفس پذیرد و او دیار آغاز و مبداء نیست
و اما اشارت بخود می و منی و اما نیست است راکت بر آنچه مطلوب مطوع است و او سقین
و دوش می خور قبول کون و دای دیگر را معیوب نکردن ابویشه در کردنی و نکردنی غضب
رود و این پنج سرچ بر شمرده برادر آزار دارند و من یعنی دل مرکه پاک شود این پنج سرچ دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که معده است و منکر همه پاک کردند و طریق مادر نه گویند در ته چند

تجربیه

را چه مرتبه
کوبند و این
طریق

قسمت اول منبری دوم کرنا سوم مدما چهارم اوچیا میتر و دستی بانیکو کار و صداقت اصلی کرنا
برنج و صربان بودن و بر مظلوم خشودن مدما با سایش طوق الله خوش کشن اوچیا با بکار سخن گفتن و
این چهار طریق را برده دل افرو گرفته میباشند و او را از اقتباب طرف اربعه چیزی نمی نمایند و ازین وجود چار
طریق پنج رنج که گفته اند نیست کرده و از هر که آلام حمله زایل گشت و نیک کنی که از پنج رنج خلاص است
پنج لوک میباشد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در اول صاحب این حالت برود و
جدا شناسد و میزگرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس است
یافته عطف و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه خاصه حمله است این است خلاصه عقاید سائنسیان
در کجرات کوچک سن اعمال عجب نامه کار آما چند و هما و یونا میرا وید که خود را سائنسی میگویند و علم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی به وجود
و گفته می سرای خا که سبزه آرد که در الا طبیعت نظر ششم در مقاصد و ک
و مقالات ایشان این طایفه گویند ابشر یعنی اجناس نیست واحد و کوه بریت نکند
ولی خداست و نه و همتا در لغت شبیه ابشر صاحب و خداوند را نامند و در ای ابشر همه حیوانات یعنی
ممکن و در لغت ایشان حیوانات را خوانند گویند ابشر فاعل مجموع عالم و سازنده جهو و عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و غیوب منزله است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد این
است که آن ذات مقدس اجسادات شرعیه از قسم عمل و امثال آن واجب و لازم نیست بلکه
بودنی و انا و بسیاری آگاه است و حاکمی محکوم غیر و فرمان بردیگری نیست و مرکب و رنج را بجا می
که سرمدی طراز است بار نه و حیوان است که در قید آلام و بند اسقام و تشنگی آزار و زندان امثال
که در او بوده محکوم غیر و مأمور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این حیوانا که در حقیقت جسم جسمانی
نیست و بدنی و بدن نه اما غفلت خود را بدان گماشته جسم پنهان شده در اجسام و ابدان گردان
بود با قضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد جسمی دیگر بدید و بهمنوال سرود باشد و جان الهی
یوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمی بند پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه دور اس یعنی ملکه الوصول و مراد ایشان از یوگ آن است که در راه یوگا
بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراد این ملکه الوصول رشت

علمی

است که

گویند و بر علم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل مذاهب از انبیا و اولیا شاکر و کورگناخته اند و
 آنچه یافته از یافته اند و عقیده انعطاف بر آن است که محمد عیبه السلام هم پرورده و شاکر و کورگناخته
 بوده اما هر پس مسلمانان خوانند گفت بلکه چنین گویند که ما بدین حاجی یعنی کورگناخته دایه پیغمبر بود
 و حضرت سالت پناه را پرورده و راه جوک را از بنی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
 مفیده لغوم و صلوة باشند و پیش بند و ان بدین گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش نگیرد و حرام
 نباشد چه جوک خوردن بر آیین نمود و نصاری و کاهن بدین مسلمانان و غیرتم و آدمی را نیز کشند و بجزند
 بر عقیده الکیمان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آیین کمران و در ایشان طایفه هستند که بوال غایت
 خویش با هم آمیخته از پارچه کنه زاینده بیاسامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و عواید
 چیزها دانند عامل این طریق را نیل گویند و اکووری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه راهها
 از کورگناخته منع شده و همه کیش توان کورک چو بست ولی راه نزدیکان گمان فتنه که یکی از
 دوازده سلسله جوک پوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پاریسان آذر
 بهوشنگ چه پادشاهان انکه و حبس نفس کردند و در پاریسان نامه آید که افزایاب این شنگ
 در فرو بستن دم رسا بود و ازین نه چون از کند بوم عاید بخت در آب نشان گردید و این در پاریسان
 مشهور است و در بند و ان و پاریسان شپاسی گفته ایم و اینجا زاده بر آن یاد کنم و این عمل دم و بوم
 است جوکیان و سناسیان و بنده و ان و پاریسان گویند که چون کسی اینک نگاه داشتن و م کند
 از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پر نیز واجب داند پس بدین کار رو آورد و بداند که
 از ششگاه تا ناک هفت پایه است که آذربایان از این هفت خوان امیغی و جوکیان پست چکر گویند
 مرتبه نخستین معقد است که چون گول چار بر گشت آزا بندی نوال را باز مانند و در وسط آن پنج نری
 فراست که بندی مندر و تازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم ناف است که در
 آتشی از میان او گذشته و آزا بندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آزا بندی من
 پورک سر آید و آن چون گول دوازده بر گشت مرتبه پنجم نای کلومست که آن را بنود گشت
 خوانند و پایه ششم میان دوا بروست که بندی بنواست مرتبه هفتم تارک میان سر که بندی
 آزا بر جامد گویند باید دانست که درین کما بسیار است اما آنچه ذکر است و هشت تنه رست کی بوی

ازین طریق
 نیست و شسته
 ازین طریق
 و بسیار پاریسان
 مد

راست که شمس است و دوم میانین که راست سوم بطرف چپ که قریت و بندی آنها را دوا و پنجا و
 سو کمنا و بیاری چنان و مینا و مانا گویند و یکی از همه بزرگتر است از میان پست برستی مهای پست بالا رفت
 از اینجا بدو شاخ یکی از آن سوی سورخ راست منی آمده و دیگر سورخ چپ و دوم و با و اینها میرود و با و یک
 از این رکها بر می آید و در بیداری دوازده انگشت و در خواب هپی و دو انگشت و هنگام مباشرت بر
 شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دوم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سیاسیان
 و هندوان برین است و با و را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضرورست با و فوقانی و تحتانی است
 که بندی از ایران و ایران و بیاری سی آلائی و پاسانی گویند و این بر دو باد با هم در کشاکش اند و لفظ
 هس با و پرو می آید و لفظ سا در و ن میرود بی مد و زبان جنبش لسان در شیخ است و چون اسم
 مرکب کنند هس شود و هس نیز گویند و بندی این نام را چنان خوانند یعنی بی مد و زبان خوانده میشود و
 بیاری و مالی با و نامند و همچنین بر فراز اکور و ششگاه رکیت اوق از ما ساق در خنده چون طلا
 احمر مثل بر شست پنج و بعد از پنجاه بر داشته سر راه وصول تبارک سر راه و در کرده اند است و آنرا
 بهندی گویند بی بیاری در هس مار و و شیار گویند و راه رک تبارک تلین است چون گویند لی از
 گرمی دم گرفتن بیدار شود تبارک سر براید چنانکه رشته از سوار سوزن که در و از صفه مذکور تبارک
 سر براید چون این و هستی آنها را یعنی باید طبسات را شناسی و از آن یکی در باب سیاسیان گفتیم اینجا
 هر یکی از اینها می پسندید و برین طبسات جلست است که آنرا بندی مکت آن و سده آن گویند یعنی
 نخستین از او کان و در سید کان و کا فان و بیاری از اینها شناسانند و طلقش آنکه پشته پای چپ
 در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز گردن راست کند چشم بر هم نهد و در میان دوا و و بنکر و پس
 مقعد حرکت دهد و با و پسین را با و فرازین سوی بالا کشد و باید بیاید بالا برد و با و سر سازد و طلق
 بر فراز بردن با و در باب سیاسیان گفته بود و هنگام کشیدن آغاز از جانب سورخ چپ منی کند و
 بر است بهلد چون بر است بر شست باز از راست بالا برد و تحت که از دوا و ن عمل بهندی پراهم
 و بیاری از اسامی و افراد دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور راه کند یعنی در جانب چپ فرض
 ماه را پدید داند و سوی راست فاقب بعضی از سیاسیان در بر مرتبه از مراتب بهنگامه یکی از سیاسیان
 روان گردیده و این عمل را بنود فاقب بر جمیع عبادات و خیر است گویند عامل این تواند بر بدن و بیاری

کول

در مقاصد جوک

نشود و از مرک برده و کرسنه و تشنه گردد و در مرغان پارسان آمده کچنه و این فرزند است سیاس
و محققین گفته اند چون این عمل کامل سه هم مرک بر خیزد و ازین موضع بدن تواند کردن و باز من بویستن
و جاز نشود و فاد بود و رجوع کار با گفته اند چون کچنه و درین عمل کامل بود و دل و از بودن در جهان گرفت از
مردم کران پذیرفته ازین جدا شده و بجز و است پیوسته زندگی جاوید یافت شود و گویند که بر عامل کامل این کار
و بشن و انیش بدین عمل است و عقیده جمعی از بنده و ان هر کس جدا و ندان کرد و از باشد حق مطلق کرد و درین
باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سیاسان سامنا ان تم مثل برین کرد و از و از ان بزرگتر
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و هر دوستان و امثال ان بسیار است بنظر رانده و در
هندی کتابها و درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سواتمارم جوکی مشهور است بر و انکت است
و کورک سنکه از تفانیف کورکنا ته است و انبرت کند را تم صرف انبرت کند را دیدم بسیار
تم ترجمه کرده بودند و حوض الحیوة نام نهاده و در آنجا گفته کورکنا ته عبارت از خضر است و چقدر
یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال که جوکیان کورکنا ته را گویند چندین گاهه برجا آمده
ورفته که او بر جاست و بیان جوک پیش ازین در نامه کجی بالک نامه پیشری گویند باز را جهر زاده
بود و در جوک کمال سیده تا یک هفته نفس نگذاشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و نتوانست
رفته از موبده هوشیار مسود و اوران شنیده که در فرار و بیست و هشت من تر از او بودم و دعای خیر
در باره تو بجای آور و از ان پس ما من گفت که این سپهر خد اشنا س خوا بد شد سر و نامه پیشری شبی
ها یون و حبسی فرج داشت در جوانی به پیری اینضایفه رسیده بود و تا دور و در حبس نفس نبود و در فرار
و چهل و هشت هجری نامه نگار و در لا بورید سجانه نامه ای غبی مردی بود و در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده بان میبردند و یک هفته بقتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و سال
مکور در لا بوریده شد و سورج نامه و در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پیشا و آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد کمان میرند نامه نگار در فرار و پنجاه
و پنج بد و رسید و از جوکیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن نذر و در جوکیان شمر
که چون مرض برایشان برتری یا بد خویش را زنده و فن نمایند و طریق ایشان است که چشم کشاد
در میان دو ابرو و کماند تا بکار ندهد و یکری مری کرد و اگر بیدست و پا بلی عضوی باشد هر که امی

نموده که در
راش و خزان
در جمعی
کمال
بکار
ما

آردی واده اند که علامت سیسین چند سال و چند ماه و چند روز است چون مهر پند بیکان دانند
 که از عمر خفیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون منید خود را در حق گذرند کیانان بنده تصور است
 و تخیلی بر وی تهریب نشود چون ساسیان نیز بر ماضی احوال ایشان با تفرقه جو که مرقوم میگردد
 ساسیان ترک و بجز پند چستیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه در کربد نیایند
 تنی بتنی زود و جمعی بحبت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یاد و لغندی
 چون کسی ساسی شود او را دیگر مایه بنیاداری دعوی کردن نسزد ایشان و تمام اند یعنی ده کرده
 تفصیل بن آدن بهر تهریب آشرم کر بر تهریب بهار تنی ساگر پری سستی اکثری مراض باشند
 و از جوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان بر نیز واجب دانند و این طایفه منسوبند به دمازی
 که او را دیوت نیز خوانند و گویند و اما زاین است و در حبس نفس بر تهریب رسیده که از مردن رسته
 و چون با کور کانه که مرشد جهان است و بر علم ساسیان او تار مهاده است و بر رسته و ماری
 از نمودن را حربه خود بر کورک حواله کرد و کورک تهریب بصورت آبن ظاهر شد و دمازی او را گفت
 نیکو کردی آبن شکستی است چون کورک از خاند جنگ خویش را کار فرمود از بن دمازی گفت
 چنانچه از آب گذر و باز بدن درست شده درین معنی بصورت مشهوری فرایه تهریب همدن آب
 از کشن من دست بداد تا که زخم زود باز بهم می آید پس کورک از آب ناپدید شد و دمازی
 او را در صورت حکی یافته شناخت گرفته بر دهن آورد چون دمازی در آب نمان کردید که گناسته
 چند آنکه پرتو بهید نیارست او را به پد آورد چه با آب آیمخته بود و آب را از آب تمیز توانست
 میرزا باقی عالی گوید بحبت بدریا قطره چون و اصل شود و ریاست در معنی حباب و موج هم آیند
 لکاف این تمهید و بگری گفته بحبت ز شرم آب شدم آبر شکستن نیست سحره که مرار و کار
 چون شکست در اصل ساسیان دو کرده اند و نداری که موی دراز نکنند و معینه با نور و احکام
 سمدت یعنی شرع باشد و دوم او دوت که ایشان همچو دندانند زمار را بسوزانند و با آب خاکتر
 از دایا شامند اما برخلاف دندانان موی سر را ببلند تا خفیلها شود و آنرا اجنا نامند و غفل
 بر روز نکند و خاکتر بر سر زن مانند و آنرا بهیوت گویند و هنگام مردن بدن بر دو کرده را
 با جوالی بر از نکت بسته در آب اندازند تا کوانی و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بجا

و فرزندانشند و مرشد کرده و دوم شکر اچاج است در اجهه سد یو پادشاه کشمیر که در سنه حنین سبانه جامه
 که آشته اورا میبوی خود ساخت و شکر اچاج بر معنی دانستند بود و نهایت آزاد و بند و ان برانند
 که چون شاستر بیدانت را عالمی فهمید مذمه داد و او تار گرفته بشکر اچاج ظاهر شد بیدانت را
 ظاهر سازد و او درین باب نصایف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بیدک
 سادی چنانکه گفته شد است انجام را گویند یعنی انجام مقصود و عرض از بید شاستر خدا و خواست لاجرم
 این دانش را که علم توحید باشد از آیات پید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شکر اچاجی
 کیانی یعنی عارف و مومعه بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت که مابین چتر و پیر از گروه
 دند باز نیست از زاده برهنان کجرات که انفرقه را ناکر برهن کونید و پدرش در سلطنت جوهریان
 اند یا نظام داشت جا بهند و سامان خداوند بود چتر و پیر و زردان پرستی برتری یافته زن و مادر
 و پدر و فرزندان شش طریقه سناسیان است یا نمود و روزگاری بحسب نفس پرداخت و در انجام
 استنار یافت ولی باصفت را از دست نداد او پیش از سه کراس نخور دی و کراس کف دست
 باشد کونید بوی خدا بفرنگ هم رسید بیه کراس نکث اکتفا نمود و خوارق عادات او زرد
 سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و کونید از مواظبت طریق مذکور
 شنیدن اصوات مطلق از کهای او آوازی مانند طنبور آمدی زرد ویشی ایرانی زاده شنیده شد که
 بسال هزار و چهل و پنج بهی شتی چتر و پیر رسید و گفت برخیز تا بسیر برویم با او روان شدم بانی
 عیس رسیدم چتر و پیر پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب رسید پس مرا بخواب
 من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر و پیر رسیدن من بغراضه سنگین که قریب
 بتالاب بود انتظار میرد چون زرداوشتم اشاره بدان صفت کرد که هیچ بیابی که کاکیت من بزرگ
 شکما که کم از ده کرد در طول نبود ندیده بشکفتکی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چتر و پیر فرمود
 چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفت کماشت و شکمای بزرگ برد
 خود از فراز کوه بریز آورده بکار میرد و در عظمت شکما متعجب شده شب در کین نشسته تا
 سناسی را بداند که بدین بزرگی شکلی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیق
 چیست شما بفرا مید تا شکما از کوه فرود آورده صفت راست کنیم بر تقدیر یک سنگ بزرگ باشد شما

در مقاصد جوک

۱۴۷

براشت و ازین ده برون رفت و زن پس با من گفت برخیز تا بدین او شویم لاجرم بدین او رفتم
نشسته بخود مشغول بود و چهره پیه باو گفتم که درویش همان است سازند که زاجخوان او جواب داد که تو درو
شنای فراز آو بجزو گفتن او چهره پیه گنجایی بدشت کرد و شعلی بزدک از غیب فروخته گشت و در آن کار
پس دشت فرو گشتان کردید و او از جمیع ساز باکو شها میرسد در سینه به بالائی یعنی صبح نخست ازو
جدا شدیم و برآه نخستین برآهینی که مذکور گشت تا با دام کاه خود آمدیم کبر پیرمغان مرشد ما شد چه تفاوت
و هیچ سری نیست که سودای خدایت در صومعه زاهد در حلقه صوفی جز گوشه بروی تو محراب دعا
حکیم کاهران شیرازی گوید که در بنارس نزد چهره پیه شدیم یکی از امرای مسلمان بدین او آمده ازو پرسید
که چه کوئی در حق سینه پاپا سخنداشتا و میکشید فرستاده خداست بکروبی که پادشاه حقیقی او را فرستاد
باهرست اما مصاحبان او را و او را از آن تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر
انار الله برانه معتقد او بوده پس خاطر او را گنجایی نمیداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجد میکرد و کرد آقا
نامه بسال هزار و سی و سه در بنگا میگردانیدند و دوستان و خویشان بوی از آن خلافت ابرار آمدند در صحن
مؤبد بهوشیار که شمه از او صاف جمیل او کرده آمد و آغوش خویش نزد چهره پیه برد چهره پیه بغایت شاد
شد و عای خرد باره را قلم حروف سجا آورد و منتهی سوج یعنی دعای آفتاب بنامه کار آموخته پس آن
کنیش من نام شاکردی را شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پوسته بربیدن بام بلوغ با قلم حروف
باشد تا کرد در گذار بس تیز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاکرد چهره پیه دم بسیار گرفت مؤبد بهوشیار
که فوئی دیدم مربع نشسته جبین نفس نمود و شکم او پر پاد شد چنانکه از آنو بای او در گذشت و کوسایین چهره
در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقاشد کلبان باری را قلم حروف در هزار پنجاه و سه
اکریت پر از کوهستان خجابه که ملک راجه تاراج چند است دریافت مروی بود و مرا غرض و پاس دم را نگاه
داشتی و بهاری کردی انداز سپاسیان از فرزان خوشی که مرا خصلست از یزدان شایسته شد که بهاری
چو غیاث شایسته و زان پس شیر در گشت باز بهر دور بر کرد اند بوعی که رنگ بر دو عیان بود آینه شرف و
و کلبان بهاری تو پوسته سایش ایران من کردی نامه نگار باو گفت شمار العلقی در بند نیست بستی در آنجا
پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم ما بکرسن
و او فزونی سال و دریافت عالی و پرجم و صفات و حویص کان شکر و بهزل دوست مسخره پرست رفتم و در ملک

در مقاصد جوک

کلبان

و در ممالک خود زمینان کاشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه
 و لباس پیر و خنجرند ز شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتیم که اگر این عمل در دست
 ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیم منکر این کردار بودند پس گفتیم
 پادشاه قائل این چنین است گفتند مروج مذنب است پس با خود گفتیم که پادشاه نایب حق است
 هر که و او را بطل و دور در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن کیش خود در آن زمین بودن نتوانست
 و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر
 خود را است صاحب این آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست ایست که را بسال هزار و چهل و
 هشت در کیشنامه کار در یافت فرزند خوشی گوید ست پاسبان فصل کردنی همچنین برین کردار دریافت مری
 بود در انواع خرد و شعبه با ما بر کاهی که خوشدل بودی مان و نمانت بجای و از استخوان شیر بر آوردی بودی
 استخوان را بریدی و بضمه مرغ را در آبکینه سترنگ کردی و امثال آن از بسیار دیدند شد باقی سناسیان
 که دوازده سال به پای بستند که بعرف هندی لطایفه را تادیس کردند و آنکه مشکلم شوند و معروف
 ترند موسوم بونیانند و امثال ایشان در اسفار بهند چندان نظر نامه نگار رسیده اند که بکاشتن
 اسامی آن گروه این مایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند
 بزنجیر فل با خوش گردانند و مرکب و ملاس و دستار و بیکار از پیاده و سوار همراه دارند و نظر
 بهنقم در اعماق و شاکتیاں و این طایفه را عقیده آنست شویعی هماد بود که بزعم این
 و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایاسکتی گویند و ازین جنسی
 برنگ چیری دیگر نایب یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناسند چون شراب را آب و این روحانیه صل
 ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و دانست که دانات حکومت
 و قدرت بفرماندی حواس نه باطاعت این خواص و تاس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
 و زو و زهاد و بش و همیشه عبارت ازین مراتب باشد و خواصی سه گانه مذکوره است و آن با شکست
 خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی زاید با اعتبار صد و یک
 و ظهور مزبور اورا جلالت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی برین شکست اه نیابد و قبای فابرقامت این
 نیز شکست باور است نایب عبارت از اقدام کرد کوی او نیار کرد دید موجودات علوی و مکنونات مغلیه فرقیست و شقیه

نظیر بهنقم

بهند و

در عقیده شاکتیان

۱۴۹

اویند و بین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که از او بگفت یعنی طلاق و خلاصی بجات این
عظمت است طاعت و عبادت شجران فریب خاویز و در راه پرستاری این جمله یکم از دست مذبد
این بوی یعنی روحانیه و جمیع حیوانات درش دایره که آن را شست چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق
نیلوفر شش چکر است اول مول ده یعنی ششگاه دوم من بودک یعنی ناف سوم سواد سندان یعنی جای استو
و محکم آن فوق ناف است چهارم بر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر است
ما خیر کردن و ششم کینا چکر یعنی دایره مار و آن بر دست نیست شش چکر فوق آن انداخت یعنی درن
روانی و منفرد و حالی که مارک و میان میباشد و در آن مقام کل کول خزار بر کسیت این محل مقعر و بوی می
جهان فریب یکم است درین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده است باب صدر نیز از فضا کسیتی است بین
طلوع انواع از بار بای یا حین انعام کلها در سر و گردن دارد و بسیار عطریات و غالیه و عطران ضد
جسد آن نور و عطر الین و غیره ساخته و طبع بسیار کشته بدین بهیات که گفته اند او را تصور باید کرد
و عبادت عمومی و طهارتی و پرستاری و بندگی باطنی و عمومی شاید پرداخت طاعت ظاهری و یکل و سکر او
ساختن و با اکر امیم و هم که بر کسیت منقسم باشند منقسم اند و در بوک شامته را نبوده آمد و طاعت باطنی تصور
او کردن و همواره بیاد او بودن و همچنین صاحب تصور دانی و طبع با بگفت یعنی غرضی سر و این سر او بگفت
یعنی سرکاری آن سرای ایم الوجود و زمینی نصب شود و طایفه علم و جمعی ازین طایفه بان عمل کنند و نزد ایشان
انسانی ازین معاد بود که بگویند یاد و بر تو میراست ای طایفه بستی و دلالت میرساند اگر چه چندان و اگر بر سر
لنگت معاد بودند لنگت ذکر را خوانند و بگویند برای عبادت اگر که چون انسان حیوان از موجود مشبه و در
پرستیدن سر او را راست خاصه لنگت معاد بود و همچنین بوجای میگفت کنند بوجا یعنی بر شش بیک فرج را گویند
از روی که ایشان بسیار شناسا بودند و شنیده شده که عقیده ایشان نیست که بحراب مساجد سلام انداخت بسیار
و منار عبادت را لنگت بود و بنابرین بحراب و منار با هم میباشد در آنکه جامعیتی که از نمود این کتب را زد
ایکی درین طایفه بسیار مد و اکم طریقی است که در آن این شراب خوردن و ده است سجای ساعا کرد و کاس
سردی که از آب کمال گویند پیچیده اند و ستر باشند و کشتن سایر حیوانات حتی بشان شایسته دانند و از ازل خوانند
و به با هم بوم که از انوشاوان میگویند روند و بجا نیست که بنموده را بوزانند و در آن مقام شمان بودند
گوشت سوخته اموا را بخورند و باز آن را بحضور مردم خود را بجا جماعت کنند و از انشک بوجا مانند و اگر پر است

یعنی زن بچانه باشد تو این بیشتر است و مقرر است که زن هم بکرا دست رسانند و سگ گردان بر مردان
برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و زوایشان وحی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد
بر خلاف بنود که دخت از خویشان و از قبیله بگیرد یکی از دشمنان این طایفه را نامه نگار و بد که کتابی
از موفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان
آنحضرت شروع در کوکوش و نمود که این قول برخلاف اکابر قدیم است و در باستانی نامها چنین چیزی
نیست آخر حمل غلط کاتب نمود که زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بر عزم ایشان هیچ
جزات بجماع دادند و زنند بهندی و او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا بزرگ
ر بجه و وار و سزاوارترین سبب چه درین کار هر دو لذت یابند و المی یکی ازین دو لاحق نمی شود و بیشتر
در زمان بنایه که زن و بکر است چه مردان هم از غنا صرند و زنان هم و بر چه از ایشان به پدید آمد هم
آتشچی است و زن را از عظیم کند ایشان اشک است یعنی در زاید یاد کردن کند نیست عظیم و خواست بویا
بزرگ دانند و بویکیان خوانند یعنی دختر فرسگان و زوایشان عظیم جزات کشن آویست که از آن
نامند بعد از آن گویند یعنی قتل که پس از آن بشنید یعنی اسپشن و پس از آن یعنی حیوانات و دیگر چون
کلا و کت که نوعی از عبادت است بجا آرند و خنای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ قرار آرند و
در آن شخصی را که بدن در آرد بنشانند و زن خون بخوراند و خود نیز بخورند و بر کد می از ایشان پرستش
فرشته یازن فرشته کنند و آن عمل داشت نامند و الضاحب عمل راستی و عقیده این قوم است
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی نام که برهنه از خویشی و بطنهاست بودنت
و دیگری و کهن که آن خون ریختن و بازمان نخین و پاکی مفید نبودست اما اثر دکن ایشیه دانند و گویند
بر دیوت و دیویرا و هیانیت یعنی هر فرشته و ماده فرشته را بگری هست که بدالصور و اراکشند
چه در بیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بشیر و بچون با زن خود یا زن بچانه جماعت کنند
و او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر است و در آن هنگام همی که فرموده اند بخوانند و گویند
تا ذکر در فرج باشد خوانند هم اثر شتر و بد دیوی هست باشد دست ستایش او را خوانند و برای بوی
و دیگر بجا ذرات فقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی را رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را
داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی از دیدم که بر تن مرده می نشست و همی که گفته اند

در عقاید شاکتیان

۱۵۱

میخواند و همچنین مرده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را بخت
 تیج دانند گویند مطالب بیغنی و اخروی را بر سر ساری دیو بها و دیوتا بدینگونه بدست می آید و مخلصان
 زمان ستر و ناز و علایق این عمل فرستند بر عزم آنکه عالمه شوند و ایشان بحضور شوهران باز نماند باشد
 نمایند و کام بایند آنکه زن بخورد از مرد مرده برود در صافی عقیده آن سخن دارند و کسانی ترلوچرین
 ازین فرق بود پرستاری کا که که کی از روحانیات ماده است میگرد چون در برابر و چوین و بیست
 بجری کشمیرفت مدتی ریاضت گذرانند آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرده که بیدرج خیر
 در این عمل نکر ریاضت یک ماهی دوم شراب سیوم زن یکانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است
 پنجم شتر یعنی اسب این هندو است که ماهی جدا از گوشت نام بر ندی بلکه چون عمل کسانی چنین تمام
 احسن است مخاطب بطرفان این خواهر ابو الحسن بر ندی که عالم کشمیر بود توسط حرم محرم خورش که با
 کسانی بحال ربط داشتند آشامد التماس نمود که بر تنیان فروری یابد تر کوچن گفت تسخیریت توان
 کرد اگر موجب فرموده عمل نمائی طهرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود
 جمعی از لولیان را تعیین کن که پوسته از من جدا شود چه درین گیش لولی آمیزش ستوده راز زمان بکشد
 لاجرم ایشانرا دیو کنیان گویند یعنی دختر فرسکان و از شراب و مسکرات و دیگر نرم مائی نباشد و گوشت
 سخت برای کشند و هیچ مصالح اطعمه ماده باشد طهرخان بد آنچه کوساین فرمود عمل نمود چون بخت
 شد کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان کوساین و طهرخان مائی بخش میان آمد کوساین از
 دست طهرخان بروی رفت مقارن بدین طهرخان بنازاع سنی و شیعه کشمیر سبک چون معرزش کرد
 کابل رفت محمد ظاهرا می از خوشیانش در بیت الحجاب جبهه طهرخان فرساید و زود تمام بدان مجار بود
 بهمدان زود شایع گیش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه کار در برابر و خواجه
 ترلوچن را در کجرات من اعمال جناب دید گفت از بخش من آن همه آسب طهرخان رسید عری سیرانی
 گوید بیت عنایت حمدی رد کفر مانگند اگر کمال پذیرد صنم پرستی باشد و شایان پوش فرمودی که
 محققین چکا گفته اند در دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه
 آفتاب من تیره ضرورت و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن نکر ریاضت و سبیل از قسم نامی
 شمردی حروف گوید بهر رسال انکجرات مذکور معاد بود می اویدم که شما پوخته رجسده شده سنی هم سینه

که از این طایفه دو دیدیم که با مریدی از مردمان خود گفت میخواهم کیش بوجانم یعنی پرستش موی بجای آوریم او خست
خود را بیاورد و سندان موی در آید و در وی دخت بپوسید و بدینگونه با او سخت و بدر دخت
بیکر بست و شخصی ادب که مرگ زن محرابی را بیاورد که فرزند در خانه من نشود و چه عقیده این قوم است
که چون چنین کسی از سرون احتلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بباران بعضی از آنان در شناسایی
با کامل از و کت یعنی نویسنده سخن معالی و از بن بستن میطلبند لاجرم سندان پیش چشم شوهرش از آن زن
بیاخت روزی سندان در سالنوم بیاوردان خویش بر بنه شسته شراب بخورد یکی از برهنان بهر
یعنی شمع از آن راه بگذشت و آنقدر راه پید شاکردان گفتند این برهنانچه دیده مردم رساند و
مار مضحک عوام کرد اند سندان را بخ داو که اندوه نیست چون برهن سخنان رسید مرد و کابل نمی کرد چون
در سال سزار و چاه و نه گذار نامه کار بصوب صوبه کلنگ افتاد و در آن سر زمین در بر قریر از قرآ
ایشان بگیری و یونی یعنی روحانیه دید شد بهی سبی و بر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و
بجی میداند و در از آن که گفت البتة بدان روحانیه میرند یکی از آن روحانیات نیز است که چون
کسی گرفتار آید که در و جانور بر بدن بماند برده قربانی کند بیشتر مرغ خانی میسرند و در خلاصه الحیوة ملا
تونی آورده که در عقده اقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابیکه آداب زیارات
این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها جبر است بوی خوش و حلو و مسکرات و ملا احمد
در خلاصه الحیوة گوید که برای قربان بر اسر یعنی درین بخور و شراب انوری مقرر کرده اند از اعظم ضما
زمین کلنگ کلنگ در کابوده گویند را چمند و بورا چه عظیم الشان او دیده از سلسله معروف کجی رکی
را طلب فرمود و آنرا بطلا که خواست بدو بداد تا بیک در کار سازد و زرگر طلا بجانم برده خواست در کار
از مس سازد و زراند و کند چون بت شکستن برهنه و شود است طلا همه بر ماند بدن اندیشه به
خواب رفت چون بیدار شد دیدیم طلا بر جاست و از نیمه طلا بیک در کار ساخته شد و بیکر را بطلا
باز مانده نزد را چمند و یورده حقیقت باز گفت را چمند و یو گفت طلای باز مانده را بزرگتر بخشید
و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کجی بزرگت کنند دیو در قلمرو او طوطی
طوایف بهم رسید و شناساند و یوسکر از راجه پور سری کامل را مقرف شد و را چمند و یوسری کامل
بهر او اخت را چمند و یو تا پیش آورده که بخت و کلنگ در کار خادانش در وی ایستاد و از آنجا بدست برمی

در عقیده و شاکتیاں

در عقیده شاکتیان

۱۵۳

افتاد و بر تنه در کار در خرمن بهمانی افکنده و بهمان او را برداشته بخانه خود برود و کار بخواب آید ی که
پسر رزک خود را اندای من کن تا راز را بر گردانم بعد از چند کار و بهمان این راز را با بشناسد و یو کشت بشناسد
و یو بت راز و گرفته سوار بای زمین و طاعت کرانمایه باد و اوست رایه نراین یو که مقر او بود و در
از و نیز انسان طلب نمود بشناسد و یو بهر سال کسی را از دزد و اتمثال آن برای در کامی گشت بعد از
و یو فرزندان او بدین عمل می نمودند چون کبریا حیت و یو که از احفاد بشناسد و یو بود کشته شد و در ملک
و یو نشان نور راه یافت و سونت را و که از غیر بای بشناسد و یو است و در کار را برداشته ازیم سرشکر
جلیل القدر تو لوجی خان بیک به مار کل کر بخت و بهویتی را به مار کل نیز اصولت سپید نامدار رسیده روز
دو شبانه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار را از سپید نامدار فرستاد و بی بود بصورت
زنی بغایت تناسب الاعضاء از طلا با چار دست و در دو دست نیز سه شاخه که آنرا سپید و آنرا سول
گویند و آن را بر همیشه سر عقی می بود بصورت کا و میش و او زیر پای راست در کا بود و در دو دست راست
و دیگر سفید مهره داشت و در دست چار مش حکر و آن حربه بدو در مخصوص بل بند است و در زیر پای
چپش سبزی و زیر آن کشتی چون وزن کردند بحساب دکن چهار پنجری بود و الحال هم در قریه از فرای کشته
شد پور و امثال آن آدمی ترا دمی کشند و دیگر از اضم نام دیوی شده است که سوم است به ما ولی
عقیده مردم اینجا است که چون لشکر مخالف روی به ایشان آورد و دیوی بصورت زن زره فروش
ار و دی و دشمن و و هر کس آن زره را بخورد بمیرد و شب به بصورت لولیان و را و در کد و هر کس او را
جمله دیده بخواند هلاک گرداند امور عریه و عجب از و بسیار فعل کنند چون در سه هزار و شصت و سه هجری
سپید نامدار تو لوجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع است محاصره نموده و محاصره نمود
و چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متبانه اعلیم حیات را پر و گردانید که بقیه
راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شولعی شاکتیان هستند
که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گرین باشند با زن بجایه یا نیزند و شراب بخورند مردم
شور از شیوات که شب بترکت می خوردن ضرور است چه در کتا بهای ایشان آمده که ظرف
پر شراب سازند و بخورند چون در کیش انطاویه شامیدن می ناکر ریاست جمعی که توانا شد شربت عمل
در و بعضی مسکرات میخند بجای با ده نوشند زیرا که بشنیده است ببا ده و آنرا با نو گویند و سری گشت کشمیری

در عقیده شاکتیان

در اکثر علوم اهل هند و اناست شاستر دانست و از چند تان شاستر یعنی علم هند و ان از حضرت شاستر یعنی
 شرحیات و گوشت شاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوگت یعنی نجوم و نانچال
 یعنی علم حساب و غیره بقول بیدانت یعنی آفتابیات و امثال آن گویند و بسال هزار و چهل و نه بجزی نامه کار و دار
 کشمیر یافت اصلحا و بنود است سری گنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جاکیر بادشاه بوضفا
 هند و ان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشد و هیچ امری نیارند مسلمان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر
 شده که طوایف نام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و اقیان مشرب که و دایع بدایع حضرت
 ستم اند باید در نظل حمایت خسرو و او که بوده و در ادای عبادت لوازم طاعات و توفیق نمایند با وجوب
 و جود دست تسلط بنایان بحال خلق و از رکود و در غم هند و ان است که همه تیرتا که در جانت قائم
 مقام بر تیرتی از ان در کشمیر تیرتی هست که با وجود آن تیرت که کشمیر تیرت در فتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرت
 محل بزرگو را گویند شلار یک که اکنون مشهور با که آباد است شهاب العین پور است و کنگور لار سون
 و قریه بد او در کشمیر گفته بسیار است یکی از ان سند برار است و گویند برهنی مرتاض بود از باستان در
 کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری از و معال شته مال است و سالی مکیوبت کنگت شتافته غسل کردی
 چون بسی سالیان برین گذشت کنگت بر دهن گفت که تو پیوسته این مایه را دی سپائی درین به سپری از پرست
 دا و از ایمانی من بعد چنان من با تو است که چون آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه بادام جایی تو آیم
 از ان با در چون نیز هضم بر تو التفات برج ثور افکند از ان حوض که نزدیک معبد است بچو شد سند برای
 در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن مشرقش با و نیست سر کشا و از ان با و ان و از بعضی
 منافع و سوراخ که در کوشهای حوض است آب بچو شد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی با و ان باید دست
 و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و از ان مردم کشمیر سیت ریشی نامند و در رکن شمالی هفت
 که از انهنان بهوانی گویند و از ان غار حوض حور شید عالم افروز برج رآب در آن ظاهر شود و طریق چو شید
 آن آب سخت از با و ان برجوشد بعد از ان در سیت ریشی و سیت ریشی و سیت ریشی و سیت ریشی و سیت ریشی
 و آن نام نبات لغش است و از ان پس از انهنان جوانی تنان یعنی محل بهوانی نام زن ممدیو است چون صحن حوض
 بر میگرد و از پایها که در او بالا آمده از مهاب پیر و نیر و و از سنایان و هند و ان دیگر که از شهرهای دور
 آمده باشند خود در آن اندازند و گردوی را که گنجائی نباشد از بر و ان آب بر میدارند پس به منزل نهند چنانچه

در بیان احوال شیخ ابوعلی سینا

اثری از آب نماد و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر بجهت شوی چون این ماه بگذرد آب
در و نه بنشیند تا بحول نیر عظیم باز بر چ نور شمع فقیه شینی که آیه نذال علی آیه و الحید و انما
حقیقه آشناسند برادر از اطمینان فرزندان گنبد دانند جابلان مسلمان های کشمیر سب برادر باون ابوعلی کون
وزعم ایشان گشت که این عمل از شیخ اکر نیست حال آنکه حجه الحی کشمیر نیاید و خیال که بر قیام تاریخ انکار است *

کفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن

عبدالله سینا قدس سره علی نبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال کثافت بلج بوده مادرش ستاره
نام داشت در مشور سده صد و نسی و سه متولد شد چون سن شش ماهگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ
آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی تعجب که اطباء از چاره آن عاجز شده بودند برکت انفا
عیبوی ابوعلی صحت یافت چون ساریان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی
بن ماون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سلجوقی بنیت ابوعلی کردند که مخالف
و مشرب قدما را و سلطان درین تعصب بود آنست آوردن شیخ نمود شیخ ازین بهر اس
باب و دشمنان متعارف و وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بایور رسید چه محمود
ابوعلی را بر چند قطعه حریشیه بانثانی با طرف مملکت فرستاد تا حکام و دارو عکان خداوند آن بکیر
نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بعد از شیخ چهاران مرض صحت یافتند شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر سر ناتوانی افتاده پزشکان بر چند در چاره آن میکوشیدند و
نیامدی بهر جان قابوس شیخ را به این خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس بر چند نبض قاف و ریه بیمار را احاط
کرد بی تعلی نزد شیخ باخو گفت باید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این را از سر بسته را میکشاید
آگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشند و یکیک را بر چهار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاد
بود چون بزرگ محله معسوفه رسید اختلاف بر نبض عاشق پیدا آمد شیخ بفرمود تا اسامی سرامی محله را بخواند
چون نوبت بنام سرامی مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آنرا را گفت گرفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دو سده از زیاده و رجهه منظر کشمیری کوید بیت نبض عاشق جز
بنام دوست ناید در پیش با کمال حکمت اینجا ابوعلی چهاره شد شیخ رئیس نزد یکان شمس المعالی گفت که
این جوان بر طنان دختر که در خان سرامی میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال نیست چون نبض

گردید صورت فتنه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس فتنه چون امرا و ارکان دولت سرافرازان پذیرای قیام
باز زده و او را بگریختن شیخ بدستان شد بعد از چند کاه بری رفت مجدالدوله ابو طالب ستم بن فخرالدوله را
حاکم ری بخیل و تو قیاد مبالغه نمود و شیخ مرض الخولیا می مجدالدوله را بجن بد پیر ابل گردانید چون
شمس الدوله بجنگ بلال بن بدر بن جنوبه که از دار السلطانه آمده بود رفته لشکر بعد از ان شکست
شیخ از ری توجّه قزوین شد و از آنجا بهمان وقت و مرض قویج شمس الدوله بمن عالجی شیخ بیس صحت
یافت و ابو ابوعلی را بر مسند وزارت جاد و اوعیان شکر قصه قتل ابوعلی کردند او بگریختن چهل و نه
متمواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاریه اختاپرون آمده بجای شیخ مرض
او را بل شد باز وزارت بد و موقوف گشت بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله میر تاج الدوله با و بنا
گشت مرا از ابوعلی التماس نموده با وزارت قیام نماید پذیرفت مقدار ان خیال علاء الدوله بن جعفر
که گویا از صفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفیق صنایع نمود و در سرای ابو طالب عطا محقق گشته
الی که آنکه بطریقه جمیع طبعیات و الکلیات شفا را بعد یکم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله بر
مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را با صفهان برد و در او اخراجات صحت قویج رنجه استیلا یافت
و در مرض انجناب بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصداً از زیاده پذیرفت شیخ با محفه میگردانید
چون علاء الدوله بهمان رسید شیخ دانست که قوه طبیعت نموده و با بیماری مفاهمت نیارد و دست
از چاره باز داشته علی بر آورد و اموال خود بر فقر او را باب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق
و مقربان یزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدست
خرامیه بر زکی فرموده رباعی از جرم کل سیاه تا اوج زحل کردم همه شکایت کیستی راحل ببرند که بشم
بود و اگر و جیل از بند گشاده شد که بر بند اجل امور عربیه و عجمیه او در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی
چندان روایت کرده اند که درین اوراق کفجه لاجرم بر کیفیت آشکار انجناب اختصار افرا و غرض از یاد
این حکایت آنست که متعفن بدانند که شیخ به کشمیر نیاورد مردم هوشمند وزیرک در هر دیار بهم میرسانند
در هیچ سری نیست که سری خدایت

بزرگوار است
شیخ ابوعلی
در این مقام بود

نخستین

نظر بشتم در پیشوان
بن که بعقیقه شمارگان فرشته است حافظ اشیا و نرودیه دنیا
صفت دانات و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند که حواس خفا که گذشت بر پیشوان علت است

و موجود کل است و او را جسمی اندازند بشو و زن دارد و برهما که فرشته است خالق آشیاء و مبادیو که ملک است
 با دم بود و دنیا پر دو آفریده های بشن اندازد ذات مقدس او جدا چه مخلوق را با خالق راه آمیزش مسدود
 گویند بر چه جسم است و جسم را وقت است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مورت آن ذات تقدس صفات
 بشن و جسم مرکب از عناصر خمس است و مردم در خور اعمال و فرخ خور افعال از کسب حیوانی یا انسانی می
 پذیرد و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد و احوال مضتم اند باقسام ثلثه اول سناکت
 دوم راجس سوم ناموس و حقیقت هر سه صفات باز نموده شده سناکت و خور و دکان یعنی آزاد است
 چه اولی تو نمندی این صفت محمود و بیکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بیکت او را بر تبه
 اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت زوایضا یعنی عبادت از آنست که استول شریر یعنی جب عظمی لنگ
 شریر یعنی جسم مثالی که در او باشد و افتد گذاشته بر هیئت اول که بیکر مردی و زنی و صورت بری
 و ماو کیست مصور و شکل شده در نیکبینه که عبارت از نیست حرمی سرشت باشد و مفرغش است
 رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و نانوای و نیکوی و کینه مساویست
 کاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز ثواب و سیات در اجساد ممد و دکر و از ثواب
 با اهل ثواب محصور بنا ثواب با اهل عذاب رنجور باشد و بر کر از محیط کیستی بسا حلیات که آن را به
 و اصلا بر تبه بیعت مکت فایز نکرد و ناموس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق
 عاقبت حال مال او آنکه استول شریر یعنی عظمی جب و مالک شریر یعنی تنالی بدن را گذاشته بایست
 نخستین که تذکر و تامل بخت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندیشه گویند به عذاب
 باشد از آن مقام کثیر آلام بر کرد و این است خلاصه عقیده شیوان و دو چارنی خلاصه مذسب شیوان
 مانند ای آنست که ایشان گویند سناکت یعنی این صفت را می تحصیل مرتبه اجمند مکت است که اطلاق
 باشد و حصول مکت را طریق آنست که رنگ سسایش فرسکان و دیگر کنند و طریق لبس لبس بجان آن
 مکت و اشعار خود سازند و اجتناب از آن لازم و انداختن غیر از ذات مقدس بشن و سنده سینه او را
 یاد کنند و التماس با اختیار او برود و همواره در یادش باشد چنانچه بر زن غیر از جوانی شوهر پسند دیگری حرام
 همچنین باو فرشته خبر بشن بار او شمر و تفاوت در فرقه اول و این فرقه آن است که ان مع و جموع عباد
 بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه باو فرسکان

و کرامتی و زشت کارند در ذکر شیوان مشهور فرقه اول شیوان را مانند یست و علامت ایشان است
که قشقه چون دوساق مثلث کشند و در نظر غیر همین طعام بخورند و فرقه دوم مابوا چاری ایشان
خطی کو یک کلمه ای کرد و هر دو طرف قشقه دارند و ایشان با یکانه دین نیا میزند اما در نظر بر ایه که
بدین ایشان نیستند طعام خورد و فرقه سوم بر بیانی و ایشان برابر ایه که بدین ایشان نیستند ایه که سکی کنند
و قشقه ایشان پن است فرقه چهارم را دابلی و ایشان میخیزد بچیزی نباشد اکاوشی روزه بگیرد و زیارت
خورد و از استاد و مرشد بزند تا با او در آید و آراستوده دارند و در هندوستان متعارف چنان است
که چون کسی ست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد پیشو شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام
برند که او هم منظرش است و جمعی هم کش که او نیز از منظرش است صفت عصمت و عفت برام
غالب بود و کش را معروف بشی و اذ اطشوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پری
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بزرگ کرشن مشغول بود رام پرستار با
کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شوت پرست به میسر یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی
برم که انعمه یک زن هم برون نیارست آمد یعنی رام و رام و اخر حکومت زرش را که سیما نام داشت
اخراج کرد و بعضی از بادیان کرده شلغم و گرز و ساروخ آنچه در طعم و مزه و رنگ گوشت مانده بود
و از پیش راج بر همین مشو نامه کار شنیده که در کتب باستانیان بر ایه آمده که بر ایه بر بواطیران
مینمودند و بر آب میکشیدند چون دبان بخورون گوشت آلودند این قدرت از ایشان است
چون پراکیان نیز خود را پیشو میگیرند در بحث احوال شیوان این فرقه نیز می بخارند
در احوال پراکیان پراک در لغت طلب را گویند که و هی اند تارک دنیا و عباد
ایشان ابیات است که مشتمل است بر شایشش و منظر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و
آن ابیات بشن بد خوانند و موافقت شریفه که منسوب است به شن بگردند و بیخ طبعی در کردن
دارند و آزار مالک طبعی گویند طبعی چه بیت در هند و از هند و مسلمان و غیر هم بر کس خواهد
بکش ایشان در آید مانع شوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بیم الله
این معنی دارد و بعضی بشن و بیم بشن را گویند و ایشان بشیری بجز و بساطت ذات بشن قایل اند
و حقیقت او جسم مینداند و ارواح را پر توی از نیروی وجود او دارند جمیع اجسام را داخل از

زیرا که رام

هستی و شناسند اما گویند چون خدا بدو را با چهار دست چنانکه گشت نمایا بداند و در ظاهر و عشره
 قابل اند و ترک جوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند را مانج و مانج و مانج و مانج و مانج و مانج و مانج و مانج
 که چنانچه گشت این چهار قسم را چار سپید خوانند و کبیر جولایه ترا که از موحدان مشهور هستند
 میراکی بوده گویند کبیر در بنکام مرشد جوئی پیش کاغان مسلمانان و بنده و رفت آنچه محبت نیافت
 سرانجام کی اءرا دلالت بر پیروشن روان را مانند بر همین نمود که روی مسلمانان و نام مقیدند
 کبیر چون میداشت که را مانند با جولایه حرف نرزد در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
 آخر شب را مانند برای غسل کنار آب رفتی در بنکام که را مانند تن را بهر شب روان مجرب و آب طهارت
 داده عازم بیت العبادت بود و بهر جای کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند
 بر زمین ریخت پنی غیر از رام که عبارت از ایزد معال است جلوه نمائی و گفت رام کبیر چون از زبان را اما
 رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را و در دو ساخته بدگر رام را پر داخت تا
 را مانند غیر از رام چربی و چشم او در بنامی و در وحدت وجود سخن بای بلند که بفر محققان نیاز داشت
 از کبیر مشهور گشت مردم با را مانند گفتند درین شهر جولایه ترا داشت که خود را شاکر دشما میکرد و
 حال آنکه شام روی او را ندیده اید چه که جولایه فرومایگان اند را مانند گفت او را بخوانند کبیر را بیا
 و چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام را و را مانند نیز رام را و کویان کبیر را تنگ در آغوش کشید
 مردم از اطراف و کنار مجتهد و محجب شده از حقیقت آن توجه رسیدند را مانند گفت بر همین این عصر
 کبیر است که بر هم را یعنی ذات حق را ساخته کویان جمعی از برهمنان بر لب آب کنک نشسته بودند
 و سناش آب میخوردند که جمیع کسان از او شنیدند و مقدار این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر
 که سخنان بسیار می شنید از حاجت کاشی چون که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمنان برد چون کبیر
 جولایه ترا بدو که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نگرند و نیا شناسند آب پذیرفت
 کبیر گفت شما حال میفرمودید که آب کنک تن و روان را از آلائش گناه و وسوسه و دلوب توان
 شست که همه را از ایل میکند هرگاه این آب طرف چوین مرا پاک بنارد و در خدین سناش نشسته
 و در بنده و ان مقرر است که کل با بنکام بر پیش نیاید بکیرت کنند روزی کبیر مالی یعنی باغبانانی
 دید که برای بکیرت کل مجید گفت در بر کهای کل روح بنائی در هنر از است و برای بی که کل میری کنا

مرکب بخیر و خواب جماد است و این روح نذر دو پایه نبات فوق درجه حماد است اگر بابت جانی بود
 رزاشده آن که همواره در آشنای تراشیدن با بر سینه آن سکر سید است بر او دست ناکشیدی برو
 و انامی بیدار دل انسان کمال که منظرش بشن است پیرست و کبر و پسته خدمت فقر اغنیو در روزی
 جمعی در ویشان بدو رسیدند ایشانرا بعضیم در خانه جاد او ده چون از ده مردی و کریم گوهری چیزی
 داشت از بر و جیب و جو نمود و اما نیافت باز آن گفت آشنای نداری که از او بر این دام چیزی توان
 گرفت آن پاسخ داد که بقالی درین کو میباشند که بر من بچشم بد نظرمی اندازد اگر از آن فاجر چیزی در خواهم
 شاید بد بگیرد گفت زود زود شو و هر چه گوید در پذیر و چیزی به درویشان بیاور زن نزد بقال
 رفته چیزی بر این قرض در خواست جواب داد اگر امشب نبرد من آلی آنچه خواهی بود هم زن در پذیر
 و سو کند یا در کو که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را پسند بود بدو داد چون
 فقر تامل نموده بپاسودند بارانی غیظه باریدن گرفت زن خواست که راه عهده خلاف پیش گیر و کبر
 بطریق استی و ران شب و باران و کل بسیار زن را بدوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بکوشه
 در خزانه چون زن داخل خانه بقال شد و آمد و پایهای زن کل آلوده نیافت با او گفت چنان آمده که
 بای تو کل آلوده نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا سو کند داد که حقیقت واقع را باز نمای
 زن ناچار آنچه زود داده بود بگفت از سینه زن این سخن غرضه بر دو و هیوس شد چون خورد و دریافت بر او
 دوید و پای کبر افتاد آنچه در دکان داشت تباراج داده بپراکی شیخ محمود فرماید بیت
 کجا سوه دل مردم ربایه که حق که ز باطل نماید گویند چون کبر حسب عصری گذاشت مسلمانان جمعیت
 کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام مکان میردند و بند و ان هجوم آوردند تا جسدش را بموثر
 چه بند و میبداشته آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبر مردی بود عارف و از بر و مذہب
 فاسخ اما حال چنانچه شمار اراضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوی شاخو ابد بود پس در حجره کشود
 جسد کبر را یافتند بر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت اید و ست چنان برای که بعد از مردن
 انکشت کریم فی باریان ماند و در جلگه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانده ساخته و از
 منسوب به کبر میداند چنان بانیات به سر کن که بعد از مدتی عرفی مسلمات بفرم شوی و بپند و بپوش
 دیگر اعظمای پیراکیان ندیواست روزیکه بر همان و بانیکن یعنی بقالان در تنگه هیشن بودند و یو

بقال

در عقیده پیر الکیان

۱۶۱

برون کردن که شایسته آنجنان نیست اندو برون رفته در پشت بنگه نشست مقامات بدان نگاه
برگردید و رو بدان سو کرد که نامه بود و پرده کیوان برزدانی که از رخهای کامل است و در لباس سرفرقه جلوه
بخشید و به سبکامیکه در لباس پیر الکیان عازم به کجرات بودی چه از پیر الکیان دید که از دروازه ای آمدند و
چاپه بدست و بازو داشتند و بر کس به دروازه که مقام کوشش است زیارت رود آهنگی که بر صورت
حربه کش است نافه بر تن دارند کیوان پرده پیر الکیان گفت این جراح است چراست پاسخ دادند که این
نشان بر تن است چه هر که این نشان دارد بشن و در از خود اندکیوان پرده گفت چون روح از جسم
مصرفت کند جسد را بسوزاند نشانی ازین بر تن نماید و روح نه و فنا پذیر نیست و داعی ندارد و جسد
در آتش کوه نشاند و چون با جهاد آباد که در المکات کجرات است رسید نمودنی را دید که بالای ایوانی رفته
آواز بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پرده رسید به سطح یا فنی مؤذن گفت از که گفت آزاد که خواند
جانی گوید بیت فریاد گشتان نه ایراد بخونند این قوم مکر خدای دوری دارند و چون به بنار رسد
که ازین در مشهور بنند است حاجتی را دید که از راه دریای بندر چو است کیوان پرده از او پرسید که از کجا
می آئی گفت از خانه خدا کیوان پرده سرخو که از او دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه بود و حاجتی خیر
بماند پیر الکیان را اعتقاد بی ریخت نباشد گویند نام این باید برد که ازین گفت یعنی کجی بود و بدین
و در کجک این فرقه بهم رسیده پیر الکیان هم خود را چنین که نه اما تارک دنیا باشد و گویند راه باطل
ببر و گناست یعنی با بند و مسلمان که اندام جمعی گشتار مسلمانان کیس ایشان در رفته اند و
میرزا صالح و میرزا حمید که از کجایی مسلمانانند و میرزا علی سنده و ازین غلافه نارین و ازین غافلی که
را مانندی بود که سینه ای سخت است یعنی شتم اول از چهار سپهر و او میرزا و چاه و دو نامه کا
لاهور دید مردمی بود از علایق یونانی سینه هر کس را دیدی بی شکم کردی و گفتی و بوی بد و نه یعنی بیت اند
تن ایشانست بیت برون نونیت هر چه در عالم هست از خود طلب هر آنچه خواهی که تو می
بیرا بگوئی از پیر الکیانست و کوی فرقه اگر که ترای نیست پیرانه ترک علایق و عواقل و بونی نموده آنچه
بر پنجاب که مولد و غنما و او نیاکان و است برون آمده و روزی را به ده شهر بیت از اینیه یکم علم
الدین مخاطب وزیر خان نزدیک کجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریختند و از
و گوید مرغان در نشاء سابق مرد مراد بخور میگردانند و درین نشاء سزا میبانه و بر عبادتی که

در عقیده پیرکلیان

بقدر یکی در آن باشد سرای علمی میداند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق نیز و سنا را که
 داشته داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب منع آمدند و سنا میان نهاد و سنا
 که سالها بر پامی استند ارواح جمعی میثار و که غا و ما را نکند اشتندی که از پائینشند و آنانی که خود را
 می آورند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه می گیرند که فرد وستان را او نیخته اند و طایفه که
 بطواف مواقف متوجه و اماکن شریفه روند و گویند جمعی اند که قاصدا از اجابت پیرخانه سجا باد و اینند
 و مژده اند و عقیدت از بعضی طایفه را که از اختلاط سنا و شهوت را ندن بر کنارند ارواح جمعی میدانند
 که با وجود قدرت و سامان و خرد و پیر که خداوند و ازین لذت ایشان را محروم و اشتد و از
 گرفتار پا داشتند و باز را جانداری راضی نیست چنانکه سایر پیرکلیان ازین است منکر یا نصرت
 اما برخلاف عقیده پیرکلیان قائل و تاران نیست میگوید از بر و تعالی از حلول اتحاد منزه است و با وجود
 انجیان و قاطعان بوحده وجود صداقت پیشه ندارد و احوال کش از ورسیدند گفت را چه بود شهوت
 پرست مردم آزار پیرانه را مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و همدین سال
 در بوم مذکور اند نامیرا دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحده وجود ایمان داشت و اند به
 پیران نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مختصان او بگفت اسباب بجز کشت اند طعامی چرا
 و شیرین بد و میداد تا بدن محض را پدید و در و یکی از مردمان او قصد قصد کردن داشت سپس
 آگاهی و را گویش کرده از آن عمل منع نمود و بچنین مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری در کجرات پنجاه
 از طایفه میان لال نامی را دید که انبوی از نمند بهایر ستاری او میگردند از خوردن حیوانی طلالی و جمالی
 دوری می نمود و بکنار از تواضع کردی مانند براناشیش از نمند پیران نمیداختی و گفتی برات روزی
 او را برتن مانوشته اند پیرکلیان را نمند بهایر گویند از آنکه چار ضرب زنده نمند بهایر نمند بهایر
 گویند و باین فرقه سنا سنا از انواع است بسال هزار و پنجاه هجری در بر و دار که معبد بودند است
 مندیکان و سنا سنا را جنک شد و سنا سنا فیروزی یافتند و انبوی از نمند بهایر کشته کشته
 مند بهایر مالماتی می که در گردن می اندازند بر آیهی که شهاب شکافه طعهای جو کینه می انداختند
 تا ایشان را جوکی دانند **نظم ۹۰** در اعتقادات چار واک این
 فرقه پنجم را ظاهر در اکت آنرا و پ اسکند گویند مفهوم حواس اوید یا اسکند نمند و خودی سنی

و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را در استن موم سوکیان اسکند و آنچه در دل کردو
یعنی خاطر سوکار اسکند دانند که کینه غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس طمعه است
و عالم و عالمیان را صانعی نمیباشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز
نیافته را نمی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما
ظاهر نیست پس هر آنکه دروغ باشد چه ربانی ندارد و دروغ بیدارین پیدا است که گفته بموم گفت
و آن غمی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرر می خوانند و گویند آن بزرگان
رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم بعد از آنکه خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در
پی مرده طعام پزیده و هند که برده رسد مثل اینکه مشاخصی از دبی بدی یا شهری شهری دیگر رفت
در غیبت او طعامی بساودا اگر بدگیری دهم شکم بده رفته بپوشد بر کاه برده رفته نه پیوند و برده
که برعم بیدان بعالم دیگر نقل نموده چسان و اصل شود و همچنین یکی از احکام بیدانست که بحرم سعده
و گناه که معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشند این برود دروغ است
زیرا که گناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ شود
و نیکوکار بیدان با آن بلا که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از شهوات حرمان نماید
انکه چون نجاک پوست بر آید نیت غی با آمنت نیست چو رفتی فیتی اما باید که جانور زنجانه چه از آن
خود از او میکشد شرط عقل آنکه بدگیری آزار رساند و از امیخی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن عیب
آباد نیست نیست خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون
صانع پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیار شده ما را چراند کی امری مطلق موم بل معلوم
کرد و در معابد و صوامع مجادلات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شود نمودند از نفع اقل شد و بهر نوع جنت
در جنت آن از کثرت حرص اهل بهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسبه بد و با قوال دروغ
قصصا جاه و دست که آرزید و آسمانی کتاب ناسند و بدین وسیله به شبهات آبست شوند و رقاب عوام که لا غام
بدم آند و فرقه بنایه شد آنچه ظاهر نیست باور کردن از انشاید ترکیب موالید انحصار ربوب است و خصوصاً طبیعت
یکچند بهم قایل پذیرا ده و هیچیک ثبات ترکیب سلامت نیست بهت به آنچه مغرب طبع است از ان سببی بود
زنده و تسلیم است چون ترکیب ماشینی شود معارضه خضر نیار و بود بعد تحریف کج تن عروجی برین طلیق ناز و بغیم

در مطلب ابل ترک

و زوال ما بحکم خواهد بود و ایشان چون از او خواهند بید شوند گویند بجا مان طاقت و مزدوران طاقت تمام
 میگویند چون موقع شریف کسی در طواف زیارت کند گویند از خود فوتری از دناست طبع میرسد چون بر
 زمار در گردن بچینند گویند که بوی سن نشا چون ابدی شب بیدار در میانند گویند جوایم مرتبه بوم اگر کسی
 بگوئی غایت که زیند گویند سر همسری خرس از چون حسن نفس کنند گویند آنکست همدی مایم و چون در غسل
 بینند گویند میل تمام ماهی و صغیر دارد چون بند و آن از برهما و بشن و مایم و بکه بر سه فرشته عظیم ایشان
 سازند و در اند و در بنده جهان انداختل کنند جواب دهند که آن عبارت از و کز فضیلت است چون منند
 گویند که این چهار دست دارد گویند در حین مباحثت ازین برر و روزی اینجا از و چون ستایش مایم و گویند
 که از سر او و دو کتک و اند و گویند آنرا که است در حین بول از آن از و آنرا بجا گویند که خالق ایشان است
 جواب گویند که آن اشاره بچود است و ایشان از این ست بخان بسیار است **نظر دهم**
 در مطلب ابل ترک ترک نشاء علم بحث است مشمل بر شانزده قسم بدینوال اول مان معنی
 آن استعمال علمست آن بر چهار بخش است اول بر تکه یعنی ظاهر و این نام زودیشان مخصوص و مخصوص حس غیر است
 چنانکه کوزن دوم امان یعنی نشان چیزی گرفته جزو بد چنانکه کوه را آتش از خود برای و دود که از دود
 شود سیوم ایمان یعنی و اصل کنند چنانکه گویم آنچه ناله که است کوزن هم هست و فقی که کوزن ندید
 با هم و شنیده چون که است چهارم سبد یعنی صوت و از آن بخنی خواهند که خلائق آنرا بپذیرند چون
 بند و آن ابید و مسلمان اقرآن نیست تقسیم اقسام پران دوم از اقسام شانزده که بریم است یعنی
 و ضول هم و اقرآن منقسم میشود بدوازده بخش اول آنما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که اجسم و حواس
 جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم سرمدی یعنی سمد و از غیر مجمل
 و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را الت علم شناسند چهارم راسته و آن موجودات
 از حسی را گویند پنجم بد و آن و ستن نامند ششم من و آن سن طین و آن زوال بند و است
 و بس غم پروری و آن عدل و ظلم بود ششم دوش یعنی رضا و آن منقسم میشود بدین قسم اول آن که خوش
 شوت بود دوم دویس یعنی غنیمت سیوم مود و آن بمل مرکب است هم بر تبا با و آن باز آمدن بود
 خواه درخت از تخم یا حیوان از لطف و هم بمل آن برای یکی بدی بدست که با دوش عبارت از این
 از و که دوازدهم ابرکت یعنی لذت و سر و حقیقی و از آن آزادی را خواهند و ازادی که بعرفان ایشان

نکته

در طلب اهل ترک

۱۶۵

گفت باشد کسی را فراموش آید که بیت و یک که شمرده میشود و در کرد و اسامی آثار اول شعر یعنی هم
 دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند من اهلین است و بحواس باطنه دیگر
 فاعل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهر است و دیگر شد درش یعنی شش نیز محسوس شش حس چنانکه بحشم
 کز میستن و بکوش شنیدن و بر بینی شنیدن و بزبان چشیدن و بدست سوزن و بدل خیال کردن کردن کردن
 دیگر است و دیده شد و دیگر خیال که بیننده با صره است دیده شد کوزه یعنی بصیرات و مشهورات
 و مذوقات و ملموسات و مجملات ازین دست بافته همه حواس را دانند و یافته شش حس را که شش
 چیز است شد درش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بدیه یعنی شش ادراک شش حس غیر شش
 مدرک شش مدرک دیگر بود که یعنی لذت آمانت حسنی و دو که یعنی الم و این بیت و یک شد سیم
 از اقبایم ساز زده که ششمی است آن چیز بر چیزی نیست شش است چنانکه کسی را در جسمی بیند و بقی
 نداند که چیست گویند اما است با و نیست چهارم بر یونجه یعنی سلب و آنچه بر یونجه بیند آید بر که
 حکم رفته فوئی با باده بی خیم در شمانت یعنی تمسک چون کوه و طلوع یعنی کوه آتش دار است آری آنکه
 مطلع آتش دار است غلت بر و دو است ششم سده است و آن بقی و شش بود و هفتم او یعنی
 محضر چنانکه گویند که آتش دار است از بهر دو و جز اول که درین مثال گوید آتش دار است باشد بر
 گنیا گویند یعنی حکم و جز دوم را که درین مثال نه دو است می توانم بدیه یعنی سلب ششم ترک یعنی بحث
 چنانکه گویند که آتش دارد و جواب سرانیده دو دهم نذر دهم نری و آن زود یافتن است دهم
 و او یعنی مذاکره و آن را زده سوال از حق و صدق است یازدهم عیب در پیش است از او
 غلبه خود کند و از دهم و شد و آن چهار است از آنست که ظرف خود نگاه نوازند است و غیر را
 همین کوشش تنها که سیزدهم می توانم باس و آنچنانکه گویند صورت ابدیت برای آنکه چشم دیده شود
 مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصیریت و صورت در یافته کوش چهار دهم چل و آن معنی را
 بر معنی دیگر کرد و دست چنانکه کی گفت این سیر نو کسب اوست و است و جواب او که بدیه نو کسب
 نازد از کجا آید و ناول سندی تازه است و نوافی به معنی عد و نه یعنی شش یازدهم جانی و آن شش
 اخلاق بود و چنانکه گویند صورت ابدیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه و ساخته فرشته است چنانکه
 کوزه ابدیت صورت هر جا بدست چنانکه کوزه بکوش نیاید و صورت هم بحشم توان شد سیزدهم کرم

در مطلب ابل ترک

و آن اراده غلبه خواست بر غیر است مجموع سازده قسم و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع
و اورا صانع باید و مکتب یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب بمبدأ اتحاد مانند تار و پود که
با همه نزدیک جدا اند آنچه مکتوبست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده به از سلف و منطق از منطق
غیر مفضل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلّقین است پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط
خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤید این است که ابل فایز
میگوید که علم منطق که مفضل در ایشان بوده جزء حکمت پرست است که در وقت استیلا بایران
منطق و مراتب دیگر حکمت را یونانی و رومی نقل کرده بر دم فرستاد نظر باز و بهم در عقاید
بود که ایشان را حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بحول حق در اجساد و او را اعتقاد دارند تا به بناخ
نفس در اجسام قایلند و منکر شریعت هستند و ان باشند نزد ایشان گویند زنی از شرع بر اهرم بود
چه اگر کسی را از ایشان برنجی رسد گویند مگر با برهنی نیکی کردی یا آب سخنان خوار خردی سخنان
الک را مانند زیر که بود پس از سوزانیدن جسد مرده سخنان بار الکنت اندازند و آن عمل است
شمرند و جقیان بغایت در نیاز زدن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت
حیوانات بخورند و پارسه برهنه نهند و چون آب آشامند از سوال پارچه بگذرانند تا اگر جان داری
باشد و ان نماند پس آن پارچه را لحد در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از جده شده در آب جایگزین
و اگر نماند و با بهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشد و بعضی بوی کروی روزگار گذرانند و در ایشان این
فرقه معروفه و حتی گویند موی سر و رویش را بوجینه چسبند و چون راه روند جاروبی از پوست و خنجرها
که نرم است و بدان جانور میزد و با خویش دارند راه را بدان برویند و قدم گذارند تا جان داری را از گشتند
و چون حرف زنند و مال بر دهن گیرند تا بشه یا جان داری و بیکر فروزود و از میان جوی آب نگذرند
و اگر و نمهند باشند و بخورد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی زمین
باشد که هتیمان اینطایفه را یعنی تعلیق ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از وقایع
اعظم دقیقه فرو گذاشت کنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بگویند
و ایشان و فرقه اندو نوکی و پوجاری و نوکیان آنند که خدا یغالی را بر یک کجایی پرستند و از جمیع نقائص
نقائص و طولی اتحاد منزه شناسند و بت پرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و

نظریات

در ویشان هر دو کرده که حتی باشند بنجام طعام خوردن بخانه‌های مخلصان روند و آنقدر غذا بر گیرند که اگر
 گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از ایشان چند خانه کردند تا میر شوند و آب سرد نیا شامند می
 کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سر کرده آشامند
 و مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مها آتما گویند و آنان در لباس صورت
 حتی انداخته می بوی بوی می کشند و زرا اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و هفت
 نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سروریه در کجرات پنجاب دیدم و از ویر رسیدم که حکایت غریب از مردم
 خویش باز گوئی که بیکان راست باشند گفت مردم ما چه را باب بجز آنچه اصحاب تعلی آزاری کسی ندانند
 اما دانش کیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مها آتما می بود و انتمند وزن و دو لقمندی
 خدمت او کردی و روزی زن از ما مها پنهانی شوهر پیش او زد که سیکو سروریه پاسخ داد زن گفت دیگر
 من بخدمت تو نیام چه کام مرا بر نیار و دی سروریه گفت من اگر آن زن تو را دوست دارم ما چارائی
 پس کیابی برداشت و دمی در آن دمیده زن داد و گفت جامه پاک بپوش و کیاه را سود و بر جامه
 خود بمال تا شوهر بر تو مهرمان کرد و زن بجانۀ باد گشت و کیاه را بر سنک سوده خواست بجانۀ باد
 که شوهر او در رسید لاجرم کیاه سوده بر سنک ماند چون شب شد در خانه را بستند سنک بر لحظه
 از جای خمبید بر تنه در میخورد و بار پس می افتاد و زن و شوهر بکفی ماند شوهر از خفت خویش حقیقت
 آن باز جست زن را بر اس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنک و انشد همه جا
 میغلطید تا بدر خانه مها آتما رسید و چنین خبر را در سروریه بسیار است و خوشی گفتی که من از آن حتی که
 نقل کردم دیدم که بقوت افنون سنک را بجزکت آورد و او را سودی که این مرد سروریه حتی بود
 نه مها آتما نامه بخار گوید سروریه کان و تابغان ایشان بسیار دیده شد انداز بجهل مهر چند لوفور بر او
 پنجاه شش و دو تاره که از توابع جو پور مار و راست دیده شد و بشورام پوجا بر او میرنا که از مار و
 دریافت بکن نام بنایه را در اول پندی دید و همه جنبهای جلیان آراسته است اگر طایر بدست
 صیادی دیدی از او خنجره را با دوی و اینطایفه تا تواند در بایند غایب از گوشه چنانکه در بعضی
 جاها و زمین را جها بسیار اند اگر کسی برنی از خانی خریدۀ آبنک کشتن آن کند از دکانا بر خیزد و قیمت
 اعلیٰ خرد چنانکه دیده شد که از زمین دست بسا کو سپید کرده و شخصی را به اینها کاشته اند میخیزد

فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهر سید
 بدین نامها زبیریان عیسیان و عیسیان پیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی
 از عرفای طریقت میگویند که پیغمبر را ایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه چمن خرمین کمال ایشان است
 نقل کنند که روزی رسول هدیایت جبرئیل میرآمد و بجای رسید که شورش در اینجا بود و جبرئیل گفت
 رخصتستان و بختان و دای پیغمبر را رضا دادند تا در آمدنی و بد چهل تن بر بنده مادر زاد نشسته
 و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان فرمودند تا آنکه وقت
 نیک میآمدن رسید چون بنک را سودند بهر صاف کردن پاچه از بگردند آشتی پیغمبر خانه
 سر گرفته بنک آب را صاف کرد و رنگ بنک بعامه ماند این است که لباس بنی هاشم سبزه
 چون این خدمت پیغمبر سجا آورد ایشان خوشدل شده با هم گفتند که باین جلوه از خدا که پیوسته
 بر در بی جزا نشسته و اندک قدری بنک بدید تا بر اسرار پی برد و توجیه پیغمبر دادند چون
 در کشید با سرار ملک و ملکوت پی برد و سر که از مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان درینند
 بسیارند و آنچه مشهور ترند تخت مداریانند مانند سناسیان او دهرت زولیده موی باشند
 و خاکستر که سناسیان و ایشان از ابهت کوبند بر بدن مانند زنجیر مادر سر و گردن بچند
 و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندارند پیوسته پیش آتش نشینند و بنک
 بسیار خورند و کالان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی پوشند و بنک
 بسیار خورند و در هنگام تناسل قوم خود کوبند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنک میخورد چون
 با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر معراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بشت و چون بد جنت
 آمد و بشت را آنگاه از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد و پیغمبر که درای گفت با آن
 جسد ازین راه چنان در ایام جبرئیل گفت بگو دم مدای پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ نور
 بود گذشته داخل بشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بینه آمد جوی بود که مردم هند او را
 میرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار نمزی که زید و کویک خود را که چمن نام داشت بنی
 کرد و آوردن سر کین آتش افروز فرستاد قضا که از چمن با چمن جوکیان افتاد و چون جوی سلا
 در و یافته چمن آگشته حصه کرده خورند چون مدنی برین گذشت و سامان دهنوی یعنی آتش افروز

بهنرسید مدار رو به پڑوشن جن آورده بجن جوکیان رسید و با جوکیان گفت چله یعنی کو چک ابدال اهرام
 کردید جواب دادند که ما اورا ندیده ایم مدار بجزو شید اعضای جن از درون شکم همه جوکی جواب داد که دم مد
 با جوکیان گفت که جن از همه شما برارم یا از یک تن جوکیان گفتند از یک تن توجه مدار اعضای بزرگند جن
 بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمعه از راه بینی برون افتاد و بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد
 اعضای جن خورد و لاجرم جوکیان از اینجا فرار اختیار کردند مدار در امکان نشست آن مکان اکنون معروف بکری پور
 مداریان تاوانند از اطراف عالم در سال کنوشت در روزی معین درین پور گرد آید و گویند کور و شل در اینجا
 شفا مییابند و هم ایشان گویند چندین آن برام کول بر امتحان درویشان و کلمان بنود و مسلمانان بچینی
 که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرتی دست مرا بکشد و سهوت و راز با یکدیگر است
 همه کلمان مسلمانان هند و پیش فتنه مار و حی بسیار دیده و فرشته روی و گشتند تا آنکه بعد از همه فوت
 بجن رسید جن پیش دستپا رفته بد کرد و سمرتی دست او را بر آورد و او را شت و او را غالب گشت گویند
 و که جن از سهوت بود بلکه از قدرتی بود که کلمان ابر سال با و باشد بعضی لاجرم جن از درویشان هند
 و مسلمانان بالاتر نشست ایشان از این دست سخن بسیار است و دوم جلالیان اند ایشان میدان سید
 جلال بخاریست مقبره او در قریه اوج از اعمال سید و انضایه خور است که نه چنانچه مداریان خود را سنی و
 جلالیان سبک شین کنند و نماز که از ند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنک بسیار
 خورد و پیش مار و گردم خوردن رسانند چون کلمان ایشان را چنین سرابای او را بخانید و فرورند گویند
 مایه قضی علیست و گردم خوردند و گویند چنینکه علیست و آن کریمست که در آب میباشند که رویانش
 گویند و مانند در این برینه باشند چون مداریان در سرابای تحت جزئی بنوشند و پیش نشینند چنانکه
 مداریان با جلالیان تولید مو نباشند بلکه اگر چنان ضرب زنند و گرد جهان کردند بعضی از ایشان آنچه بنده
 برای سر خوردند چون بر بدایت پیش سر خوردند هر چه از نقد و مجلس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن
 کلاه بی بر ایشان دهند و شجره خور کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن او زنند و عقیده ایشان است
 که چون غریب اهل بعض روح آید کلاه فرد آمده بر چشم ایستد و روی ملک الموت که بغایت کریم است
 نه بیند و پیر ایشان هر روز نواد و است چه بر جانم و ختمی خور و از مریدان خود شود و بفرمایند که گرامی
 بخور و شامد و سوار شود و بخانه ایشان فته و ختم در همانجا نه انصراف کند و که بخانه خود آورد و کج

پیش مدار

سید جلال
 بخاریست
 مقبره او
 در قریه
 اوج

نداند نامه نگاران جلای رسید که حاکم محمد که پسر شهاب است دختر مریدان بی کجای میگردد گفت پادشاهان صفوی
هم زن و دختر و پسر مریدان میگردد و آنها بدان ارضی اند حاکم محمد که خلیفه برحق علیست چون کبر و ادب و ای
نشان سپاد و شست و عمل بکشت مصطفی دور آن سرزمین اکثری از مریدان اویند بغایت شکار و دوست
دیگر که روی اند که ایشان را بی قید و بند و بیو که بپیش ایشان بنده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی
از کس چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده و جنبه جمع از نبریکه یک پسته
خرقه سازند و چون کسی چیزی خواستند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم این
کار از آزار ایشان سانسد گویند حق و حق است و جسد محمد و چار یار و دوست و دو پاد و دم بدار یعنی
مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و سکران خوردند و بوحشت و جود ایمان دارند و بعضی ایشان
مراضی هم باشند و مرشد ایشان که از این باشد و این سه طایفه خون جو امانت میریزند و دیگر که کاکش
بجو و شعار ایشان است و بوحشت و جود ایمان دارند و بنک بسیار خوردند و جمعی از ایشان مراضی
هم باشند و ایشان را کاک کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم که کاک بود در حضرت جنت شیبانی
جهاگیر شاه گویند ابراهیم کاک هر که اخا استی در باید بجز و کمرایش در بودی آنجا که بی نامه در
بی او و دیدی و مریدان او هم ازین در بود و با بودند و مسلمان بر کرد و بودی فعل ایش
نظر بودی یعنی بر بند و کلمه محمدی عرض کردی و محتوش ساختی و مسلمان را از نار و قشقه دلالت کردی
برگزینان مسلمان و خدمت بند و بر زبان او رفتی و نام اعیان او تار آن که بزرگان مسلمان و
بند و از بر روی گرام دادند و حذاشب با مریدان نخواهید ی بلکه پشت پشت هم میدادند تا
صبح دم می نشستند و در وی کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر و کثرتند باید مانیز با ایشان موافقت کنیم
گفتند اما تو است پس سخت خود بخوابید و گذشت و یاران همه با موافقت کردند و روزی
او از نوذن شینه گفت کلام الهی است و معانی بدین بودی از یک باشد گفت حق است اینهم زبان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر کو جواب داد هر دو متوجه بود است و هو العین حق طالب علم گفت
پس بوی بد با و از چه بود جواب داد از صاحب تویی و منی طالب علم گفت بنک حنجره که بنکی از
صراط خواند که شد گفت بنکیان بسیارند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنکی پور و از صراط
گذریم کو یا قاسم که بی کیفیت این سرستان باین ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طبیب

حالت

در عقاید مختلفه

۱۷۳

در آمده باین مهت مکمل شده بیت او نور کند فتمت من بکت کم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم
 المردم ازین دست در بندگان بسیارند و در برستی یعنی در زیارت کجای از زیارت کجای بای هندوان طایفه
 سناسیان کرده اند نگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسیدند و کاوی آورده خواستند
 که بکشند سناسیان کاو را از ایشان خریدند و بار دیگر رفتند و کاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان
 با قاسم از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز کاوی آوردند که کشند سناسیان
 ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فبروزی یافتند
 تا به قصد ملک جلای و مداری را کشتند و گوشت ابدان ایشان را اسیر کرده چله خوشی
 خند از سناسیان جنگ بهار دیده شد و دیگر فرقه از فرق بند جوکیانند و ایشان خود را باغ
 قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر ساکنان اند و پانچویانند و ایشان نیز مراض اند
 و عمل بطریقه جوک کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که بر جایین فرقه خود را قدیم گیرند و
 احوال ایشان پان بوده شد و در احوال بند و آن دیگر جلیان و سپراکیان و نامک منتهیان که خفا
 ایشان هم باز نموده شد و دیگر آفرای بند و زانچیانند و ایشان منوب بکوساین بریداس
 و بریداس از قوم جات است از دهه کایز من غال بوالک غلام بی داس ساکلا بود و ساکلا فرقه اند از
 راجو مان بریداس در سنگار برآهونی نیز دوان آمو بار و دار بود و از شکو آن آمو بچه براند که بر و نیز برید
 بود و بریداس از منیاده احوالت بر و حکما را بنگست و جاده را چاک زد و کرمان و مالان از مردم
 بداشت و دو از ده سال مردم احتلاط کرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و چاه
 پنج جبری زن برست و اینطا اذیت و تخاصم و کعبه نیز سفند و پنج جتی را عظیم نموده و پنج شی
 از ایشان وسیله شناسائی و تقرب حق سازند و پرستیدن را بکن یعنی خدا ایتالی احتضار نماید
 لاجرم اینطا یغدر از انجمن گویند و بکاری از کارهای دیوی دست نیارند ترک و بجز و شعار ایشان
 بعضی طرف سفالین برای آب آسمانیدن با خود دارند جمعی از آنها اعراض کنند از راجداری کنند
 و گیاه بر نیز برند و چیز را سوزانند و طعام بر نیز چون کرسنه شوند بخانه بند و آن روند قدری غذا که حیوانی جان
 و جلای و دینا شد بستاند چون کسی اینکام که شش زن بود و از پرسند که جسد را بوزنیم یا در آب بزنیم یا بجا
 میسایم هر کدام را بکنند بدان عمل نمایند فرقه دیگر را او و پنهانند و او مردی بود و از افغانه زانیم که از

جله
 بعضی مرید

در عقاید مختلفه اهل هند

احمال را و راست در عهد حضرت عرش ایشانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بزرگ حیوانی طحالی فرمود از آزار جاندار دوری گردید تا آزار زن و جنت در گذشتن گناه از کار و بیوفی کردن لغزو و بلکه مردم را بخمار ساخت در ترک و تعلقی و از اهل ترک و تعلقی مرید دارد چون کسی از ایشان بپیرد مرده را بر چار پای گذاشته در صحرا گذارد و گویند اکنون بهتر است که دو دوام از وی سر خورند و یکسایر اشتهایانند مشوب ببا پیارند و ایشان بکام در پیروزه پیش دکان و خانه ایستند و بخی کنیز و چیزی بگویند و بزبان بطلبند اگر کسی چیزی بدیده پذیرند و اگر نه بدروند بیت سوال بزیان باشد پندشیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احترام نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بنویسند این طایفه تابع کوساین جانبانند و از جوگنده و اس شنیه شده که پیر ایشان از جهان نمایی گفتند مرید او از منند و مسلمانان طریق بنویسند پیش گرفته و آن جرقی است که ایشان آزار جاندارند و بایک گیش خود از هند و مسلمانان بکاسه نشوند و بخوقت و بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسمای فرسکان و انبیاء بر بدن طریق اند میکانیل عزریسل جبرائیل و خیره و چون بپیرند ایشان را دفن کنند تا بپایند سخلی نیکویی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بخورد و امانند و گدایانی کنند بدرویزه آنچه اگر شود و برده بگور و سخل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج بکشانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدهای اهل هند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آمانند که گویند حضرت آفتاب یکی است از عالم که بزرگ نماید یعنی نفس و عقل دارد و نور کو اکب ضیاء عالم از حضرت او است هوم لوک یعنی کون موجودات سفلی از نور از حضرت او است سرور پرپ دیو یعنی سالار فرسکان و خسر و ایشان دملک فلک و پادشاه سارکان است و مهابوت یعنی نیز عظیم است و منجی و مذوت و سکا یعنی تعظیم وجود و است یعنی دعا و تحیرات چون آفتاب آید بایان پاک و در برابرش بپایند بعد از نماز دعا می خوانند که ترجمه بعضی آن نیست مهابوت او تم او دی زسواد لوین بار سودر ش درشت میهن مهابوت او تم پرکاس پرستی همرا دانا مکت سنگت اماندات سر پر جوت سوا نماده مات سرب جوت اتپ پرکاس پر م جوت او پاسکت سرکت و اما دیو سها چه نور بهمانند و اشراق بپند داری البصار از غرط المذا و مشاهده تو فایز است توانی یکدیج نور از مظهر نور لا نور از نور تو بالا تر نیست تراست مجد و تیج که خلیفه الهی از خود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون بگریز این نور بود از مجد و بهاد و جلال حضرت

عقاید مخلفه اهل هند

۱۷۵

نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوزیکه بالای ذات کریم است که تو معلول و منظر آن نوری از تو مجید
 بتبیح آن نور است و ما را برکت لذات دینی یا دینی ده در نورانیت مثل خورشید ساز و بعالم خویش اتصال
 بخش براینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گیرند با همسایگی بجا یون تو فیروز کرد و ما ترک
 جمیع لذات دنیوی کردیم تا در دنیا ماندی ماند تو شویم و بتورسیم و با تو باشیم کردی دیگر آنانند که ایستاد
 گویند بر چه در سلوک و بهلولک یعنی عالم علوی و سفلی است بگوین آن از وجود حضرت نیر اعظم اوری میهم
 و لوی یعنی بصیر و بیت حضرتش پر کاشونت یعنی نور آمو دی ساییم دین نگیری یعنی مجردات را می شویم نیز
 به و آن یعنی عامل از دیده کشته بشود و دل نه بند و لاجرم آفتاب را ذات است مات یعنی خدای هستی ذات
 و او پنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آرزوی امانی باز دارند و از آرزوی دینا مانند و بقدر توان
 انانی با مردم نیکی کنند و از این و دان خوانند و از دروغ و ضیق دوری گیرند از آدم مارک گویند
 و کرست یعنی اهل تعلقی ایشان پیش از یک ستری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب بر چند قسم
 سازند و آن را دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای انفرقه اند
 و قایل اند با کاس و کره با تاره پهل یعنی بغلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانت و قوانین هند
 یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم به و آبرنا یعنی فکس کنند و گویند فکر مباحی است میان سن کیان یعنی
 معقول و ساود بان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سری به و آبرنا یعنی
 حضرت فکر و ادب تعیین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادوی جنایا یلوک و یلوک
 یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که پیشا یعنی جد و جهد تمام کنند و بر ریاضات طایفه
 و اجتهادات شاف بهرم یعنی و هم را از خود دور کنند تا بهر کرد در نوم محکم نشوند و گویند احکام در جز
 بتصرف و هم است و چشم رحم که هم از تصرف و هم است در ایشان از تکلف بر سر دیواری و جالی
 که محل کام زدن نباشد آموده رونده گویند از غلبه و هم است که بر سر دیواری که محل برابر کام زدن بودند
 می افتد و برورش یعنی بایندن بارانها قاور باشند و میکه و ندین یعنی حبس مطار کنند و بس کرن
 توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از آن کم یعنی مغیبات جزو هستند و انتر حاجی اند یعنی
 بر کنومات ضابطه مطلع باشند و از خیر و شر مسرور و اطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل
 ایشان انوار سراج است مندل یعنی عالم نور بکلی کند و چون امری اند و بهنگامت حادث کرد جمعی از

در عقاید مختلفه اهل سنت

مراضان گردانند و پیش تر برین یعنی قابر العسی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بیهوده دفع کرد و محل ظهور
 اجمع یعنی آثار غریب و عجیب بودند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آرزو بیان گویند محسوسات
 مشغول شوند و آرزو اینا نک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کنار دهند و ایشانرا اجتناب
 گویند و گروهی باشند باین ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان فرقه در می غذا ناپاری نه پذیرند ایشان
 پراکی و او داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و میوه باخوردند و حس ایشان را
 آسیب رسانند این فرقه را بنیانی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی
 روی دهد مردم به تنهیت زنوند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم بگیرند و عینت
 به تناسل الله طعام و شراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن
 طلبند از و دوری کرینند و این فرقه را اگر هست خوانند آنچه از این طایفه آوت جوت که کالی است این
 فرقه ذکر میکرد و اگر بکار و بچیدن طومار تمام نمیدرد و در نواحی کلکات و در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا
 سوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوند و ارباب کسی میدهند و پرتش آفتاب میکنند از سادگی
 روی و برنج را جفت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان بکار گرفته می کنند و
 رئیس گویند گویند بر خاک نشینند و فروزان بر چار باها و گویند رئیس مالک رنن است از آن
 بر خاکست و ما صاحب بنی سیم فرقه دیگر چندر بگمانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را مالک
 خوانند و فرشته مغرب دانسته سخن شویا یعنی نعظیم و عبادت شمارند گویند در هر عالم سفلی و عظمی
 او مغفوض است بر یادتی و نقصان نور این ستاره محور است یعنی ساعات شب و روز توان
 ساخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و آن حضرت نیز اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز
 توسط او توان رسید و صورت فرسازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالایند و از آن
 جاندارند بنده جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بگمانند یعنی آتش پرستان
 زین آتش ذات حق سجده تعالی است که آفتاب باشد و آذر ابرم اکن گویند و گویند کواکب دیگر
 هم از فروغ او بهم رسیدند آتش فرودین نیز بر تو است بر آینه آتش پرستند گویند بحضرت اقام
 به توسط او توان رسید و فرقه دیگر پون بگمانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی
 هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بگمانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی

و اینها
 از عقاید
 اهل سنت
 است
 و بعضی
 از آنها
 در بعضی
 کتب
 مذکور
 است

در عقاید مختلفه هند

۱۷۷

خاک

عبارت از بخت لاجرم رود خانه و جویها را تقطیم کنند فرقه دیگر پرتوی بگمانند یعنی خاک پرستان ایشان
موجود حقیقی را دانند و او را تعظیم کنند و مهر با سازند و بر آن سجده کنند و نماز برند و فرقه دیگر هستند که ایشان
موالید الله را میپرستند و از آن پوچا خوانند و جاعتی هستند که میر جاوهر چه از موالید یکتو بنظر ایشان در آید
پرستش کنند فرقه دیگر مانس بگمانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان
کامل تر موجودی شناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد و دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کشمیر است
میباشند ایشان بت میپرستند و پسند و خسته پدر خود را و اندوخته خویشین را هر سپهر گذار و تا سجد یک
همه اند و خسته پدر باید بموزاند و چون از ایشان میر و جمعی بدرون خانه پیش مرده رود و جگر آورد
که میگوید فلان خیز سیرند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بپایند پس مرده را بسوزانند
بعد از بسوزاندن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی
از نماد زرش را بسون خانه عقد کنند و هر کس که بغزای سی آید باز آن او صحبت دارد و تا فرزندی بوجود
پس میراث را باد و بند و ایطایفه جاندار را را باشند و گردوی دیگر در کوستان کشمیر هستند که ایشان را
گویند و درین فرقه متعارفست که برادران بکزن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین بزن و بچه بفروشند
اکس که آنخانه را بجز آهنه ازو باشد و زن را اگر و کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را
از دست مینهند و ایشان هم جانور را ازند و دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دیده گویند و فرومایه
ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه بایند بخورند و آفتاب را سجد کنند روزی نامه کار یکی از ایشان را
در سیکا کل که از فرای ملک کلنک است و قریب بود و سیه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین
مردم کدام گروهند جواب داد و دیدن گفت چون دیدن بدن گذارند بجز آنچه بزنند و اگر برهن میرد
کاو شود و اگر مسلمان باشد برباط تعلق پذیرد نامه کار باو گفت که اگر این همه دیدن نزد خدا
تعالی گرامی اند هر چیز که میانند بخورند از گوشت کاه و اسب و موش و امثال آن پاشند که از
بس خدای ایطایفه را دوست میدارد و امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه
هستند که ایشان را چوهر گویند اکنون در هند مشهور بحجبال خور و خاکروب شده اند همیشه
ایشان رفتن صحن خانواد پاک کردن مزابل است گویند پیر شاه چون نام دارد و بدست او جاده
از طلا و سبیدی از نقره و بر فراز عرش بیت الحلالی خدا را پاک میکند و صحن خانه خدا را میروید و اینها نیز

از غلات چو در

چون در میدان همه چیز را بخورند نمانک پنهانی که معروف بگروه که مانند بهت و بجا از اعتقادند از نمانک
از نمانک است و بیداری طایفه انداز که در این در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین برابر پادشاه شهنشاه
یافت پیش از تسلط فردوس مکانی بر افغانه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سرکن ابراهیم خان
فرمانفرمای میند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد در ویشی بدور سید دل و در انصرف
کرد و لاجرم نمانک بدکان او رفته و دولخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست
تعلق زن و فرزند بر افشاند و دولخان از استیلا این تخریب گشت چون در نمانک رشی از در ویشی یافت
دست از آردن او باز داشت فی الجمله نمانک ریاضات شاکه کشیده نخت تعلیل غذا کرد و بعد از
مدتی مدار بر آسایدن قدری از شیر کاه نهاد از آن پس بروغن بر دوس آب و کاهه با و بخور و که
چنین کسی را بهندی چون باری گویند و تنی چند مرید او شدند نمانک قابل توحید باری بود و با هویر
منطوق شرح محمدیت و تسبیح نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی که
بود و با جناب آری از حیوان امر میفرمود که گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و از حیوان
مل که از طغای بواسطه اوست چون قح او را دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این
عمل مرضی نمانک نیست آخر هر کوبند بن ارجن مل گوشت خورد و سکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفته نمانک چنانکه سایش مسلمانان کردی و تاران و دیوتهای و دیو بیهای هند و را
نیر ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول اتحاد بود و گویند تسبیح مسلمانان در دست زنانه
در کردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر تلخیصی انکه نمانک را افغانان
بخور شده و محول بر ایشان کماشت چنانچه در هند و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد باهر
پادشاه برابر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نمانک شبی در حصاری
بگذازند و مستغرق دیدار حق شد اطفال رشی میگردند هر چند دست بر تن او رسایند در کتی از او ظاهر
نشده ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدو چسبند و دستش را محکم بپسند چون نمانک از حال باز آمد
خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانه ناروان شد و چون بدر سر رسید فریاد کرد و آيا کسی در خانه هست
که منافذ و وخته مرا باد ستمها کشاید زنی جمیل او را بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه
و وخته بود و باز کرد و در میان اخیستهای بابا نمانک از دندان کنجیت لاجرم رنگ تشنه زن بر پیشانی

نامت سید تلک او یعنی شقّه زن برهم خورد نامت از خانه او برآمده همسایگان آنحال او دیده بنگهان برزید
که او با زن آنجهت لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از شوهری بدید آمد زن روزی نیز نامت
شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا مسمی میدارند نامت گفت فردا در حصار بسته
شود و دست تو زسد کشوده کرد و روز دیگر هر چند خواستند در باره بکشایند باز نکشت طلاق بجا
خود را نه ندیده نمرلی رفیع و از آب دور چار پایان هم نخواستند پیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی
که همان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم کشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نامت افتاد
با او گفتند بدویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وانشو دگر بدستی که بیکانه آنچه ما
رواست کرده باشد مردم قلعه را نیز اگر همان صلاح و تقوی بایشان داشتند بدقلعه برودند اصلا
مفید نیفتاد تا آنکه برزنی که در قلعه بود دست برد و سود سودمند نیامد لاجرم مایوس بنشستند و در میان
نما عصر مخصوصه بابا نامت بیاد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او متفعل شده در آنروز
گردید زن بقلعه قوم گوش نکرد و دست بقلعه در زده کشید و بسته باز شد مردم بگفتی فردا فتنه بسای
زن افتادند و بابی نامت یعنی اشعار او سر سر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر خفش در بزرگی
باری و تقدس اوست و آن همه زبان جبین نجاست و جنت طبع نجاب و ستای و روستای
باشد مردان در ابر زبان سنکرت سری نباشد و قاعده و قانونی که نامت بپایان آورده بعد ازین
گذارد و شود نامت در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و اینها و اولیا و اولیادان و
سدان کمال زنبد کی حق یافته اند و هر که در عبادت حق گوشتد بهر راستی که خواهد محرب حق گردد و در
تقرب حق نیاز زن جانور است بیت راستی آور که شوی سکار راستی از تو نظر از کردار و
فرزند ان نامت در پنجاب مستند ایشان را اگر تازی خوانند از بزم بعضی خلافت بفرزندان نامت
رسیده گویند بعد از نامت کرده اند از قوم سرین کنهری حکم او بجای نامت نشست پس از او کردار
داس از طایفه بنگالی کنهری جانشین او شده پس آن کردار داس که از کنهریان بود بهی است نشست
که او را سری کوره نیز گویند بعد از فوت راداس سپهرش ارجن مل بجای پند نشست و در حکام او سکنا
یعنی مردان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نامت خدا است و گیتی آفریده اوست
انوار اشعار بابا نامت خود را بنده شمرده و از بزرگوار بجای دیار برهم و پریشتر گفته که جسم و جسمانی نیست

در عقاید مختلفه اهل هند

در عقاید مختلفه هند

و بمن پیوند پذیرد و سکمان گویند باباناکت چنین بوده جسم نداشت ولی بقدرت خود بهای می نمود و بر آن
رفتند که چون ناناکت تن بشت در کور و انکد که خادم مطرب او بود طول کرد و گردانکد عبارت از ناناک
است پس از آن کرد و آن که هنگام فوت در تن امر و اس بطریق مذکور فرو داده او برین گونه در بدن
را داس خاک گرفت و را داس بدان سان در کور و ارجن مل پوست و هر که نام را محلی نام نهادند محل اول ناناکت
و محل ثانی انکد بدین قیاس محل جیم که ارجن مل باشد و گفتند بر که کور و ارجن مل را عین باباناناکت ندانند مگر
باشد یعنی کافرو استمانا دارند و گویند که باباناناکت در قدیم آله بر راجه جنگ بوده چون سکمدیو
پیر میاس رکشیر زاده شد تا زور او حق پر و بد راجه را یافت که یکبار در آتش انداخته بود مردم
سوار و پیاده صف زده نواب و وزیر ابرصالح ملک میر و احتشافا و افراس از نظر میگذشتند
بنحو اطر سکمدیو که گشت که چنین کالی را چندین کرفاری و دبستی و دیوئی نمر است راجه که عالم برضای
بود دریافت و بر پیروی او حالی شعبه انجخت که آتش در خانه افتاد و آخر اسپان و سرهای نیکو
بسوخت اجان می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد تا محلی که راجه و سکمدیو بودند آتش برسد راجه
بدان گاه نیکو و سکمدیو نظری چون برای آب که آنرا گرمندل گویند با جود داشت آتش در افتاد
سکمدیو بی تابانه از جاسته گرمندل برگرفت راجه بجنبید با سکمدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و
امثال آن که غفلت بمن داشت بسوخت دل من غفلت بدان نداشت لاجرم بسوخت و طالی فرازید
تو برای گرمندل بی تابانه از جاسته ظاهر است که کدام یکی را دبستی که بوال دیو نیست سکمدیو
از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکمان کرد و ناناکت شنیده شد و حقیقت احوال
جنگ و سکمدیو در جنگ بشت که از کتاب معتبره هند است بدین گونه رقم پذیرفته که بسو
در حضور رکشیران را چنند را مخاطب ساخته گفت که ای را چنند رحمت بران پدر و مادر که چون
تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینه دل
خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه نماید و آن نسبت که مرید طایف
را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار دارش و توفیق رکشیران در مدتهای مدید میسر میگردد
ترا بسو اسطه بهم رسیده و تودانستی را دانسته و آما ده چون گشت شده در رنگ سکمدیو پیر میا
که از جمال صفائی جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده پیرون

بود و بواسطه کمال حاصل نموده و از صفای عقل خود برخیزد از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک جهانی پرده ننماید لیکن با وجود آن نسبت از کمترین و سالکان کامل از حقایق سرسید چنان کمترین کمترین یعنی پیر کایان او را ارشاد و تعلیق کرده اید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما را ارشاد نمودند و اید پس کیان نمود در اینجا بود و از سر رسید که سکنه یو که نسبت کیان را از شکم مادر بدنیان آورده بود و فطرت آن حد کمال داشت التماس است که ما من حال و راجع فرمایند و بیان کنند که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اید پس کیان کردید و کمترین او را آنچه زکیت ارشاد نمودند و اید پس کیان کردید و بواسطه گرفتاری را میچند بد آنکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکنه یوست و سکنه یو را در بندگی و کمال افضل انحال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سر که شش مردم آزاد کردند و بدنیان بنده و زاینده ای را میچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این سر کردید که در هیچ حال این علم نمی شناید و هر چه دیده میشود و هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بجای میرود و بجای می آید دیگر میمیرد و از بخان میرود یکی در ریخ ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه بست در دینی حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل لبس نیست آنچه باقی و پاینده باشد پس هر که کسی دل باو بد و مدار بر او بند و ایم و بیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد کذات پاک بر هم یعنی سستی مطلق و وجود بخت ایزد و بعد از آنکه کسی بخت خود را صرف و بیان ذات بر هم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفس و خطبه های جهانی که قید بزرگ است و جاندار گرفتار آن میگردد و یکباره بگذشت و مانند پرنده پهبان نام که او عاشق آن است که از ابر نیسان بار و هیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و جهان همان قطره آب ابر نیسان بود و متغیر و جویای او باشد سکنه یو اجمع مراد با و آرزو با خود را فریغ و آواز کرد و اینده همیشه در دنیای و مراقبه ذات بر هم بود و هستی خود را در بقای حق فانی کرد و با شناخت بر هم و یافت سستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و فانی دیگر کمترین کامل بر او دل خود رسید با رونه روشن راز نور ماه چهارده اوقات میکند و اینده حکم با کمال و آج غرضیون و کمال از این فرشیون و برین دنیا میبود و روزی در انشای سرگشت گذار و سیر بر پست که کو هست یعنی ابر زکوه که تباری قاف باشد افتاد چون بر بالای آن گوه برآمده

و بیان
نقشه باشددر عقاید
مختلفه هند

پدر خود بیاس اید که در دوره انکوه در مشغولی و بیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم
 بجای آورده چون از شرایط و مذوت و رسم و جایی نمابرودن و آیین پرستش کردن فراغت یافت
 از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال ابرام
 شرح فرمای که این عالم بچه نوع از یکا کلی حق و وحدت ذات کثرت و یکا کلی می آید و آفرینش جهان
 بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدته باقی میماند و موجب بقای چه چیز می شود و مدته بقای آن
 چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و حقیقت این عالم بواجبی بی برم و شناسای سر و آشکار کردم بیا
 بموجب التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدایی آنرا گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بظهور
 و اندیشه خود بود و مشغول و بیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدایی آنرا بطریق اجمال با سکه بود و بیان
 نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکه بود از آن بیان استیفا طروری نداد و خوش نیاید بیاس است که
 مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل مرا مشغول و بیان و مراقبه حق متوجه میدارد و نوعی که تو
 بیان پیدایی عالم تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن
 از ایشان میدهم بجا نیکی از آنجاست که خاطر خواهد شد و پیش سکه مدعی تو از و بوصول خواهد پیوست
 میفرستم بشنو که در ولایت تربت شهرست مینما نگری نام و جنگ نام راجه اشتر است و آنرا چه
 صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعی خاطر خود را و خواهد که او
 با تو احوال پیدایی عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و نبات نیکی آگاه
 خواهد گردانید سکه بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد پسران آمده متوجه تربت شد و
 بشهر مینما نگری رسید دید که شهری آبادان و محوریست و سپاهی و رعیت از راجه خوشدل مرفه و
 راضی و کلین سحر در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بگیا شده بود و در گوشه بگذشت
 چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که سکه پوشی یعنی عابد
 مراض پسر بیاس که پیشی و مراض است آمده بر در ایستاده است و با راجه جنگ از درم
 صاف و صمیمت روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بی کمال او برده مدعی خاطر او را دریافته بود لیکن
 سببه استعجال حالت او برای آزمایش حقیقت آنکار یعنی خودی و امانیت این و آن شنیده را
 بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آنشب سکه یو که برها سخا آمده ایستاده بود و بر پاهای

چون صبح شد باز راجه جنگ بارعام داد و احوال معوام حاضر شدند از روزیم که شش هجدهمین هفت روز
و هفت شب راجه جنگ از حال سکمدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند و هیچکس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنگ چون دید که نفع سکمدیو از بونه امتحان کامل عیار نمود و تعمیری در او پیدا نشد
فرمود که سکمدیو را بدرون مسکوی گردیده و حرم برای خاصه بیاورند و پیش از آن بر کتیزان شهبان و اهل
محل مقرر فرموده بود که چون او پایدا نواح خورش مرعوب و مطوع و بوبای خوش و چیزهای دلکش پیش
او حاضر سازند و او را فریفته و شایسته گردانند بعد از آنکه سکمدیو بفرموده راجه جنگ بجرم سرور
نازنیان از اطراف رو بسکمدیو آورند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرعوب طبع پیش
آورند و تعظیم او نمودند و بوجا کرد و سجای نیک نشانیها تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه
جنگ پیش او نیاید و کتیزان و اهل حرم بفرموده راجه بر چند سخی در اخلاط گردند و از هزار راه درآمد
نزدیک او شده و دستهای خود را بر بدن او رسانند و دست و پای او را مالیده و بخاد
گردند هر چار ارباب یعنی از مایش نمودند آن چار ارباب اول جلوه نازنیان دوم آوردن چیزهای مرغوب
طبع سوم بوجا و بر نقش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعی ایشان آن بود که اگر تیریت و
نفسانیت او باقی باشد البته میل نفس از وضایب جدا شد سکمدیو مانند کوهی که از هیچ با و جنبه برجاو
و هیچکس طقت نشد و از هیچ نوع القات نمود و بروی هیچ نازنی نمی فرساید کجای هم نکرد راجه جنگ
چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواست و آرزوی او مرادی نشانی فرو
نگذاشته و از ادعای پنداری و جسمانی آزاد و فانی گردیده از آنجا که بود بی اختیار و پند و دیده
دست بر پای سکمدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای راکشیر یعنی پرستگار کامل که مطلق روحانی شده
و اثری از اخلاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از حرم گرفتن یعنی نموده شده
بدینا آمدن باشد نه حاصل شده یعنی توبشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون
با من بگوی که مقصود از آمدن بدیجا چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکمدیو بار راجه جنگ
گفت که مقصود من از آمدن بدیجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی عالم آگاه کنی و عیون این عالم را از
وحدت ذات حق و یگانگی او پیداشده این روی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل
خاطر نشان من سازی من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدایی عالم خاطر نشان دارم و از روی دشمنی بان

پیدا

وضه‌ای دل که از پستی یا صفت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش من ظاهر است با وجود آن بسیار
 توانیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکه‌یو در میان آورد
 و خاطر نشان کرد و از آن پس سکه‌یو باراجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار دو محققین و
 سخنان اهل تحقیق اختلاف نباشد من نوعی که حقیقت عالم از پذیرخو دبایس شنیده بودم و از زبان
 حقایق بیان او فرا گرفته بدل حاجی داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
 میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم وجود جهانیان از روی خواہش و اندیشه ذات برہم بر
 مقتضای ارادہ هستی مطلق است که چون خواہش برہم در میان می آید عالم پیدائی کرد و چون هستی
 مطلق دانست و دریافت حضور از عالم موجودات باز میگرد و جهان با بود و میگرد و عالمیان پس در
 نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس وجود دینما ند و همچنان وجود تن بر
 کس وابسته بخواہش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواہش که از روی سرشت او باشد در میان است
 بر بار بدنیامی آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواہش جهانی و تعلق و اندیشه با بود و میگرد و
 عالم نیاید و زرفه و از زادن و مردن این دنیا در هیچ تعلق نماید که ریمان خواہش بریده شد سکه‌یو
 گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد تا ما با من بگویم که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد از
 نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات
 پاک بی نام و نشان و بی نسبت و سمره و مبر از از خواہش و اندیشه خود این عالم پیدائی آرد و یک
 ذات کامل چندین ذات باشد و ظهور نماید و چون نسبت خواہش و اندیشه او از این عالم بر طرف
 میگرد و هیچ چیز خود دینی مایه گری همان ذات پاک ای سکه‌یو تو دل خور که از خطایهای جهانی پاک
 کرده بخواہش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر درمی آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد
 و آنچه کردی باشد آن را کرده و آنچه دانستی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه چون
 مکت حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از پر و از روح او از قالب از خاصیت آبارتن یعنی غریبی بل
 تا تجل خلاص میگرد و تو در حالت زندگی و حیات از عاجتهای جهانی خلاص شده و از خواہشها و مراد
 باز مانده و از ارادہ مطلق گردیده که چنین کسی را پاسی بن و آواز و تری کوشید خوش با در زندگی تو و آفرین
 بر اوقات عمر تو ای سکه‌یو ترا نیز ای راجه چند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه

سکد یوا جمع خواهشها که نشسته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و هواسر حمله خود را کرده و آرزو را مطلق گشته بود و باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهربان جسمانی باز بمانی و تعلق و آرزوی نفس بجز برای دنیویست که در میان کردن جا ندارد است و بواسطه قید و این در میان مهربان جهان بماند و میزد و میزد و میزد و چون در میان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند و دیگر بر زبان جهان نیاید و مضمون کت جزیان نیست باید که تو در آن کوشی که بر هیچکس خواهش و آرزو ننماید و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل کرده و برادر خودرسی و چون کت هم و توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز مانده بعد از آن بواستر کشیدن و حاضران جمع کرده گفت که ای رکشیران و ای طالبان راه حق بدید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که را میچند را رویداده همین حال جمع سعادت مندان را که کت نصیب ایشان میکرد و روی سید بد و در شوق وصول سباده و در باب یافتن شناخت پرور و کار همین بخوان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که را میچند دارد و کیسان طالب محال میدارند و عارفان را که از شناخت سستی مطلق و در باب محال ذات بر هم آرام و استیگان حاصل میکرد و از این عقیده و این یقین فراموشی آید و من آنچه بخوان حقیقت روی داده بود و در باب فایده آخر کار را را میچند بگویم و خواطر نشان کردم اکنون ثابت بشناخت و این نوع که شیری کامل است که روی چیزی از گذشته و آینده و حال جهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن چو کت باشد است فی الجمله بر غم مریدان نامکث کرومانک در شایان نشأت سابق را بر چو کت بوده و با سلفیت صورتی که معنوی است کرده بود و در سبج میخواند نامه کار از سلیمان معتبر شنیده که چون بابا نامکث درست جات جلوه فرمود و انبوهی از سلیمان کرد آمدند و در روی یعنی مطیع کا و فرستاد چون بخت بسکت یعنی مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند که و عا فرمود تا که و برخاست و جمعی که رمیده بودند از کمر بستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رو و بخوریم که و یعنی نامکث گفت حالانی شد و عده ما و شاد تر تیا جاک است پس در دوره تریاک و غلور فرمود در میان جمع شدند پس کشته چنانکه گفتیم مجلس آوردند بعضی خوردند و گردوی نهر کردند پس دعا کرد و اسب زنده گشت

رسیده کان التماس سابق کردند باز فرمود که وعده ما و شما در دوایرجک است و در دوره دوایر فیصل
رسوئی آوردند و آن به کام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکجک یافت و گویند در کجک آدمی در
رسوئی آوردند هر که خورد رسیده و آنکه قناب کرد در عذاب ماند و هم سلیک که نامک را بنده مهر
حق بخواند شنیده شد که نامک درست بک قطع علایق بدنی کرد و روح او به دراهمه رسید که یکی
بوی بهشت برفت و دیگری بد فوخ نامک را بد فوخ جهنم فرمود خود را بد فوخ رسانیده
دو رخیان را از فوخ بر آورد و حضرت رب الغرت با او خطاب کرد که این ماهیان بهشت
نخواهند رسید پس زباید بدینار رفت و این کرده را را بایند لاجرم نامک بدینا آمد و الحال آن
دو رخیان آن کردند که مریدان اویند و کرد بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه یکی نجات یابند
و غیر این مردی از سکمان کسی دیده نشد که با نامک را خدا بشود فی الجمله مریدان نامک است
گویش کنند و ایشان را عقیده است که گویای همه نامک اند چنانکه گفته شد و منترهای هند
نخوانند و بت خانهای ایشان را عظیم کنند و او تادان را مقصداری ننهند و ایشان را زبان
سنگرت که بقول خود زبان فرسنگ است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکمان افزون میشوند
تا در عهد که و ارجن مل بسیار شدند و اگر شهر در آباد بوم نمایند که چندی از سکمان در آنجا باشند و در
ایشان قیدی نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کثرتی را جامع جت که فرودین فرقه منس اند
ساخته اند چنانکه مبین مسندان که و اگر کسی جت اند برهن و کثرتی میلی و شلنگ یعنی شاگرد و مرید
که و توسط مسند و منظور شاگردی و مریدی که و است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرارا
مسند عالی بنو شدند آخر از اکثر استعمال شدند متانیا مسند کردند و سکمان چون که و بار اچا
پادشا یعنی پادشاه حقیقی میدانند کما شته ایشان را مسند میگویند و را مداس نیز بنامند و در
محال میش از چنین محل بهیت یعنی باج از سکمان می گرفتند و بد آنچه خود ند و میگردانیدند پسند
بود ارجن مل در عهد خود بر سکمان بر سردهی شخصی را بکاشت تا از ایشان باج و ساد بستند و مردم
بوسط آن مسند سک که گردن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثرت توسط ایشان سک که گردن
از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا هر جای و محلی توسط کما شته مسند میلی آن مسند شده سک که
کردند و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی نامک دی شود و کس نبود تا برین سکمان که و بعضی

کجک
نام در هند

سکمان
یعنی میدان

سکمان
یعنی میدان

سکمان
یعنی میدان

کنند و بر جی بود اگر می و گرویی نو گری و بر که ام سالی بقدر وسع ز فر اتم آورده خود بر آیین هند
رسانند و مسند آزادست کنند دیگر آنچه در سال برای مسند اند به بهیت رسانیدن میر که گرو و آنرا
خود مقصوف شود اگر مسند را و چه معیشت بر آن بود و الا اگر خود هم جاری و پیشه میبرد اخته باشد اصلا
تن بر ندور نیاید همه را افزا آورده بگردد مسند و در ماه میا که که نیز اعظم در نور باشد مسند ان بر
درگاه کرد و آید و انیلمیان ایشان بر کس خوابد و قاور بر رفتن باشد با مسند نیز و گرو شود و در
بنگام خضت هر که امی از مسندان را کرد و ستاری عنایت کند چون شمه از غفایه بیکمان ر فرزد غامه
تحقیق گشت چندی از سرکان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری کرد و هر کوبند
کرد و ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهاکر با د شاه ارجن مل انبارا که دعا
خیر و باره شاه زاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بریده بر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود و
بعد از گرفتاری خسرو و موآخذه و مصا دره فرمود و مصلحتی سرک از وی خواستند کرد و از او
عاجز آمد و او را بسته در ریاستان لا بور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و از آن محصلان
جاندا این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام نهانمیری را برای آمزش
و دعای خیر بهر خسرو از بند اخراج نمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش برنگاه او را مریدانش کرد
مهربان کونی بخلاف نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج بحرست کرد و سر جی جانشین دوست و
ایشان خود را بهکست یعنی بر ستار خدا کردند و مریدان کرد و هر کوبند سپهران ارجن مل ایشان اینانند
و این نام پیش ایشان نگویده است و بعد از ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده سجای می
نشست و نوشته از کتاب ظفر انتاب جهاکیری جدا نمود و او را و استخوان پهاش آید یکی
از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت و در خلافت پدرش میرست و نوکران نگا داشت
و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جرمیه بر ارجن مل
فرموده بودند هر کوبند را بگو ایام فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نیکنه داشتند که کلام
نیکین خرد و در آن بنگام مسندان و سکمان میرفتند و دیوار قلعه را سجد میکردند آخر حضرت جنت
مکانی از راه شفقت کرد و را با داد پس از جامه گذاشتن و شفا شدن حضرت جنت مکانی
در بندگی حضرت امیرالمومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان با د شاه غازی

سند
میرزا
محمد

سند
میرزا
محمد

شہریت راجہ آن چہ نام دارد و پسر کہ ام راجہ است من بشکفتی نامدم کہ او نام امیر المومنین صاحبقران
ثانی را میندازد و کہ مختصدا سب و طویلہ داشت و سید سوار و نصرت نو سچی ہمیشہ در بندگی او بود
در آن جمعی بود اگر می و خدمات و کار کرداری بسر میردند و ہر کس کہ از جانی رو کرد ان شدی پناہ باو
بروی کرد و مدتی موحہ و یکا نہ بین شخصی از حقیقت ہستی عالم و کیفیت بود و وجود از و ستفسار نمود
کرد و فرمود کہ جهان بخود نیست بی بود و مشہود نیست بی وجود و حقیقت آن ایزد متعال است و این
اجسام و فرسکان محض خیال ما و استانی از باستان بر نو خائیم یا دشمنی بود بہ شکار ہتہ جوری کہ
آن را بترکی فرغہ گویند و پارسہ برہ شکار کویند رفت و آہونی در حلقہ لشکر در آمدہ بود و پادشاہ
گفت از جانب ہر کہ این آہو پیرون رود ما اورا بچنگ پیار و باز نکرد و قضا را از پیش پادشاہ پیرون
رفت خسروانی او میراند تا از لشکر بہ و رافا و بجائی رسید کہ از تر کہم اشجار را رھ رفتن بود و پادشاہ
خوشدل شد کہ آہو باز کرد و اما چون نزدیک بدان رسید روز نہ بود خود را آہو بر آن زدہ بکشت
پادشاہ نیز سب را جہان فرس غنچہ شدہ بکشت و پادشاہ و دو شائہ نہ شدہ و دست و پا بوجی
بستہ کشت کہ کوئی عہدہ اگر فتنہ اند و دور و در آن مقام بود تا و تن از زن و مرد کہ خاشاک کرد و بیک
نزدیک بدان رسیدند زن با شوہر گفت می بینی پادشاہ و زومی را بدار کشیدہ مرد گفت این جایی
و ز نیست تحقیق باید کہ چون پیش رفتہ اورا دید نہ بشناختند و با ہم دیگر گفتند اگر از نجاش بر ایم
بکار ما آید زن گفت این پادشاہ است چون از ما جدا شود ما را باو کہ رساند اگر با ما وصلت کند
و دختر ما را زنی پذیرد اورا را بنیم پادشاہ گفت نہ شاہ پذیرفت پس اورا از اینجا بر گرفتہ و بجای
برودہ دختر نہ و راوندہ تی و را اینجا بماند پس اورا بلشکر رسانید نہ چون خواست بدرون خانہ
رود و در بان حرم بہ براورد و پادشاہ بلرزد و بیدار گشت دید بالائی تخت است فرمان پذیران
در بندگی ایستادہ بدین خواب از خواب غفلت آنکختہ شد و است کہ ظلمت جہان نمود و نیست
بی بود آنچه در بیداری کمان سپرد و نیز خواہست و دریافت کہ اختلاف صوری و جہانی بیکر حیا
و در حقیقت موجوداتی است واحد تصف بعضات بسیار دیوانام مرد و نیست از برہنہ ان
خود را یکانی میکردیش کہ رفت و در زمی بر پلنگ یعنی چار پایہ کرد تا کہ مشہور بہ بابا جویہ کہ
نشست مردم گفتند بنشین و جہ آن رسید جواب دادند کہ اینجا می گرد است و بر گفت مگر بیکر و اند

در عقیده و مختلفه

انحصار نسبت این بعضی طایفه محدود اندازم باینچه او می نوشد مرا یا رازی خوردن آن این سخن بگوید و هر کوبند رسید اورا
 بخواند و گفت ای دیو عالم همه یک وجود است جواب داد آری که و اشارت بجزئی کرد این کسیت
 می شناسی دیو جواب داد تو حق مطلق این بهم تویی که و خندید و برنجید و دیو خواهر خود را خواست
 مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو زنی چه خدا
 سخاوت ماهوار بر آیم نزدی بریدن نداد و سکمان کرد و هر کوبند ابالو نسبت می رسیدند و اعتقاد
 ایشان آن بود که خداست و درین دورشش بار آشکار شده پره کیوان ریوالتی او صاف که و شوده
 بدیدن که آمد کرد و او را بشناخته کجا یعنی به عظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان برون رفت بنور از
 رفتن پره کیوان هفت ماه تمام رسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
 که و سفر آخرت اختیار کرد چون جبهه او را بالای بهزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد
 راجه را نام راجه جوی که ملازم او بود و خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بسا
 کرد و سبانه روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جانی که خدمت
 و اما در میکرد و در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آینه کجست کردن که و برای مانع شده و دو تاجان
 قاقسال گوید رباخی از زمین پریم کجیف مراد است عالم نشود و بران ماسیکده آبا و است
 تاجان که تواند داد و تامل که تواند برد جان دادن و دل برون این هر دو خدا و او است که و هر
 کوبند در مکاتب نامه کار را بخطاب ناکت که مرشد این فرقه است یا میفرمود و در هزار و پنجاه
 سه هجری در کیرت پور دید که و هرانی بنیره کردی مذکور است پدرش که و تا مشهور با با جویان
 که و هر کوبند در مبادی حال زمام خلافت خواست بعضی اختیار و گذارد که که و ناگور که از
 سکمان است دختر خور ابرای با با جویو برد با خواست او را بشکوی خاص فرستد که مادر برادر
 از بی التفاتی که با با جویو با و میکرد و آن زن دیگر و میخواست رفته نزد هر کوبند که که و هر کوبند شنیده
 با با جویو گفت ناگور ایسر خوانده من است و خست او به پسر من رسیده ناگور ابرون دختر و با کرد و اینک
 صدق نداد و با با جویو بنا بر بختش خواش او را و کرد و هر کوبند گفت این عقد زناشوی و کامیابی منعقد
 میسر مباد و در همان چند روز با با جویو با جا های و اما وی از سبیل بخت نموده و خست که و ناگور او را و نیز
 بخانه بازگشت پس نای بر کوا کرد و هر برای را که از بزرگترین فرزندان با با جویو بود بنظر عاطفت خواست

بشکر

و مخاطب به بابا جو ساخت و در هنگام پرداختن و انداختن کلبه او را بر جای خود نصب فرمود
و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و او را داحفا و وسایل خانه را با طاعت او امر فرمود و
برای در کبریت پورگیسالی بنبر چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجایان بن شاه خیمه را بر شاه جهان پاد
شاه کشیده ممالکت تارچند را مسخر ساخت و راجه را بچنگ آورد و در برای تنهایی که از ممالکت اجام
کردم پرکاس است نزد یکت بهر سنده سکمان بهر برای اتمل افتم نامه با نامه کار بسیار گشتناست و اینست
نامدار را داسان حشبه کرد از این و الا سلسله جمعی را از قم نامه در یافته میکار و بعضی از خصال انفراد را
میکنند و وایشان جانشینان خود را در این سر کوبیدند مگانی جایگیر با شاه و شاه جهان پاد شاه کرد
بار را در این میگویند یعنی خدای پرست را در این جنبه کی از ایمان کرد و دست مردیست ممول سخن با کس کلم
نمیشود و به یک و بد کس کی ندارد و روزی پای او جراحی داشت هر کوبند گفت نو پا افزایموش بجز دشتین
این سخن با افزایموش تا سه ماه پای بر بنه کرد و دید چون کرو واقف شد گفت بوش من برای نیک شدن
جراحی کفته بودم چند روز در پا دار فوجی کرد و گفت سکمان بگویند تا سیمه برای من طبع پا و دندان ایشان را
باشد چنده روز دوم پا بد شد با آنکه روزهای دیگر نصف آنها را خواب بر بخواب است و مردم همان خط
و باغ با و داشتند پنداشته که برون رفته است کرو و مردم روی پر ووش آوردند و بدیدند شتوارة همهم
بر ووش می آید که گفت من را انفرمودم جواب داد سکمان گفتی من سکیم و بالا از این پایه میندم فوجی کرو
بدرون باغی رفت چنده را گفت بدر بایست قصار کرو و از پور دیگر برون رفته بخانه شد چنده سینه
روز آنجا با بود تا هر کوبند شنیده او را خواند کرو هر کوبند بد بنام مرییدی دارد او شخصی با آوردن عل
که جای گشته بود فرستاد آنروز همه را صرف کرد با بد بنا گفت قوصف را با با حلیج میگردی من نیز
در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل آن نمودن باز رستی و بد بنام را قول در زد و الحال نیز میباش
به زودی شغال دارند و در فرمان بری کرو و بغایت میگویند و عقیده اش آنست که هر چه برای کرو
در فیه ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند هر کوبند گفته روز جزا ویدان مرا از اعمال نپرسند
ساده کی از میدان کروست بفرموده کرو با و درون سپهسالار بخانه عراق شد سپری داشت رسید
بجاریه گفتند بنور در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور پس را بین جواب داد که اگر خدا بد و همیه در خانه
بسیار است او را بسوزانید من بکار کرو روی آوردم بگردم انجام سپر گذشت و او بر نکشت آخر شد

راس اسپ عراقی آورد و میل یکت شماری آنها را کاکا بداشت بر و آن مبارک نیاید در همان سال پیرش که
 باعث آن بود مردود خود سبک و بی عزت گردید ساوه مردیت بشادی از شاد و بیاد خوش و با لم
 معنوم میشود و نوبتی نامه کار از کابل تا پنجاب با اورسینق بود بند پوستین من گسست ساوه در زمان
 زمار بر آورده بجای بند پیوند داشتیم چرا چنین کردی جواب داد که زنا بستن عهده خدمت است هرگاه در
 پرستاری اجاب کوتاهی کنم زمار بند باشم بخت این رشتگی پیوندی بر چند که یکبار است در صومعه
 بتبع است در تنگه زمار است از کوه کوبند سگی پرسید که در دوره که چون کرد و در ایام پانچاود که
 به سکه نام گرفته بجای شما آمد و او را کوشناریه در سکمان مقرر است بر آرزوی که داشته باشند در چنین
 که سکمان کرد ایند آنچه خوانند پیش من یا سگی گذارند و در خواست ایشان دست بر بند بسوی کرو
 و خاکند تا کام او و او ای پذیرد و در جمیع کوه از سنگ یعنی اجن سکمان کام خود خواهد و این طریقی
 سپاسان یعنی بزوانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده است که چون جمعی کثیر در شدن کاری تو بکنند
 الله شود و نفوس اثری تمام است و در سکمان یا ضات و عبادات شرعی بند و آن هیچ نیست در
 اکل شرب قندی ندارد چنانکه بر تاب مل کبابی بند و پیر اید که آنست مسلمان شدن و او گفت
 چرا مسلمان منوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکه کرد باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکمان آنست
 که مردان کرو به بهشت روند و هر کس نام کرد و در خانه سگی در آید او را مانع نشوند که بنده در
 بنجای سگی نام کرد و گرفته در آمد سکه بر اسم خدمت پر دخت با داد سکه برون شد تا برای او نیگو
 چیزی نزد وزن سکه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را گشته زیور بار بار گرفته کام برون گذاشت
 در راه بصاحب خانه رسید سکه او را بر زور باز کرد ایند چون بجای آمد نزد زار گشته یافت و زو چنان
 پنداشت که سکه یافته است حیفت را گفت سکه پانچاود خوب کردی در جهره را بست با همسا
 یگان گفت زخم پانچاودست طعام بخت و بخور و دزد و داد و گفت بدر و زیور باز و گرفت بدو
 بخشد و زرا سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سگی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که
 براه کرو مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بنجای سکه دیگر نیاید سکه
 در ویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکه گفت چرا و سوال او کردی زن برون
 رفت قلندر با التماس آورده با او در میخت چون بیا به میا که نزد او رفتند و آن کرو پیشتر در

گویند بوده کرد و چشم در فلند زکریست گفت این را زدم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند که رومی از کربا طوطی سخن کو را دیده و تحسین کرد و سکنی از ایشان نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفیق طوطی او زحمت سپاهی گفت اگر وقت روی طوطی را بتو دهم سکه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زبانی این دهی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد و سپاهی را بخانه برده زن و دختر بد و در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را ز گفت زن او را نکویش کرد و طوطی را بد و داده زن و دخترش بد و سپرد سکه شادان بزرگد و رفت غامش این چیزها پیش از کربا و بر کوبند واقع شده و از مشایخ بیکمان این کرده بودند که بر شمرده آمدند

عقیده سیوم از کتاب دلبستان در عقیده و راغبیانی

مشمل بر یک نظر ایشان نداید که کجی گویند و مجرد و بیطونان شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانکه بیدوان گویند اگر کسی حق را بداند بدلی کام و زبان با او حرف زدن این پایه نبوت و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی درآید و در نور عالم خاک در ماند و از یکی از کمالان ایشان نامه کار شنیده که چون نفس الله از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آنجا در گذرد و بالادریا میست و در آن کجی که کسی حق تعالی بر آن نشسته اگر آن روح نیکو کار است از تعالی خود در بصورتی نیکو را و ظاهر کند چنانکه از مشایخ آن گفته می شود که اگر کسی که زبان بر زبان خواند و او را بدو آید و در آن مشایخ در محظوظ و بهر منته باشد و اگر بهر کار است حق خود را بصورتی نیکو و برساند که از آن زشت و فحش تر چیزی نباشد بد و نماید چنانکه از مشایخ آن خود را از فلکها بریزد از دو کر فشار خاک کرد و در میان ایشان مرویست که در پشته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سکی جبت و نفس قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا از زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعمر طبعی رسید مردم را کرد و او یکی را بر کردند و بحضور ایشان گناها و اشیاء خود را بد و سپارد و گویند من بخانه تو خواهم آمد پس از بدین اکیله و جسد خود را بمن خریش بدین رساند پس از آن وصی همی زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاده و شادمان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را زود و بفرماید که دو بار بد و سپارد و در هر حرف زدن آهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل تصفای می آید و بخانه دارند که آنجا ختمین گویند و آنجا بار اعظم کنند و این است که هر کس دو پسر دارد

مجموعه

د عقیده و رایتیان

در اذه او و پیش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را در ویش سازد و عقیده ایشان است
 که عمارت دو تاست آخت و دینی پسر در ویش عمارت آخت و پسر دیگر از ابل تعلی است روزی
 دینوی هم رساند و چون جنبه پدر و مادر بون شود از پیری از تر و فرو ما ند پسر دینی دار خدمت کند
 و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر در ویش باوری به بند چون ازین نوجوانان در
 ویش بسیار گرد آید پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سرور این کرده کرد و بار میانگ که
 معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لاله شوند یعنی حاجی و لاهه زن جوان
 وزن که زند و بکاری از کارهای دینوی نبرد دارند و ژولیده موباشند و در کاغه سر آدمی خیره زنند و بند
 دست آدمی را از ریمان گذرانند و بجای سجده دارند و بجای شاخ بغیر تخوان ساه مردم کاغذ را
 و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگان کاری نباشد عبت خود فرستیم و کچ فراری گزینیم
 نابار دوش کس نشود تخوان ما و انعطاف در سحر و شعبده و افنون و پیر سجات و طب و جراحی
 بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد از ارغون گویند و سر او را با دشتیا
 ندانند و ابل تعلی انقوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بکاز دین محترز نباشد و در غرض این همه کس مشارکت ندارند
 چون نامه کار با علمای ایشان میبایستی ترجمانی صحبت داشت بر که به دقانی مطلب میرسد ترجمان از
 ترجمه فرو میماند چنانکه زبانان محبت زبانی دیگر است. **تعلیم چهارم از کتاب دبستان**
در بخشی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سر مد شنیده
 نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریه است نظر اول نامه کار با یهودان و دانشمندان
 و اخبار ایشان اتفاق صحبت نیکو و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان تفصیل
 زیرا که خصم کاست و ما را است بر دشمن بند و اما در سال هزار و چاه و هفت چون سجده کرد و بر سینه محمد
 سعید سر مد شناسد و او در اصل از زاد و انشوران یهود است اگر چه همگانه ایشان را با یونان گویند
 بعد از اطلاع بر عقاید ربا یون و قراءت توریه مسلمان شد و حکمیت در خدمت خود مندان
 ایران چون ماصد را و میرزا ابوالقاسم فخر نسکی و جمعی دیگر خواند اسجام بر این تجارت راه
 در یازم سفر نمند شد چون شهر ته رسید عاشق ابی چند بند و پسر می شد و دست از همه چیز
 باز داشته چون سنا بیان برهنه مادر زاده شده بر در معشوق نشست پدر مظلومش بعد از اطلاع که

گفته ایم

ترجمه

عشق سرمد سرمد را بجان خود راه داد و پسر نیز تعلقی با او بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توره
 در بورد و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن بند و پسر است هم مطلع قرآن هم
 کشیش بهایم ربی بود اتم کافر مملو نام ربی و اندا گویند ربانیا جمع است و ربی اسم میل
 پوشانیدن عورتین ضروری بوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا بهیمنه نیز در آخر عمر برهنه میبود
 و سرمد اخذ انداختار نکوست این چند بیت از دوست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند
 خوانده سرفرازش پیش کردند همچو است خدا پرستی و همیاری مستش کردند و بت پرستی کردند
 در مع رسول عربی رباعی ای ابرخ تو سگفته خاطر کل سرخ باطن همه خون لفظا هر کل سرخ زبان
 دیر برآمدی ز یوسف که باع اول کل زد آمد آخر کل سرخ رباعی آن ذات برون ز کتب ارف
 نیست و نیست مفید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست باطل حق نیست آن ذات بجز نه
 بر حق نیست رباعی ایزد بر از وی قدر با خورشید چون طلس گویی رخت میخیزد این بسکه
 کران بود نه جیبید ز جای و آن بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرو سرمد که عذلیب است پر
 وای ز ندارد بارش کل است و کل را یکشت ز زر و دست فرو در کعبه و تجانه سنگ و شود
 چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت بند و شد در مع شیخ محمد خان میوای دارایی نامه اسطفا
 عبید الله قطب شاه گفته قطعه ای که مادر عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نو کری
 نصف نهار و کن شام من غریب و اگر بجنب قطب چون نصف نهار و خوری شیخ محبت
 سرمد رخت نمود و روزیک نامه کار از حضار بود باجران می که سناش شیخ میگرد گفت عفری شیخ
 آنچه انداخته باشد توج سفاخر است و میهمی بهیمنه و الا از بی خوابه نمود در معن سال
 شیخ بزم حج از حیدر آباد و روانه در برابر و پنجاه و نه در بند چهار و افس از عینه ن محیط اطلاق
 پوست حافظ گوید بیت روضه خلد برین خلوت درویشا نیست مایه محشمت درویشان است
 ایدل انچه با بوب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشان است از سرمد شنیده شد
 که ایزد معال زدیو و جیست و جمائی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و کاه پراکنده میشود چون شعاع
 متفرق و گفت در توره و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است بر پیکر انسان که منظره او این جسم
 محسوس است و ذرات عقاب عزت نیز درین داست سلا عمر صد و میت سال نیست پس مرد تمام حیات

او بگوید است چون میرد شب شود و جسد او پاره بصورت جمل و پاره نبات و پاره حیوانی مثال
آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب با صبح آمد صبح بدید اگر ذره از ناک بمشرق باشد
و ذره به مغرب همه کجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال بدید چنانکه گفتیم شب شود و در آب و
حقاب و ربن دار است گویند بر چه هست در باطن بیکر انسان دارد حتی آب و نمک یهود قائل
بنوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توره دلیل آرد بر نبوت عیسی قبول ندارند
بر آنکه اشعیا آن چیز را در باره خود گفته گویند برایم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت
افضل از نبوت دانند گویند در توره دعوی خدا فی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی
اسرائیل را می آرد و بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را ازستم مانع آمد چون نپذیرفت
بلاک گشت و نیز در توره نیامده که بر من در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت
قابله بدان که داوود او را یار بگشتن فرستاد از آنکه زن او را خاستی من جفتش را گرفت و از او
سلیمان علیه السلام بر او گویند عیسی بنی بود آنچه نصاری گویند داوود گفته کافیه دستهای مرا و
پایهای مرا استخوانهای مرا شمرند و این همه در بنکام گشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داوود
حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند نوعی دیگر معنی صریح گویند در توره
آمده که چون بنی اسرائیل کار بای بدکشند لاجرم محمد آید سر دم می گفت اگر چه پیغمبر در توره است نوعی
که بعضی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین امر و دید و در
میایند و درین مبالغه از حد برده و کفایت بدین بود و جز ایشان نتواند در آمدن و غلبه شریعت انبیا
ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباشد که باشد مروج شریعتی که
در توره است ابی چند پاره از توره به فارسی ترجمه کرده نامه نگار آن را با سر مد مقابل کرده سر سر
آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن انبیت نظر دوم در صحیفه
حضرت آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمان و زمین
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشو
روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر و شنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی نام نهاد
خدا روشنائی را و روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد را فیض میان آب

استم

در عتاید یهود

و باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا امر آن را یعنی رافعه را فرق نهاد میان آن آب که بر رافعه
و میان آن آب که بالای رافعه بود و شد چنین نام نهاد و خدا رافعه را آسمان بود شام و صبح روز
دوم و گفت خدا جمع نمود آنها از زیر آسمان یکجا و نمود نمود خشکی و شد چنین نام نهاد خدا خشکی را زمین
و جمع گاه آب نام نهاد و دید خدا که خوبست و گفت خدا که بسز شود زمین بر سبز و گیاه تخم آرد
تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین بسبزی
کیا تخم آرد تخم آرد بنوع خود و درخت کنند میوه که تخمش دروست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود
شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد روشنائی آنها را رافعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و
میان شب و باشد برای نشانند برای عید با و برای روز با و برای سالها و باشد برای روشنایی
رافعه آسمان بحسب روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی
که کلان بود بحسب سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای سلطنت شب و مرتب را و او را و ایشان
خدا رافعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای سلطنت بودن روز و شب و برای فرق میان روز و شب
و آری یکی دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا را این کنند آنها را این کرد
جان زنده را و مرغ پر در زمین بر روی رافعه آسمان و آفرید خدا مرغهای کلان را و مرغهای
چشمبند که زانمش کردند آنها بنوع خود مرغ نام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و عا کرد ایشان را خدا که بار و رزق و بسیار شوند و پر کنند آنها را در با و مرغان بسیار شوند و زمین
و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا را آورد زمین نفس زنده را بنوع خود و بهایم و دانه الارض حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مرغها را نامت زمین بنوع خود و مرغهای بنوع خود و مرغهای دانه الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا نام آدم بصورت خود و بهمانند خود و مسلط و غالب شود
بهایم و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین و بهر جانور حسیب و بر زمین و آفرید خدا آدم را به
صورت خود بصورت خدا آفرید او را و داد او آفرید ایشان را و عا کرد خدا ایشان را و گفت
ای ایشان خدا بار و رزق و بسیار شوند و پر کنند زمین را و بهر جانور حسیب و در آمد غالب شوند
بهایم و مرغان آسمان و تمام جانوران چشمبند و بر زمین و گفت خدا اینک و آدم
بشمار تمام گیاه تخم آرد تخم که بر روی تمام زمین است و مرغها و حشرات که در میوه و درخت

ترجمه صحیفه آدم از تورات

آنکه از ماده نخست شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنین
 بر زمین که در اوست جان زنده و تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا بر آنچه که کرد
 اینک خوبست بغایت و بود شام و صبح روز هشتم و تمام شد آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است
 و تمام کرد و خدا بر موصفتی کارش که کرد و آرام گرفت بر موصفتی از همه کارش که کرد و عزیز کرد این خدا
 روز موصفتی را و مقدس کرد و اورا که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است
 ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزی
 صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا و بعد ازین خواهد شد شگفته که بسیار آید و خدا
 بر زمین و آدم بود برای خدمت زمین و آبزی آمد از زمین و پیشوایان مردوی زمین را و آفرید خدا مر
 آدم را خاک زمین و ماند بنفش نیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن را قیم
 نهاد آنجا مراد را که آفرید و شکوفایند خدا از زمین همه درخت پسندیده و دیدار و خوب برا
 خوردن و درخت حیوة میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نه بر می آید از عدن برا
 نوشتادن مران باغ را و از آنجا جدا میشود و پیدا شد چهار سر و نام آن یکی حیثون و کرد میگرد و
 مر تمام زمین جو طار را که آنجا بست بلور و سنگ یشب و نام آن نهدوم و چون آن نهدومی چید
 اوست رونده پیش طایفه آشور و نهر چارمی اوست فرات گرفت خدا مراد را و کرد آتش باغ
 عدن برای خدمت کردنش برای کجایبانش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن
 بخور و از درخت دانستن نیک و بد بخور از نو که بر روز خوردن تو از مردن میمیری و گفت خدا
 بودن آدم تنها بکنم برای او مدد کار در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان
 آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هر چه بخواند با و آدم جان زنده نامش است
 و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت
 کار در برابر خود و انداخت خدا اینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او بست
 گوشت بجای او و راست کرد خدا مران استخوان را که گرفته بود از آدم بز و آوردش پیش
 آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من
 از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از من برای همین میگردد مرد و مردش و مرد

مادرش را و میخسند زنش و میباشند کین بودند هر دو شان بر بنه آدم و زنش و شرمند و میفشند و مادر بود
 عیار تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بان زن آیا کشته است خدا محو زید از هیچ درخت آن باغ و
 گفت آن زن بان مادر میوه و درخت آن باغ میخوریم و از میوه و درخت که میان باغ است خدا گفته است
 محو زید از دست مرسانید با و مبادا بمیرید و گفت آن مادر بان زن مردن نمیرید که میداند خدا
 که بر دوزخ و دوزن شکار و کشته می شود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و انامی نیک و بد و دیدن آن زن
 که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینه است و بنظر پسندید است آن درخت از برای
 عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد و نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشته شده
 چشم هر دو شان و دانستند که بر بنه اند ایشان و دوخته بر کهای نیچیک کردند برای خود لنگها و شنیدند
 آواز خدا را که میرفت میان آن باغ و دریا و از روز پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
 درختان آن باغ و خواند خدا آدم و گفت با و که گنجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
 که بر بنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کردی که بر بنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام
 از آنجا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن داد و مرا ازین درخت و خوردم
 و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مادر فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
 بان مادر چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و
 خاک بجوزی تمام ایام حیوة خود و دشمنی منم میان تو و میان آن زن میان آن زن او بگوید ترا سر
 تو بگریز او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم در ترا و در دستنی ترا بدر و زانی پس
 و بشوهر خود شقاق باشی و او غالب باشد بر تو و آدم گفت که شنیدی سخن خود و خوردی از آن
 درخت که فرموده بودم ترا محو از تو لعنت است زمین را بسبب تو باز بجوزی تمام عمر حیات
 خود و خوار و خاشاک بشکند در راه تو و بجوزی مرگیا صحرا را بعرق پیشانی بجوزی نان با کشتن
 تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بجاک بر کردی و خواند آدم نام زن خود را ها که او
 بود و جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش بر پهنای پوست و پوشانید ایشان را و گفت
 خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای رستن نیک و بد و اکنون مبادا کشته مردنش را و بسنه
 بر از درخت حیوة و بجوزی و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته

داشت از آنجا و را نزد آدم راه منزل او پیش بلخ عدن با گردید و بارق شمشیر کرد و گردید بر
 کا بهشتن راه درخت حیوة و آدم دخول کرد و حیوانی زرش را و بستن شد و زاید مر قایل گفت
 حاصل کردم اورا از خدا و فرو بردن برادرش را و حبیل و بود حبیل شان کو سفند و قایل بود
 نه مکار زمین و بعد از انامی آورد و قایل از میوه زمین پیشگی برای خدا و با قایل آورد و اول از کوسین
 نش و از قریه باش تو بعد کرد و خدا حبیل و پیشگی و قایل و پیشگی او توجه کرد به آمد بقایل بغایت افتاد
 رنگ روی او گفت خدا بقایل که چرا اولیکر شدی چرا افتاد رنگت در روی تو بان اگر خوب کنی بر
 داشت کنی و اگر نه خوب کنی به روز زه گناه خوابید است و تو مشتاق است و تو غالب میوی
 بر او گفت قایل حبیل را درش بهنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قایل حبیل را درش گشت
 او را و گفت خدا القایل بحاست حبیل را در تو گفت ندانم که کنه بان برادر من و گفت جگر می
 او از خون برادر تو بمن بینا که از زمین اکنون یعنی تو از آن یعنی که کشا و مردمش برای گرفتن مرخو
 برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مرزین را نظراید او دن مر قوش را بتو آواره و سرگردان
 باشی در زمین و گفت قایل بخدا بزرگست گناه من از برداشتن ایک مراندی امروز از بالائی من
 و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان بر بایند من بکشد مرا و گفت با و خدا البکن مرا که کشید
 قایل را هفت پشت عقوبت کرده شود خدا و خدا برای قایل نشانه تا نزد او را میر که بیا بدش
 قایل از پیش خدا بوشست در زمین و او را کی پیش عدن دخول کرد و قایل مر نش و بستن شد و زاید مر
 جنوح را و بود آبادان کن شد و خواند هم شهر را با هم پسر خود جنوح زاید شد برای جنوح غیر او غیر او
 مر محبوبان و محبوبان زاید مر لاج را گرفت برای خود و وزن نام یکی غذا و نام دوم سیلا و زاید غذا
 با دال او بود پدر چینه نشینان صاحبان کله و نام برادرش بود ال پدر بر گیرنده چنک و چغانه سیلا
 او زاید مر نودل قایل را داسا مسکران و آبنکران و خواهر نودل قایل بنان گفت لاج بزبان خود
 غذا و سیلا بشنود سخن من لاج گوش کن سپید کفار من که مردیرا گشتم زخم خود و طفل را بچرا احبت خود
 که هفت پشت عقوبت شود قایل و لاج بنفاد و هفت پشت دخول کرد و آدم باز مرزن خود را و زاید
 پسر خواند مرناش را شیت که نهاد مرخدا تحنی و یکو عوض با قایل که گشت او را قایل و برای شیت
 نیز زاید شد پسر خواند مرناش او نش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه نوله

آدم در روز آفرین خدا آدم را بشکل خدا کرد و او را از ماده آفرید ایشان را و خوانا
 نامش را آدم در روز آفریده شدن و زیست آدم صد و سی سال و نوزادید بکل خود و مانند خود و خوانا
 مناش را شیت و بود آدم بعد از آیدنش مرثیت را هشتصد سال و نوزادید پسران و دختران بود
 همه ایام عمر آدم که زیست نصد و سی سال و مرد و شد شیت صد و چنباله و نوزادید مرئوش را و
 زیست شیت بعد از آیدن او مرئوش را هشتصد و هفت سال و نوزادید پسران و دختران و بود
 تمام عمر شیت نصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و نوزادید قبتان را و زیست انوش
 بعد از آیدن او و مر قبتان شصت و پانزده سال و نوزادید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پانزده سال
 و مرد و شد قبتان نهصد و ساله و نوزادید مرملایل را و زیست قبتان بعد از آیدنش مرملایل را
 هشتصد و چهل سال و نوزادید پسران و دختران بود همه ایام عمر قبتان نصد و ده سال و مرد و شد مرملایل
 شصت و چنباله و نوزادید مر بار در او زیست مرملایل بعد از آیدنش مر بار در او هشتصد و سی سال
 و نوزادید پسران و دختران بود همه ایام عمر مرملایل شصت و نود و چنباله و مرد و شد بار در او شصت و
 دو ساله و نوزادید مرغوج را و زیست بار در او بعد از آیدنش مرغوج را هشتصد سال و نوزادید پسران
 و دختران بود همه ایام عمر بار در او نصد و شصت و دو سال و مرد و شد مرغوج شصت و چنباله و نوزادید
 مرغوسال را آمد و شد که مرغوج مرخا را بعد از آیدن او مرغوسال بیصد سال و نوزادید پسران و
 دختران و بود تمام عمر مرغوج سه صد و شصت و چنباله و مرغوج بعد از آن گرفت او را خدا و شد
 مرغوسال هشتاد و هفت ساله و نوزادید لای را و زیست مرغوسال بعد از آیدن او و لای را هشتصد و چنباله
 دو سال و نوزادید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر مرغوسال شصت و چنباله و نه سال و مرد و زیست
 لای صد و هشتاد و دو سال و نوزادید میری خواند مناش را فوج که این استی و به ما را از کردار ما و از
 رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست لای بعد از آیدن مرغوج را بیصد
 سال و مرد و بود همه عمر لای شصت و هشتاد و دو سال و مرد و بود مرغوج بیصد سال و نوزادید
 حام و حام و یافت شروع کرد بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زاینده شد نذایان
 او دید نذ پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند
 او گفت خدا که فرایک در روح من بوم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال

در بیان عقاید ترسا

پهلوانان بودند و زمین در آن ایام ویران شد این که یاسین پسران خدا بر دوشان آدم و نوازید برای
خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دیده خدا که کرد آدم را بر زمین غمگین شد و گفت
خدا که محکم مرا می راکه آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبه تا مرغ آسمان که
پیشان شد و که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی عیسی آدم که در تورات
و پیش ازین فرصت بدست آوردن توریته نشد **تعلیم پنجم از کتابستان**
در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید ترسا
نظر سوم در اعمال ترسا از ترسای چند فاضل دیده شده اند یاد داری فرستایست و مردم پر کمال
گو که در بند و بند رسورت اند و اگر ارامی میدارند و در بنار و بنجاه و هفت اجری در بند رسورت
نامه کار او را دریافت **نظر اول در احوالات حضرت عیسی** که نیکو ولادت
حضرت مسیح در سال سه هزار و پانصد و نود و نه خلقت عالم و دو هزار و هشتصد و پنجاه و هفت
سال از طوفان نوح و دو هزار و پانصد سال از برآمدن موسی بنی اسرائیل و هشت و پنجم هفته که دایما
نیمه هزار داده بود بعد از بنای شهر و مینه بنصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو سلطنت قیصر واقع
چون عیسی آمد بزرگ کا بنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده که تو نبی پسر خدای تبارک مبارک
حضرت ایسوع با جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی بر این نه بشما میگویم که خواهم دید آدمی زاده را پست
راست خدا نشسته که در برابر آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه عقیده یهود خدا
و در برابر آسمان فرود می آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ
از بیخ ایسائی سر بریزد و از آن شاخ کلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و بر آینه دو شیشه بایر کرد
و زاید پسرو اشالی نام پدید داد و است چون عیسی را گرفته بر روی مبارک او آب و دهن انداختند
خفته و زنده اشعیا ازین خبر داده بود سپر من خود بزنند کان و در خسار بکنند کان نکرد اینهم آدم
خود را از آنکه فحش می گفتند و آب و دهن می انداختند چون افلاک حاکم برای یهودان حضرت عیسی را
زد و چنانکه سر پای حضرت او محجور شده اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهیهای مآخته است و عیسی
کرده خود او را زدم چون فیلاست دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان خواهد اند که خوش بر ما و فرزندان ما ازین است

تعلیم پنجم

نظر اول

نظر دوم
نظر سوم

در عفت اید ترسا

که بر جای بود آن بستند خوار و زار و زیر دست انداز پا داشت گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی مبارک را
 بکشتن گاه میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد و بر آینه آن سه صورت درست
 یافت و بخانه برد یکی آن تصویر تبار اسپاینه در شهر شاپن که داخل مملکت پادشاه پر نکال است بالفعل
 موجود است و در هر سال و بار آور این نمایند و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر
 روم **نظر دوم در عفت اید عیسویه** با سم الاب والابن و روح القدس کوینا عیسوی
 به حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله را در دل داشته زبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکنند اگر چه سرور
 آن رود و فیلس کسراف و سکون بای تختانی معروف و ضم لام بسین جمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان
 صلیب مقدس است گویند اجزای عفت اید ایمان چاره است هفت مخصوص الوهیت و یوس یعنی
 خدا تعالی است و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت سخت اول آوار کردن خدا قادر مطلق است
 دوم ایمان آوردن که پدراست یوم ایمان آوردن که میسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک
 پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که
 سلامتی دهند است دوس کسبر دال جمله و سکون بای تختانی نمجول و او مضموم بسین جمله زده
 تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
 روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که برادر ابریم و دوشیزه و بگارت او زایل نشد
 سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرخ
 آید بجای پست و بر آورد و اولی می مشین را که اینجا فقط آمده ایمان مبارک او بود و پنجم ایمان آوردن
 که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و ششم است بست
 پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دینی خواهد آمد بای و آوری کردن کائنات
 و مردگان و تیر نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر از ان میگوید که معبران است بر بنده چنان که
 پدر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود و مختلف است اما در حقیقت یک است چنانکه آن وجود پدر است
 و پسر است روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید این من خداست و مخلوق این
 صفت یافت نشد و عیسی پسر حقیقی خداست بای تعلما پسران مجازی و عیسی اخیثیت است که خداست و از
 از پدر پدید آمده نه از مادر بنیگونه در زمین اخیثیت اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی بنیر و نا چون

در عقاید ترسیا

بنی آدم محقق تمام دست خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز بمانند و گویند بر زمین
 جایگاه است فراتر از همه دوزخ است که آنجا مذبحگاه سیاطین و عاصیان است و یکباره جای بلندتر از آن
 که از آن پرگتو یو گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از محققانها که از ایشان سرزده در آنجا
 پاک شده بهشت نامند و یکباره نیست افراد زانان از آنجا میخوانند که در آنجا اطفال بالغ میباشند
 و این تمام جزای خودی دیدار خداوند تعالی بیج عدلی نیست چهارم جا نیست رفع زانان که از آنکو
 گویند یعنی تمام ابریم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب بودند بلکه انظار
 کار که مخلص عیسی میکشید چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد و آید بمقام چهارم ارواح
 پاکان را چون از قبر رجوع است با خود بر و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
 کشتن عیسی زنده شد جانش بن پوشت و چهل روز با شما کرد و آن سهر بر دهنویز ایشان و دیگران بر
 آسمان برآمد و بدین ترین مقامی قدرت الهی است و گویند اینکه یو هم عیسی بر دست راست پدر خود
 خداوند سته است نه است که میگویم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از حب و راست نمرد است
 این سخن ای همانند است که عیسی جنبی که سپهر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است
 و حقیقت اینکه آید در غریب و بهترین مکان که با همان است ممکن است و گویند اینکه میگویم
 و بر این روز عیسی بر آید تا او روی کند مرده زنده را اجزا بداند و مردم همه زنده باشند و
 از زنده کان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای میویان بکس نیست و گفتند که پاک
 و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بسید شوند و دیگر هر که نخواهند مرد

نظر سوم در اعمال عیسوی ده حکم است که در بچل مکر آمده ازین سه اولین تعالی دارد
 بعزت خدا و بهشت و یک بر بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم
 محو بنام عدلی حاجتی یعنی عادت کن بر اسی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت نصیحت حکیم
 صاحب امر شاه ناصر حضرت و نماید بیت جزا است گوی کار و بیکاه تا حاجت نماید بهر کن
 سوم پاکد اعیبه یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم غرت کن و کرامی دار پدر و مادر را
 پنجم کش گویند آنچه ظاهر این سخن است که هیچ نوع جانور نکند و تاویل کرده اند پنجم در ملک بود
 از آنکه کش چه در سودا است و خلق را فراید در حیات و در حیات پس این کس شاد است بدان است که

عقاید
ترسیا

نظر سوم

برادر خود را که بنی آدم باشد با حق بکنیم و زنجانیتم نه کردار و کفایت ششم زنا کن یعنی مجامعت کنیم با زن
 بیکانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر بختیم دزدی کن هشتم هتت دروغ گو دین حکم داخل است
 اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدینیم پنهان داریم و آشکارا نسیاریم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده
 باید کمالی نسبت پادشاه باشد بنهم آرزوی زن بیکانه مکن و هم آرزوی مال بیکانه مکن و دیگر پنج چیز
 که ناکزیر است یکی اتعاج مثالی روز یکشنبه و ایجاد و دیگر د آن نماز نیست که پادری میکند در وقت غلوة
 که باید در پنج عیسی باید بر کس توجه تمام آرا بشود و دوم کفیات افلاکیرتبه در سال باید سجا آورد و کفیات
 سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی کنایان خود را عاجز و ابرای کم و زیاده بر شمارد و
 بگوید و آمرزش طلبد سوم کنایا در عید پاسکوی یعنی چون عیوی بالغ شد و واقف گردید از حقیقت
 سکر منیت مقدس که جدا نیست برادر لازم است که هر سال در عید پاسکوی کنایا بکند چهارم روز
 کلان برادر و در روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود و چشم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین
 روید و از جانوران بهم رسد جدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند بدر ما چه حق چنانچه بدر سپرد
 دوست دارد و دوست میدارد و سپرد میخواند و میفرماید که او را بدر گوئیم پس باید از بعضی
 محبت شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه بگوئیم خدا را در آسمان سستی برای آنکه آسمان را
 برگزیده است و این سبب دل از زمین برگزیده و نه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را به بنیند و از
 خدا دارد و عاقلان بطلبند زیرا که حق انبی نیست که از او امر و از اسباب معیشت زمان آینده خواهم بگویم
 قانع باشیم و عجم روزی فردا نخواهیم گویند باید که ما غفلت کنیم بدینا بیکه از مردم بهار سیده ناحق تعالی نبر ما را به
 بخشد و بچنین دعائی در تائیس حضرت مریم خوانند گویند در جانبیکه صورت های بی بی مریم باشد در
 مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکر منیت
 بهشت و آن است عاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول نیست و آن شست و شو نیست
 ظاهری بنام خدا و سپردن روح القدس برای این علی بر گونه آب صلی پسندیده است درین عمل طاعت
 شود و از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کسانان
 یعنی عیویان دوم کون فرمه شایو یعنی یکتا بس بر دهن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری
 فضیلت مشهور باید بهر کسانان که بطوع رسیدند و سوم سکر منیت که این بر راز همه سکر منیت یک میکنند

کردن

عقاید ترا

چه حضرت عیسی در صورت ناست تاوه روح ما باشد نه خبر درین عمل باید اول عقیده درست دوم تو
از کجا یوم ما بار بودن و خبر خود را نکرستن آن وقت گرفتن آن تا سگام روزه کلان است چهارم پی
نست یار و چه است که حضرت عیسی داخل بی ششیده نموده اول کفیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرائم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز حق آن باشد که آن کون سرود
سائون ببقا تو کو نری سائون کی دوری و ندامت از کاری که بدان پیغمبری حق کرد و دوم منیت
درست که هرگز مرتکب افعال ذمیه نشو و پس پادری سیاسی که با دای هرگز پی عیسی فرموده در حق او بی
آور و ضعیف و کبار که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش بر هوا شکار و فاش کند و قتل افعال
سالی کبار در وقت روزه کلان است پنجم سکر منیت استر به او نشایو و آن الشی است که میماند
عیسو بر او حق مقدس بخند چنان که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهد عیسوی بالغ را این چرخ سکر
منیت لازم است ششم آوردن این سکر منیت بلکه آن که خود را با اختیار خود بعبادت خدا
برای نه ادعیو یان تقویض نماید هفتم ترموینه و آن شرط است که مردوزن هنگام عقد زنا شو
با هم کنند که نامه العمدان و فانیند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زمان اکثر اوقات در
دوازده سالگی و مردان از چهارده سالگی در کار است و مرد و زن یک زن دارد و خاست و زنا هم جریم
شو بر سر دوازده سالگی و این سکر منیت که میدهد پادری بعد از تحقق کردن که بالغ در که خدای نباشد و بجهت
بان عقد کرده از شرایط گمانی یکیک برود آگاه میبازد گویند ایمان خیریت که بان عقیده است
یعنی میبایم و آنچه خدا تعالی بنیام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش
طبیعی چه خدا دروغ گوید آری افتد در کتاب الهی موجب ستمها و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ
میکویند و مقرر است که کسی را بعلظنه اندازد زیرا که حضرت عیسی در پنجاه مقدس و را چنین قول داد
است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است و دانش در باطن
مقصود شایسته است در هر کار و میوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترقیب و صلاح
انتهای باید دانش استاد و چیزهاست همچو نمک در طعام و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدالی آورد و دست در افواج کار مردم و نمکده آن مرد و مرا بصح و خوشنودی یکدیگر زیرا که

اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتى نگردى خبک و تنفر خودى شجاعت خيريت که بران
چهره ميشود بر دشواريها که مانع زيبست آدميان است و شيوه شجاعت غالب شدن بر ترس و چم که ابله
و رول مى نندازد تا باز دارد و افعلیکه کرد و نيت عفت قدريت که اندازه و ترتيب مى بخشد و در
خوشيهامى نفس شيوه عفت آنکه آدمى ر بوده خوشيهامى کيستى کرد و بايد در دنيا ر يا صنت کيشم سعادت
مند آنکه که سنگى و تشكى حق دارند بايد در عبادت خدا جوشو شود مى حق مطلب ما بناسد بنا برين
سعادتمند پاک و لان چرا که در بهشت و پدار خدا ر و زى ايشا است و در وى نيز نيک خود خدا
را خواهند و پد چنانکه مى بينيد چيزاى لطيف آنکه که چشم پاک دارند بايد که با بکلمان بصلح ببريم
و مسامحى جميله بجا آوريم آنکه در مقام خلاف اند با جود و کوشش و محبت کيرند بنا بران سعادت
مندند شتى دهندگان که خوانده ميشوند فرزندان خداى رحمت خدا يعال چهارده است از ان
جمله بهفت جبهانست و بهفت روحانى بهفت جبهانى اول سير کردن کرشکار از دوم سيراب ساختن
تشر را يوم پوشانيدن بر بنه را چهارم جاي دادن مسافران را پنجم پرسيدن چاربان را و شلى
دادن بنديان را ششم بايندن بسيار را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال و حالى تخمين
علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوه گيان را چهارم
تنبه کردن عاصيان را پنجم بخشيدن از ديکها ششم تحمل نمودن برلى انداميهامى خلق هفتم دعاى
نيک کردن در باره زندگان و مردگان کويند سخن خبر است بر فردى که محتاج باشد در بر بند ب
کيشى که بود و است اما رعايت بدين و خوش ندادن تر گناه است که با خييار مرکب على يوم
که خلاف رضاي ايزديست و ترک کارى بناميم که ناموريم بدان کبيره است که با خييار خود فعلى
و على شيعى کند چون حق بخيند و اما و صغيره آنکه در آن خفت بکار رود چون و و پد چيزى سهل
آنکه در آن چشيار کار باشد سر زدن با ناست بکر و حرص و شهوت و غضب و حسد خوردن
و کمالى و بکر خود را بزرگ کردن است از ديکران و از اين شر اگر سر زند لاف و حيفه داشتن ديکران
باشد و نزاع و نافرمان بردارى و علاج آن تواضع و فروتنى است اطاعت کسى که سر او را است
ناکوه طبايع نباشد حرص از زوى بى اندازه است بقطام و بوى شر که از سر ميرند سرقه و دغبار زنى بيع
و شريست و در و عها قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد سهوت از زوى بى اندازه است

در عقاید ترا

بخشیهامی نفس ناطقه و شراد و گوشتی زبان و افعال علاج آن بخلاف آن کوشد که ادا نمیشود است غضب
 از روی بی اندیشه است با تمام کسی شر او کند با خلق خدا و سخنان با نیت آینه بر دم و سپهر با دفعه تمام
 در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که متوجّب جواریم شده و کلمات که بمن میرسد ستم و نظرداشتن بجهت
 عیسی حارون که نسبت بکسیانکه ایشانرا آزار دادند رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و رحمت
 خوردن آرزوی بی اندیشه است بخوردن و آشامیدن بخوابیدن و نشسته اند کار صوم و کسالت کردن و عبادت
 و انواع امراض حکمت بدلی علاج آن بر هر وقت قناعت در خوردن و آشامیدن و نشایسته پرتنش آرزوی کرد و در
 استقامت فرج بخشند و از اسراف باز دارند و حسد اندوه و خزن است از ان نظام امور دیگران ازین بگذرد
 که گمان میرود که در وفور و قصور راه پیدا به شر این شکایت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست
 نمودن بنفایده و علاج آن حب خلاقیت حجت خالی و کفر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان اخذ رحمت
 و بغایت زکات و تقوی بود در مخلوق از علی که از خلاقیت سر نیز بد کمالی و سستی در پرتش آرزو و نیکو کاری شر
 تقصیر نمودن که اوقات را امور لایزمی ضروری و پوینده از دست دادن و معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج
 او چستی و چالاک و درخ جا نیست که بدتر از آن نباشد و ابدالا با در مقام معنوی که بدتر از آن نباشد که فرار باید
 بجهت ارتکاب معاصی نیست مقامیست پر از انواع جنبها و شایسته آن مکان ابدالا با در آجا بنعم و عیش میر
 میرود و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغ بگویند شما باید از خود دور
 باشید بر آئین من پیایم و اینچنان از زبان عیسی چند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتی
 که زبان علی اهل فرنگست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند
 کتاب دبستان و حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو
 نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در عقاید

تیس
 حقیقت

صاحب من بر آن پویند و چهره آن نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی صفاتی
ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و
انعام و عظمت و غنت و تفرقه کرده اند میان صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو
صفت از صفات موقی کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن
درود یافته و از آن صفات خبریه میگویند مثل وجود و آنرا تاویل میکنند الا آنست که گویند این
صفات در شرح و رد یافته لاجرم از آن صفات خبریه کویم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف
اثبات آن میکنند سلف را صفاتی میگویم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه می
کنند بمرتبه که بسبب تشبیه رسانند و بعضی اقصار میکنند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن کنند
و آنچه خبریان در رد پذیرفته درین نیز و فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ
محل آن باشد و بعضی تاویل توقف کنند و گویند به مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی
هیچ چیز نتواند بود بر این خبریه از مخلوقات مشابه با وجود و برین و الحق و یقین کشته الفاظ که موهم
است مثل **الْعَرْشُ اسْتَوَى** و مثل **خَلَقْتَ بَدَنِي** و جادیات و غیره آن
الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدین معنی تاویل آن مکلف نیستیم بلکه آن حکفیم که
نفی تشبیه مخلوقات و محذورات کنیم از ساحت عظمت کبرای الهی و جماعتی از متاخران بر این سلف
گفتند بضرورت این الفاظ را بر خطاب معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر تنویری که در رد پذیرفته بی آنکه
متعرض تاویل شویم یا در خطاب بر معنی موقوف شویم بر آنکه در تشبیه صرف افتادند و جمعی مخالف سلفند
چه تشبیه صرف از فرق خاصه بود است آن نیز نه در همه تطوایف بود بلکه فرایان زیرا که در تورات
لفظی چند یافته که بر تشبیه دلالت کرد و درین است شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
تقریط اما طایفه که علو کرده و در افراط اند بعضی از تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که در
تقریط و تفصیه واقع شدند یکی از طایفه تشبیه کردند بحضرت کبرای الهی چون معتزله و متکلمان بدیشیه
بعضی بر افراط و تفصیه خبریه که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند
و خود را بدین مقام تمام تشبیه نساختند تا قدوة المجتهدین **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **الْإِسْلَامُ** و **الْمُسْلِمُ** بنی مالک ضعیفانه

زیاده کردند

عقاید سنت و جماعت

بود که گفت **الْوَحْنُ عَلَى الْعَرْشِ** استوی معلوم است و کیفیت مجهول ایمان بن واجب سوال
از آن بدعت و برین طریقه امام احمد بن حنبل و داود و اصفهانی و جماعتی که متابعان ایشان
منتهی شدند تا زمان عبید الله کلابی و ابی العباس قلاسی عارس بن اسد نجاشی که اگر چه از
سلف بودند الا آنست که مباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شعف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا اینکه شیخ
ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلافت پدید آمد و مناظره واقع شد و حضومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناسبت اصول کلام مقاصد ایشان را اسحکام باز دید و حسنا
و این مذہب مذہب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب بتبدل گشت
و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامتیه از ثبوت صفات از ایشان را دو فرقه دانستند از جمله
صفاتی که من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که بر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح
رویت وجود است و باری تعالی موجود است بر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرح بان
و در و یافتند که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی **وَجُودًا**
يَوْمَئِذٍ نَظِيرًا إِلَىٰ ذَٰلِكَ و اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد باید و نوح که را وجود نباشد
چه ظلم تصرف است در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و توبیخ و تعین
زیرا که اگر رضی بودی محضی نمائی و در آنچه با فضل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق
کردند بر ابی بکر بعد از عیسی ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بر علی رضوان
الله علیهم جمعین و در امامت بر مرتب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب است
امام احمد بن حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف و نیز بر پنج سلف متقدم رفتند مثل
مالک بن انس متفائل بن سلیمان و پنج سلامت امامت کردند و گفته اند ایمان آوردیم بکتاب سنت
و معارض با و بل نشد بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند و آنچه که حضرت کبریاست
چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مثابه حضرت کبریا نیست و از پیشه بغایت احترام کردند و گفتند
که تحریک دست کند در هنگام خواندن **خَلَقْتَ بَدَنِي** یا با صبح اشارت کند که در روایت است
قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ الرَّحْمَنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند و تفسیر

ان تموقعیم بآوردن اول آنکه در تزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم ذیغ فیتبعون
 ما تنابیه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویل به و ما یعلم تاویل له الا الله و الرايخون
 فی العلم یقولون امتنا به کل من عند ربنا و ما ازین یعنی از شک محرزیم و تاویل منظور است
 و باتفاق قول در صفات بار تعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد بار تعالی تاویل کنیم بر این
 در زین و استخفاف افیتیم بلکه ما کویم همچنانکه اسحاق در علم گویند که تمام از حضرت کبرای سبحانی است بظان
 آن ایمان آوردیم و باطن آن تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبرای سبحانی خواندیم و ما بمعرفت
 آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بر تبه کرده اند که ید و وجه و
 استواء را بفارسی تفسیر کنند اما مشبه حیویه شعریه آنچه در تزیل وارد شده از استواء و دیدن و وجه
 و محیی و ایقان و فوقیت و در حدیث خلق الله ادم علی صورته و دیگر احادیث و غیر از این ظاهر
 خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از غلطی است از اعاذل
 کاشغری نامه نگار در برابر و چهل و هشت در ذال سلطنت لاجور که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم
 حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در عقاید منظومه خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد و زبان
 اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و دانش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن بر
 تر است اول وجود او داشته کانیات در سراج عدم بود این پس بر منظر بقا پدیدار ماند و کس جز او نیابد
 و احداست اما نه بعد و دو صفات و اسما و بشمار دارد اگر چه در جزو مکیار و یکت است اما در آن محصور
 نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه خیر و از صفاتش یکی حیاست اما نه بروج و نفس و تن بلکه او
 زنده بخویش است دیگر عالم است یعنی که جهان را و بقیت نداشت و بکیات و جزویات مکیان مکان
 شمر وجودش محیط است تا آنکه هیچ دانه بر یکی از علم او برون نیست و مرید است افعال همه شبها جز او
 ارادی چون فعل بشر طبیعی چون میل جبر سر از منبغث از مشیت او است بیت سخندی از دانش غاری
 انکسلی بی شینش ناری قدیاست و قدرت کامل دارد بی واسطه الت که سازاست و از عدم هستی
 او جمیع است نه بکوش بصیر است نه بحیث نیست بشود خواه دور یا نزدیک بنیدار روشن است و
 تا یکت مکمل است کلامش بکلی و زبان و کامست ولی عبارت و سکوت بر کلام پیشی ندارد و خاموش
 کرد آن کرد و نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نگنهای شگرف عدم آمد ذوق نبخشان

در عقاید سنت و جماعت

بفضای وجود و حق کنان حد و ثبات عالم از غیر و شریعت تقدیر است و افعال نیک و رشت سرسرا
 آفریده او نظم نیک و بد که هر مقتضای قضایست این خلاف رضا و آن برخاست بر چه خواهد کند
 ز منع و عطا نیست کس اجمال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب نظم باشد ز فعل و مصلوب
 ملائکه نه ماده اند و نه زوایا کفر و عصیان مظانند نصف اول بعضی از ایشان متعرق شود و دنیا بجهت آگاه
 نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر شجاع و بیباکل اند و در دشمنیها از ایشان
 و با بر قطره باران ملکی فرو آید و هیچ برکی نداند که فرشتگان را در و دخل بود اما از ملائک چهارم مشهورند
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تیریل و حی که جبرئیل است و نفع صور مخصوص است با سرافیل و کافل
 از زاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشیرند که خبر را می نویسند و برزخ و عقول انجلا
 و شب باز بسته این کردار نویسنده خبر سوی راست و کارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورت انسانند
 خود را بر چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم با دیان بس از اولو العزم انبیاء و رسل انبیاء بر کنیده حق
 از همه بی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان ریزن ایشان نتواند بود اگر بندگان را ایشان تلقی سرزند
 مشغول مصلحتی است نظم آدم اندم که خورد کندم را ششم میکشت نسل مرا و اندر که خورد از آن شجره شد
 وجود من و تو آشمره اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف فروئی و کمیت ما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم
 اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است بیت نیست سبوح پیش کارشنداس
 جبر محمد کسی بجا فانس و او عالم الانبیاست و بعد از رسولی می نماید و مسیح در آخر الزمان باز لاشه پرو
 شرح محمدی باشد خلائق را بدین دین دعوت کند شرح بی ناسخ جمله شرایع است نظم که فذ حکم شرع انبیا
 متفق باشد بر رعیت و یکدست صلواتی است آن را جز از آن کان شرع اوست روا و منعراج پیغمبر در
 بیداری مجید بود و با مسجده قضی و از آنجا پیش مظربیت بران گشت و از سموات بگذشت همه انبیاء را دید
 و طبقات خلد و جمیع را گریست و در سدره المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بایوری رفرف و از رفرف
 رخ مرمی جرز آمد و آنجا دید نهادید و ستیغند نهان شدند بیت روی از آنجا بجای خویش آورد و در آنجا
 بنور زانده سر و حرق عادات اگر با دعوی نبوت آیمت است معجزه بود و کرد که امات در ذات
 حضرت رسالت سائر انبیا کرده و با معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی کاتب
 بسیار است و از آنجمله در جبر صده و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست انحصار آن نرسوده نظم

بر کتابی که در حق آنزال باش مؤمنان علی الاجمال بهجود آن کتاب کریم بر حکیم و محقق با بر سیم
 دیگر اجماعی که در دست فرود بر میخ و زبور بر او و جامع این چهار قرآنت که محمد صلیع است معنی
 و لفظ آن معجز است فصاحتی عرب اگر بنام سحر و زنده در ادای کلام عاجز آید قاصر و مضطر کیست از
 مثل سوره قصر چون کتاب خدای کلام الهی است قدیم باشد و حروف و اوقات حادث است بخدا
 معنی قدیم را چون لباس است ببت و مبدل گردد و لباس بدل شخص صاحب لباس را چنانکه است
 محمدی از میان ائم فضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بجهت و افضل از اولیای ائم جمیع
 انبیاء تخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیاء بهتر نیستند نظم در میان همه بود دقیق بخلاف کسی که از
 صدیق و زینبی آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جزید و النورین کار
 ملت یافت ازین بود بعد از همه بنام و فاضل الله عالم الخلفا نامشان جبرائیل
 جبرئیل عظیم سویشان منکر هر کار از اهل قبله و خطا و ذللی کفر او کمن و از اهل نار من و همچنین
 صالح بنکاو نامهای مجتنب الاجتنبان یکم بیت آنکه او کافر است باز نام بقیش از اهل النار بود
 یافته بدخول بهشت ده تن انداخته در ایشان نام مدار غیبت را که جمعی آن پاک بهشت هم شهادت
 رسیدشان بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته بر آسند یک را ز پیر سر که خدا و رسول و دین تو
 که است اگر پنج درست دهد کور او کشاد و سازند و روزی از بهشت بر آن کشایند تا تمام شود
 در بنویسمی نکرد و اگر جواب در خود و نیار و بکر پیکریش نرم کنند و کور بر او سنگ سازند چنانکه افشا
 پهلوی او از هم گذارد و روزی از دوزخ بر او کشایند تا پای و جای خود از آن برینند چون نوبت جدا
 آخر خود نام اند بر زبان کسی نرود پس بنوی فرمان آمد افیل صورت و در و در آسایند و او کشایند
 سالها بر روی زمین خنجره نباشد تا آنکه باز با مروری اسرافیل بصورت جانها در آید آن را کشد اجزاد
 و مدتها به زند و شود پس از آن در محشر بعد از نامه اعمال برای شرف بهشت راست و بد و اشتها
 بهشت چنانکه طاعت و عصیان بر فردی بهیسان بخندد بر کر اهل جنات فرود و بخت بر ند و
 بر کر اهل عاصیان پیشی گرفت بخت چنان از آن فراخ پندیل غریب بر جهنم نهند تیر تیر از دم شمشیر و
 بار بکمر از موی و مومن و کافر ابران رانند هر که کافر بود و نند چون پای قعر دوزخ شود و او را جای نماند
 هم بر قدر علم و عمل در زنده و در کشتن میان بر بد و ضعیف میان آن گزند و لیکت یا جناسی آخر کار

در عقاید سنت و جماعت

که چه میشت بسیار موافق عصمت که مطیعان و عصمت با میسند بجا است در هر موقعی سوال
و بگویند هر که گوید جواب خود بصواب طی بر موقعی کند بشتاب و رند و در هر یکی زنجیری حال رنج بنده بزرگ
سال و طالع کف در عذاب نامحله بوده مومن کند کار با اندازه جرم و راو باشد نظم یا خود را شفاعت
شفعا بر با اندازه جزا و سزا و در وی انقیاع کشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرد خود را
از دوزخ و در کوشش و درجات شست و شست و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جادوان جت
بگذرانند و برترین نعمتها و یدای حق تعالی است چون در شب چهارده اش یکبار یا پنج بار استغفار
مولا ناعبد الرحمن تا بیست و در کتب معتبره آمده که درجات و درج است در و هم مردم با اندازه گناه جا
گیرند و در کتب انجمن که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفرید
شد روح محمدی بود که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ دُوحِي** اشاره بدست پس جمله ارواح انسان پیدا و در آئینا
پیش از جسد و چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند **أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينِ**
يَدَيْهِ و در کتب عبارت از اجرام سهرست که بر تارک است و آن هفت آسمان است
و زمین جرم کیف است که زیر پای است و زمین هفت است **الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنْ**
تَحْتِهَا و در هر زمین خلقی انداز خلقت پیدا کرده جهانیان بطریقی هر زمین بعد ساله راست آسمان
آسمانها در راست تا نیم دانه است خرگاه آسار و در هر سهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت عباد
محبوب و جنتی پرداخته اند که وی در قیام رجبی در رکوع انجمنی در وجود و جماعتی در قعود و بعضی طالع عرش اند
و بر فرشته راجعی و مقامی معین است که از آن پایه نوا اند کشت **وَمَا مِنَّا إِلَّا مَا مَعْلُومٌ** از سهری
تا سهری بعد ساله راه است و در بر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان
اند که جهان عنصری نزدیک است که **إِنَّا نَتَبَرَّكُ السَّمَاءَ الدُّنْيَا وَنَتَبَرَّكُ الْكَوَاكِبِ وَنَحْفَظُ أَرْضَ كُلِّ**
شَيْطَانٍ ملایه و کرانه ای آسمان بر کوه قافست و کرسی بالاتر از هفت سهرست که همه **الَّذِي خَلَقَ**
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ چنانچه **أَيُّهَا اللَّهُ اسْتَسْوَى عَلَى الْعَرْشِ** و کرسی هفت طبقه آسمان هفت آسمان
ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلای جنبه و مطنی حرکت ندارند و آنچه شمرده شد و از آن بوده باز و توانا
به بر دوی ساو قدرت کامل خودی ماده بیولالی آفریده و چون روز رنج در رسد آسمانها را در نوروند و زمین را
زمین و بکنند بل کنند و سهر زمین را بهینی بند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین چکلیس نکرند

باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید يوم تبدل الارض بغير الارض تبدل بارض كالقضة بفضاء كالبفك
 فمادما ولد يعل فيها خطية در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای را کنده تن آید
 آورند و برهم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند جمعی بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان
 آفریده شد آدم صغی است و کالبد او از خاکست آدم ابو الاجساد است محمد ابو الارواح كنت نبیا و آدم
 بنو الماء و الطین و همه سستی به بروی و تجتبت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان ابرو بال است در آن
 نماز رساله راه طی کنند و شیطان از تشبیه پدید آمده و او را فرمان ناکردن ملعونست این است مبشر عقیده اهل اسلام
 و ایشان اطراف بهم بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه نا محمد معصوم کاشعرا
 مروی بود در انور و نیکو کار و از ره سپهران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود و بنمودی اصل او را
 به خشان بود شیخ حسن نام داشت بوسینه کتابت مصحف احادیث فقه کرمی آنرا پدید کرده به از نور سهروردی
 و همواره روز و دوشی شعر سخاوندی و افسانه نشین می و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی به تجدیدی و انشیع بغایت
 محترم بودی و ابشار را بخانه خود دیکه شتی و در لاجور نامه کار از ایشان پرسید که این همه فخر که انشیع دارید چه
 آن چیست گفت من بخت شیده بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم بشی حضرت امام حسن ابن علی بن ابی طالب
 در خواب دیدم و انصفت درستی آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از روضه به بر میر که روضه دشمنان اند و بعد از
 نامه این چنین و ذوالنورین و اصحاب که میگویند و همین خیال گمراه شدند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
 از شیخ حسن آنچه شنیده کاشعرا می آید و هم از طاعا و لسمع افقا و که راضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد
 نه بکلم حدیث بی سبب تخمین کفر لا توبه معهما و از طالع بعبوب تر فانی شنیده شد که انقول ارا بیسن بان آمده است
 و مبالغه در اخر آن تخمین و الا توبه بقول او با رکعت پذیرفته است و سلب که فرستید و الله اعلم و بعضی از
 عقاید سینه که شیخ مفید و ما را بر بدی که در سیر کتب حضرت امام ابو حنیفه کوفیت و حجة الاسلام امام محمد غزالی
 که در سالک مسلمات حضرت امام شافعی است و در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان
 برخواند شد کج و غجه بقا و دو و شایع مذبیب شش مذبیب است بشیعه و غطیل و جبر و قدر و در بعضی نصیب
 و رحمه الله المعقاف تصنیف شهاب المحی شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام العبد المرحوم
 المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوری آمده که تشبیهان ایزد بر راب صفات
 نامتناه و خور لایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند غطیلیان

در عقاید سنت و جماعت

خدا را منکر شده و انفی صفات حق کردند و در عمده المعتقد آمده که تعطیل است که قومی اعتقاد کردند که عالم
صانع نیست و همیشه چنین بوده است که هست و بجز انجوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن
شینه شده که تعطیل آن باشد که فاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیز است و ماده عالم همیشه با وی بود
از غریبی شینه شده که معتقله نبود گویند که چون حق تعالی عالم را بیا فریه هر چه بود قیامی آید آنرا تقدیر نمود و اکنون
آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد می شود و فانی میگرد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار
کرده افعال خود را بحد او ندیده اند قدریه خدا را بحد و نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند
در فقه در محبت علی ع فرمودند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و فاروقی عظمی رضی الله
عنهما زبان ناسزا کشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی با فضل علی ع بیعت
نکرد و او را پیشوا و جانشین تعیین نداشت از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخ فرمودند و در
غلبه کرده علی ع را انگویش کردند و بر آن شدند که هر که ام پس نبی عی جلالی و فضل صدیق و فاروقی ع
خلفه رسول و امام شمرند و از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده
فرقه شدند و بتجاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آنش اند بفرمان حدیث نبوی سَفِیْقُ الْأَمْنِیِّ عَلَى
ثَلَاثَةِ سَبْعِينَ فَرَقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ الْأَوَّلِ جِدُّ وَ جَرَّانِ مَقَادُودُ وَ کَلِشِ الْأَمْلِجَاتِ اَنْدِزِ اَرْكَ
برند مذنب تقیم و راه راست اند و مذنب تقیم است که درین فرق مذکور نیست و در آن پیشش
کیش نباشد از آنکه این شش مذنب و در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام بودند پس از حوادث شده اند
چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب آن چه بوده و با اتفاق
اهل اسلام راه راست و مذنب تقیم است که محمد و بعد از صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل
سنت و جماعت است نیست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای شیعی
کیش شینه شده و از ملا یعقوب زرخالی که معین دیاور ملا عادل بود شینه که کیش اهل سنت و جماعت
شعب است بچار راه که چهار سویی شهر شریعت محمدیت حقیقه و مالکته و شافعیه و حنبلیه و مالک
این چهار مذنب است و در بیان امویه و یزیدیه و مقلان بعلی الکلبیان
گوشتان سوزن سوزنی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که حوزر از مرزا دلا
المومنین مویه این ابی صفیان میگرد و مردم آنجا دیر و نبرد دوست و نمار گذار و پرمیز کارند و تفاسیر و فقه

و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنوع محمد و امامت و خلافت تحقیق و ذواتنورین و خال المؤمنین معویه و در
حق علی سخن گویند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بجدلی میرسنند و ایشان
بدین دعوت میگردند و چنانکه خود در خطب البیان که منسوبست به و گفته انا الله و انا الرحمن و انا الخالق
و انا العلی و انا الخالق و انا الخلاق و انا الخائن و انا المثلث و انا المصور النطفة في الاصل
و امثال این و این قول فرعون و من و دانت و امثال این در احوال بسیار است و باین خون ریز و پر حرم
و بدال گویند با رسول بوسیله ای او بانه سلوک کردی چنانکه بنی با هم خراب بخوردند و انهای خراب را سوار شدند
او فکند گفت تو را علی خراب بسیار خوردی زیرا که در آن همه پیش تست علی جواب داد که تو ما را نه فرو بردی
و گویند این آیت در حق اوست و من الناس من اقبلت قوله في الحقيق الدنيا و نهد الله
علي ما في قلبه و هو لا الحصا و ابن محمد استخوان گویند و گویند در شان ابن محمد است من
الناس من يشترى نفسه ابتغاء مرضات الله گویند چنین از زار رسول الله شنیدیم
ما كان محمد انا احد من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبيين گویند چنین
علی را زید در خانه خود بکشت و از گوشه از او بر نیامد و او با بنک بنجر ملک بصره آمد بود
لا حرم مفعول کشت و ایشان روز و هم محرم سوار شوند در میدان مین که بر دین شهر دارند و در آن
مصور تمای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن سبب نامند و این را بنزله آن دانند که گویا
بر اجساد دشمنان اگر با مرکب میرانند و گویند از روز و زفر و زیست و دین روز و زیاده بر عیدین
شادی کنند چه امام زمان یعنی زید را با غی خیره شد و در روز جمعه و عید در منابر حضرت علی او را
و ش را بدایا و کنند و در ایشان گروهی اند که می گردند و شمشیر بکشد حضرت علی و فرزندان
نصرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آید و ایشان سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا محققین
فاور بر اجساد امامت و ایجاد و اعدام اشیا بود چنانچه میگردند اگر چه آن امر بر سر و ان ایشان
شایسته بود مثل آنکه بنحیر با حوانات را میکشد چه فاو بود بر اجسای ایشان و ما از رسد که جاندار
پس جان کرد و ایم چه قدر بر نه کرده اند آن نه ایم و هم برای با خلق نشده و بنحیر با جفت بر کر
بنحیر است میگردت زیرا که جهان بهر اوست اما ما از رسد که زن کسی را شایسته اما باید جهان را
مخالفان مین و غرابا دشمنان این برای این گش میثیه سازیم و در شکونه بانه از کشته بد اخور ایشان

در عقاید شیطان

بر جوانی جماعت است که چون غسل و غن و مثال باشند و از مسکرات هیچ چیز بخورند حتی افیون و جوز و
 مقصود چپ که در آخرین نوم است نامه نگار و رفاه او بود و شیخ را رفتن نگارنده نامه از او پرسید
 اگر از مسکرات نشاید خورد و چرا انبیای سابق و بعضی اهل طغیان بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل
 ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین بسیار با او گفت که با وجود قدرت بر
 ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از فضیلت انکس و لال بسیار و جابدا که ملکی شیشه زهر مایل نزد
 امیر المومنین عیسی بن عمره فرستاد که دشمنان را دادن سر و حلیفه فرمود که مرا دشمن تری از من
 نمودیست و شیشه را سر کشیده و پس بنی بن مقدس ز سید پس تلخی که زهر تواند کشید طعن و لیلان چون نیارد
 کشیدند و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چپ طایفه اند از مردم شکونه **نظر دوم در بیان**
اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند شیعه نامه نگار و علما
 ایشان کشیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام
 شده اند که بعضی جلی یا حی یا قیوم است و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد و حضرتش مجاهد
 نیست و اگر بخاور نموده از اولاد پسینی تواند بود که ظالمی کرده یا بقیه از آن حضرات و گفته
 امامت منصبی نیست که با اختیار عامه منوط تواند بود و امام منصب ایشان منصوب شود بلکه
 قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه و آله لایق
 باشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اجمال نموده و تقویض بعامه فرموده باشد و منفق القول اند بر وجوه
 یقین امام و آنکه بعضی است و آنکه ثابت است که امام از صفات و اجابت که معصوم باشد و همچنین
 قایلند به بر او تو لا و فعلا و عقلا و حال بقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
 در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش بر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد امام
 خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان بدیده ایم درین نامه ذکر کنیم
در ذکر مذنب اثنی عشریه از ملا محمد معصوم و محمد بن موسی و ملا ابراهیم که در تبریز
 پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار کشیده می آوردم ملا ابراهیم بغایت دانا
 خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت نفوذ داشت بخوردنی و آشناسیدنی این کرده
 نزدیک نشد می شش ماه در لاهور و روغن بخورد و چه فرو شده آن بند بود و یستی و کشتی من در غا

زنجیر و...

و کبار
و تولا

در عقاید شیعیان

بلوغ و درستی خوابیده بودم در واقع دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو گفتیم آهنگ
 آن و ادم پس گفتند زنا سنی شوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خواب و
 ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنانان نیایم
 و نزد ایشان برخذاوند کالاشیاست و واحد وحی و عظیم در میرد و قدرت و جمیع و بصیر و حکم است و حق افاد
 بر حکمت و دانش و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حقیقی گیرند و بنده را فاعل
 دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه ابغیارات از صواب است و گویند
 شیخ ابو جعفر طوسی میگوید که اصل این بحث دو سه گروه دوند نیست فواصبت و افضل زیرا که محمد علیه السلام
 از روز که جاده گذشت صحابه جمله از کس حاضر بودند سر سربازی بگریخت و بخلافت او رضی شد نه الا بفرقه
 تن که علی با پیغمبر کس دیگر که با او گردیده معیت کردند و بخلافت او رضی نشدند صحابه این پیغمبر کس
 گفتند و قصصنا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان را افضل گشت و این
 کس صحابه را گفتند تضایم یابی بیکریلا یعنی تضایف کردید بخلافت ابو بکر ای آنکه شمار افضل باشند و
 بدین سبب لقب ایشان فواصبت آمد و هر یکی از این دو مذنب دو نام شد یک نام را خود برای خود
 تعیین نمود و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
 نام کردند و این پیغمبر تن ایشان را فواصبت خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سر سربازی
 ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذنب فواصبت منسوب به پیغمبر و جعفر فرقه شدند و مذنب
 روافض پیغمبر فرقه که قوله کلید فی النار الا واحد و این یکت فرقه را اهل نجات اند زیرا که
 بر مذنب پیغمبر اند و مذنب پیغمبر است که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و
 پیغمبر را تصدیق کنند به آنکه خداوند تعالی او واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و پیغمبری
 در سالت فرستد تا بندگان و اقرب بندگان و از راه راست بگریزند و این آگاه کننده میباشد معصوم
 باشد صحابه و کبار را قول او حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از امت
 خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغیر و کبار
 و برین خلیفه هم و حسب که یکی از بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا در کز وی چنین از امام حاکم
 نباشد و بقیاس را می و اجتهاد و حد و حکم در شریعت روان نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی از میان نباشد و محمد علی

برگزیده وصی خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بن ابی طالب و اولیاست و باقی ائمه معصومین که
فرزندان اوند همچنین اول ایشان همچون آخر و بجا من باشند عازین و عدد ائمه بنابر اخباری دوازده است یا زده
من که شش و دوازدهم ایشان باید روفاست انجام او طور کند و چهار بار کرد اندازد و چنانکه برشته
باشد از جور و ظلم و کونید ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه بیاوران خود غاصب حق ائمه معصومین
بودند و ایشان نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوراخ کرده و ایشان
علی فضل آتش بود بر انداخت و یکی از آن سوراخ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ الدِّينَ لَمَّا تَتْلُونَ عَلَيْهِ آيَاتِ يُحْيِي
الَّذِينَ كُذِّبَتْ يَوْمَ عَظَمِ نُورٍ تَعْصِمُهُمْ مِنْ غَضَبِ وَأَنَا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ إِنَّ الدِّينَ يُؤْفَوْنَ بِعَهْدِ اللَّهِ
وَرَسُولِهِ فِي أَنْتَ لَمْ جَنَاتٍ نَعِيمٍ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ مَا أَسْوَاقُ بَعْضُهُمْ مِبْتَائِهِمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرُّسُلُ
عَلَيْهِ يَفْعَلُونَ فِي الْحَجِّ تَلَوُوا الْقِسْمَ وَغَصَوُ الرُّسُولِ وَلَسْتَ تَسْعُونَ مِنْ حَسْبِ إِنْ اللَّهُ
الَّذِي يُؤَدِّي أَوَّلَ الْأَرْضِ مَا سَاءَ مَا أَصْطَفَى مِنَ الْمَلَكَةِ وَالرَّسُولِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أُولَئِكَ فِي
وَحْلِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَرْسَلُهُمْ فَأَخَذَهُمْ
بِمَكْرِهِمْ إِنْ أَحَدٌ مِنْ شِدِيدِ النَّارِ قَدْ أَهْلَكَ عَادًا أَوْ ثَوْدًا يَأْكُسُوا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ مَذْكُورَةً فَلَا
تَقُونَ وَفِرْعَوْنَ يَطْغَى عَلَى مُوسَى وَآخِيهِ هَارُونَ وَتَرْبِعُهُ أَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةٌ
وَإِنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمٍ أَحْسَرَ فَلَائِذَا تَطْعَمُونَ الْحَوَابِ حِينَ تَسْتَلُونَ
إِنَّ الْحَجِيمَ مَا وَهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ أُنْذِرْ صَوَفْ يَعْلَمُونَ قَدْ خَسِرَ
الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحُكْمِي مُعْرِضُونَ مَثَلُ الَّذِينَ يُؤْفَوْنَ بِعَهْدِكَ إِلَى جَنَّتِهِمْ جَنَاتِ النَّعِيمِ
إِنَّ اللَّهَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَآجِرٍ عَظِيمٍ وَإِنْ عَلَيَّا مِنَ الْمُتَعِينِ وَإِنَّا لَوَفِيهِ حَقَّهُ يَوْمَ الدِّينِ مَا
نَحْنُ عَنْ ظَنِّهِ بِنَاظِلِينَ وَكَرْمَنَاهُ عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ فَإِنَّهُ وَدَرِيَّةُ لَصَاوُونَ وَإِنْ عَدُوٌّ
إِمَامٍ الْحَرَمِينَ قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْبَدُوا مَا أَمْنُوا طَلَبَتْ بَيْنَهُ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا وَاسْتَجْلَسَتْ مَا
وَسَيِّئُهُمْ مَا وَعَدَكَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَنَقَضَ الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِ تَوَكُّدِهَا وَقَدْ صَرَّفْنَا لَكُمْ
الْأَمْثَالَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ قَدْ تَوَلَّيْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ مِنْهَا مَنْ
يَتُوفَى مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتُوفَى مِنْ بَعْدِكَ يَطْهَرُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ إِنَّمَا هُمْ مُعْرِضُونَ إِنَّا لَهُمْ

ع الله

مَحْضُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ شَيْءٌ وَلَا هُمْ يُرْمَوْنَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ فِي حَبْطِ مُقَامَعَانِهِ لَا بَعْدَ لَوْ
 فَتَبَحُّ بِأَنَّهُمْ دَبَّكَ وَكَرِهَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ بِمَا اسْتَخْلَفَ قَبْعَا
 هَارُونَ فَصَبْرًا جَمِيلًا لِّجَعْلِنَا مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ الْأَخْضَرَ وَالْخَازِنَةَ الْعَنَّا هُمْ إِلَى يَوْمٍ يَجْعَلُونَ قَاصِرُونَ
 يُبْصِرُونَ وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا
 أَعْلَمَهُمْ بِرِجْعِهِمْ وَمَنْ يَقُولُ عَنْ أَمْرِي فَإِنِّي مَرْجِعُهُ فَلْيَمْتَعُوا بِكَفَرِهِمْ قَلِيلًا فَلَا تَسْأَلُ
 عَنِ النَّكَائِبِ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي أَعْيَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخُذْهُ
 وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ إِنَّ عَلَيْنَا فِئْتَانًا بِاللَّيْلِ سَاحِدًا الْحَدَّ وَالْأَخْرَجَ وَرَجُوعًا ثَوَابَ رَبِّهِ قُلْ
 هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُمْ لَا يَظْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْأَعْلَالُ فِي أَعْيَانِهِمْ وَهُمْ عَلَى أَعْمَالِهِمْ
 لَيْفَهُمْ يَنْدِمُونَ إِنَّا بَشَرًا لَكِ بَذَرِيَّةِ الصَّالِحِينَ وَإِنَّا لَأَسْرَارُ الْأَخْلَامُونَ فَصَلِّهِمْ
 مِنِّي صَلَوَاتٍ وَرَحْمَةً أَجْنَاءَ وَأَمَوَاتَا يَوْمَ يَجْعَلُونَ وَعَلَى الَّذِينَ يَجْعَلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ
 عَصَبِي أَنَّهُمْ قَوْمٌ سَوْءٌ خَاسِرِينَ وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكَوا أَسْلُكَهُمْ مِنِّي رَحْمَةً وَهُمْ
 فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

طریق اخبارین این طریق را مروج درین بنکام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و
 نقلی بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید بدلی تصنیف کرد و در
 دانش نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندریه و سکا محمد علی قطب شاه نوشته آورده به آنکه مطلب
 و مقصد قضی معرفت خصوصیت مبدء و معاد است و تغییر این و آیات کریمه الایمان یا لله و الب
 الاخری شده و حدیث شریف امیرالمؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاد الطاهرین
 و رحم الله امرا اعرف من این و بی این و الی این در بعضی وارد شده اند یکت فرقه تحصیل این
 مقام افکار و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه الزام این کردند که مخالف اصحاب وحی گویند و ایشانرا
 مشککین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام
 مشکک کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر الزام کرده اند و ایشانرا انکما
 مشاین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب اسطو میرفته و فی اسطو و زیر اسکندریه
 بود و زود بدو لثامه اسکندریه و در آن اشناخه علوم از اسطو میگرد و دیکت فرقه دیگر تحصیل این

این کتاب
 تصنیف شده
 است

در عقاید شیعیان

مقام ریاضات کرده اند پس طایفه این فرق الزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی گویند و ایشان
صوفیه قشرین میگویند و طایفه دیگر الزام این کرده اند و ایشان را حکماء اشرافین میگویند و افعال
که استاد سطواست تعلم و تعلیم ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام صحاب
عصمت کرده اند و الزام این کرده اند که هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در وی غلط کند متمسک به
احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخبارین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلو
و السلام یکی این طریق را شمس و آفتاب و ائمه علیه السلام ایشان را نمی کرده بود و از فن کلام و از فن
اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی سنهاطات فطنیه تدوین
شده این جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
علمیه اختلاف و تنافضات بسیار واقع شد چنانکه مشاهده و معلومست فقیهین حنیفین و اهل بیت
یکی از ایشان اهل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن
در کثیر از مسائل مخالفت دارد با فونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام
فرموده اند که در فنون علمیه عامه آنچه حق است از ما ایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهاب ایشان
صداور شده طریق اخبارین در آخر زمان عنایت صغری که بعضی از روایات مفهاده و چهار است
شیاع بود و اصحاب ائمه علیه السلام بعد از آنکه از فنون علمیه از اهل البیت علیه السلام کرده آن
تدوین آن در کتب نموده اند با ما ایشان با در زمان عنایت کبری شیعیان اهل بیت در عقاید و اعمال
با آن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواریخی متنازعین شده و کتاب کافی که فقه الاسلام محمد بن
یعقوب الحلی قدس سره تالیف کرده اند مثل رفون علمیه است پس چون محمد بن احمد الحنفی
العالی القیاس حسن ابن علی ابن ابی عمیل المعالی الشکلم بطور رسیدند و فقهه شدید بودند در زمان ایشان
در مدارس و مساجد و در بر تعلیم و تعلم طریق عامه بود معطالع کتب کلام و کتب اصول عامه کردند و چون
همارت تمام و فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نه آشتند و در بعضی از بنیادمت فن
کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریق عامه کردند و بنای جهادات و بنیاد
نمادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن با
دو فاضل موافقت ایشان کرده و در کلام و اصول فقه سلوک طریق عامه را طریق عامه و اخبارین

له
نظرت

بعضی از روایات
متفاوت و متضاد

مرکب از طریق
اخبارین و
طریق

و اصولین کرد و این جهت علمای مایه منقسم شدند با جابرین و اصولیین چنانچه علامه علی بن شیخ جمال الدین
مطهر در بحث جزو احد از آنها به ذکر کرده است و در آخر شرح تواقف و ادایل ملوک محل نیز تصریح داشته
است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان
افاضل مایه شایع شد تا نوبت علامه المشارق و المغرب علامه علی بن محمد و چون بخر علامه علی و علوم
از این جنبه و ابن ابی عقیل و شیخ مفید پیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه لفظ
و رواج بنمیدادند و در اجتهاد است فقیهه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب
جزو احد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود و کتب طایفه محقق را باقسام اربعه تقسیم کرد
تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیر هم تصریح
کرده اند باینکه اجماع طایفه محقق بر تحت آئینده و بعد از علامه علی بن شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد بن علی عابد
طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المذنبین شیخ علی بن محمد بن
علیه موافقت ایشان کرده و العالم را بانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العالی رحمه الله تعالی نیز
رعایت نظر کرده تا آنکه نوبت با علم العلماء المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم بنیاد
الکلی فی الکلی میرزا محمد حسینی نوری رحمه الله مرقدہ الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث
را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه جابرین بکن و بهمانی که معارضت با آن نظر
دارد و دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت نصیر کرده بود که
این معنی بر علم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از عظم علمای فنون اخذ کرده بود و در چندین
سال در بدنه نموده سرگردان فکرم و میگردم و نضره بدر که رب العزت میگردم و توسل با رواج مفید
اصحاب عصمت می جستم و مجد در جوع احادیث و کتب عامه یعنی محافل ان مایه و در کتب خاصه
یعنی مایه میگردم از روی محال نفس و اعلی آنکه توفیق رب العزت و برکات بنده المرسلین و انما الظاهر
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم جمیعین با شارت لازم الاطاعت اقتضای نمودم و بنایلیف فوائده
مدینه موفی شدم و بمطالعہ شریف ایشان شرف شد پس بحسین آن تالیف کردند و تالیف مولفین گفتند
رحمه الله بنزد مایه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن تعبیر
عنایت صغری و عنایت کبری کند عنایت مغرکه مدت آن بقا دو سده سالست در زمان محمد عباسی

در عقاید شیعیان

در سنه ست و شصت و دوازده بود و عتبت کبری در عهد راضی ابن مقدر عباسی بود و فرق در میان و عتبت
آنست که در صغر اسراف و کاه میان صلیبی است و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید
وکیل اول عثمان بن سعید العمری لاسدی در ناحیه مهندسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر
مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح ابن ابی بکر نو بخنی و او بعد
خود ابو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر و کاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که
بعد از او کس را ناحیه مهندسه خواهد بود او توفیقی شهر ریمخ وصیت برون آورد و آن نیست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ ابْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيُّ اعْظِمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْتَكَ فَإِنَّكَ
مَيْتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنِي سِتَّةَ أَيَّامٍ فَأَجْمِعْ أَمْرَكَ وَلَا تَعْرِضْ لِحَدِّ قَوْمٍ مَقَامَكَ
وَبَعْدُ فَإِنَّكَ فَقَدْ وَقَعْتَ الْغَيْبَةَ النَّامَةَ فَلَا ظَهْرَ لَكَ الْبَعْدَ إِذْ رَأَى اللَّهُ تَعَالَى
ذِكْرَهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمِدِ وَقِسْوَةِ الْقُلُوبِ وَآمِنًا لَكَ الْأَرْضُ حُودًا
وَسَيَاغِي مِنْ شَيْعَتِي مِنْ يَدَيْ عَمَلِ الْمَشَاهِدَةِ الْأَمْنِ يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّيْفِ
وَالصِّحَّةِ فَهُوَ كَأَبٍ مَقْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

و در وصف شعبان سنه ثمان و عشرين و ثمانه وفات یافت باید آنست که حدیث نزد شیعه مایه
اصولیه منقسم چهار قسم می شود صحیح حسن موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن بر سه معصوم بقیل
عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشد و اگر راوی یکی نباشد و اگر زیاد از
یکی باشد و تصدیف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح
سند آن بمعصوم برسد بقیل امامی محدود باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقه عدل
و از گذشته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشد و حدیث موثق آنست که از باب حدیث ثقه
عدل در تعریف روایت آن بوضع پوشیده است اما بعضی از روایات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف
آنست که شروط ثقه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف محمد باشد و مدح بغیر این دو لفظ و تصدیف
ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از علما
بسیار در بر عصری روایت کنند یا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر محدود
بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب

باصحی مراتب آن کثرت رسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث جزو احادیث معتبره و اخبار
 باین ترتیب و تقسیم درست نیست و العلم عند الله و در طریق اخبار این نامه نگار آنچه از ایمان این راه که یکی
 از ان محمد رضای قزوینی است شنیده می نویسد و ایشان را اخبار این بدان می رسد که مدار بر خبر رسد و اجتهاد
 نکنند طامحان بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بیک معطر رفت و اشکارا کرد که اجتهاد و طریقه قدما می
 شیعه نیست و آنچه از عارفان و ایمان اسرار او نامه نگار شنیده می نگار و آنکه طالب زیادت است بقول
 المدی که کرد آورده است بگرایند گویند در حدیث آمده اللهم اعرف مراد این و فی این و
 الی این و عرض از من این حدیث و فی این اشارت این است و مراد الی این معاد است پس ما را
 معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که رسول است بگراییم و از اهل
 علوم که آمده اند شنی عشرت در آیم پس هر چه درای آن طریقه است طریق اهل بیت خواهد بود و آن دو طریق
 است یکی طریق اهل بیست ایشان نیز در کرده اند نخست قدما می ایشان که اشراقیاند و به غیر می نگار و
 دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان به پی دارند و علم و عمل خود منسوب به پی و آمده دارند و
 گویند را تحقیق و مسلک باطنی و آمده معصومین همین بوده و از ایشان بار سیده و آمده ریاضت تهذیب
 اخلاق کردند و در تقلید خود او نوم میگویند حضرت رسالت پناه نظیر فی البعلی سپرد و وکیل این باصط
 صاحب سر امیر المؤمنین علی حسن اصراری را در است گیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
 کرمی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکر که خور اما نبی امام و قائم مقام
 بنی علیه السلام دانسته با افعال ایشان نباید که وید چه در مذنب مانایب شده بلکه ایشان بهوای نفس
 گرفتارند و این پیشه ربانین است و در بهانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما می
 ایشان را متاخرین گویند که به پی میگردیدند و متاخرین ایشان را متکلمین میگویند و ایشان طایفه اند که اصول
 دین اسلام را بعبایه شائین آنچه گویند هم از اهل بدعت است طریق سالم است که حضرات داشتند و آن
 طریق اخبار است و ایشان را اخبار این بدان گویند که مدار این طایفه بر جرات و عمل بحث کنند
 و نامه نگار آنچه از ایمان این راه که یکی از ان محمد رضای قزوینی است شنیده می نگار و ایشان را اخبار این
 بدان می رسد که مدار بر خبر رسد و اجتهاد نکنند طامحان خطاب کرده و مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکنند
 که شاخ خود قایلید و متحر که این سلف و طریق قدما اجتهاد بوده و راه سلف طریق قدیم که در بنکام خسر

در عقاید شیعیان

رسول الله بوده راه اخبارین است پس ما همین دلیل بند است که راه با طریق ستر است اما شما دلیل رجوع
اجتهاد و مبر سائیده نمایند که بفرموده که ام کی اند اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد پیغمبر
بناید و دینی نیار و همچنین در کتات عینیه دور احادیث بنوی و ائمه وار و فتنه که فلان بکلام عمل غلط
کنند و بعد از عیبت امام اجتهاد پیشه سازند بین بعضی معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
انجته اید و مذمت شما حکم سنگین گرفته که نه شد است و نه سر که و شما از استقامت و نه از شیعه و و چه اجتهاد پیشه
کردن متاخرین است که چون بهکام نفیته شدیده شد و رفتند و از کتب مخالفین کتب عقل معلوم کرده اند و آن مطالب
در علوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکنند و بعضی از آن را بقی خود میخندند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلاً نماز که کافران نیز میدانند در
دین محمد و احبست و بعضی چیزها که از ضروریات مذمت است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذمت امامیه دشمن آن ناکر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم
است عمل بدان ناکر بود و آنچه متشابهاست ما بر روی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص مخالف
و ائمه است و بکار بنیاد پس از اجدیث بنی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث ضدیکه یکبار بسیارند و نیز
و آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام به عقیدان قانونی استوار که عاصم بن
است از خطا عطا فرموده و آنچه نیست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسد رجوع کند بحکمت قرآنی
آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کند و حدیث دیگر را حلال بران کنند و اگر در حکمت همنه رسد چون
مشابهات اشکاف فوق طاقت شماست پس نظر کنید مذمت مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند و چه
ضد ایشان است آن حدیث اخی شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر نفیته اند و اگر دو حدیث در بین
مخالفین بود و باشند بیکدیگر که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضدان گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار
و فتنه و دو فرقه اند آری ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند
بضدان اگر آید و اگر همه را بر یکراه پابند پس دو حکمت بر هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث
سخنی که از معصوم وارد دست بلکه بجان از امام است و امام معترض الطاعات است پس هر کدام که عمل کنند بکفته امام
کار کرده باشند و بیکدیگر توقع بهکام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما ناکر است از عمل کردن با چند
صبر کنیم آن امام معین نیست و اگر در طاعت طریق اخوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد

این حدیث در کتب معتبره
نمی آید و این که در کتب
معتبره آمده است که
امام علیه السلام فرمود
که هر کس با من
باشد مرا یاری کند
و هر کس مرا یاری
کند مرا یاری کند
و هر کس مرا یاری
کند مرا یاری کند

جواکوبیم این قانونست که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق بخیدن و دست
 محمد بهم است که طهارت شراب و در نجاست شراب مائیت است پس رجوع کردیم بحکمات قرآنی آیه مکمل
 نیافتم و در تشابهات دیدم که حمز را جس خوانده و جس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات
 نیست رجوع کردیم به ترتیب مخالفین ایشان شراب را بحسب میدانند پس صد آن گرفتیم و از اخطای هر شریک چنانچه
 بر طهارت شراب آمده پس عادی شدی که بر نجاست شراب دال است محل برقیقه کردیم و باید دانست که
 مجتهد باید بطن خود عمل کند و طن شبهه است و شبهه اشته از آن گویند که باطل است بشبهه سخی و طریق اخبارین
 است که بی لم و لاسلم البما نه بر چه از امام شوند دلیل قطعی دانند پس عمل راه اخبارین طریق قطعی است
 و قطعی را بطنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفته مجتهد را رسد که بطن خود عمل کند و دیگر از اطاعت کتمان
 او کردن و این طریق قدما بوده پس عمل با جتهاد سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از میراث
 که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه کرده ای اندازیده و این کیش منسوبست به اسمعیل بن امام جعفر
 صادق و این طایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو موقوف داشت و با ما در آنحضرت
 پنج زن و جاریه انبار ساخت چنانکه بی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشته اسمعیل بن و از فدا اختلاف
 بعضی گویند در زمان حیات جعفر پیری شد فایده فضل تعالی امامت این است از امام جعفر با ولا و اسمعیل
 چنانچه موسی بر برون فضل فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و فضل بقرقری باز نیگر و دو قول
 پیدا محالست و جعفر بنی اسامی موسی از آبی کرام یقین کی از اولاد کرام نفع باید و ابهام و اجال را امام باز
 نیست و در آنکه فضل کرده امام جعفر در حق او اشی عشریه نیز فایده و بعضی گویند اسمعیل نگذاشت لیکن امام
 کردند فوت و راجحه یقینه تا مخالفان بهلاک او نشاند و برفوت او محصور نوشتند گویند منصور سنان
 که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او سجده از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود امام تمام
 محضر را که خطا عمل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با دو سر
 تمام شد بعد از آن ائمه متوراند و اعیان ظاهر بر زبان امام ظاهر بامتور نباشد و چون امام ظاهر شد محمد
 البته ظاهر کرد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفت و همت کانه و کواکب سجد و نقیض
 مدار بر دو انزده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد و نقیض شمرند و با طایفه ایشانند و اینها
 بظاهر مخرج کار کنند گویند ما گوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست **در عقاید**

در عقاید بمعنی

یا قادیست و نهین و سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان موجودات نبازی شود و آنست
 و از نفی مطلق انباز کرد و بعد و مات و آن محض باشد و اطلاق این تعاین بر حضرت واجب الوجود بطریق
 که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند و متعال که متقابل و عالم متضادین است گویند چون حضرت
 ایزد متعال عالمان بموجب علم فرموده او عالم گفتند چون قدرت در باره قادر افانعه نمود قادر خوانده
 بر این اطلاق عالم تفاوت بر ذات ایزد متعال اعتبار نیست که واسب علم و قدرت است گویند با هر واحد
 عقل آفریده که اجمیع جهات تام است و متوسط آن عقل تام نفس که تام نیست پدید آورده نسبت عقل
 نفس نسبت نطفه است بطلع مخلوق با نسبت برضه است با مرغ با نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر
 زن پس مشاق و آرزو مند باشد نفس کمال فیض تام که از او فیض بگیرد و لازم نیازمند گشت بحقیقت انفس
 کمال و حرکت تمام نکرد و کمالات پس پدید آورد اجرام پھر را و جنبید حرکت دوری فلک بتدویر نفس خا
 طبایع سیطه عنصری و متوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کالی و رستی و انواع جانوران و نبات
 آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و چون بد عالم علوی چنانکه گیتی برین مثل است بر عقل کمال کل و نفس نطفه
 آئینده که مصدر کانیاست و اجبت که در جهان مطلق عقل کمال کل و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد
 آن عقل نوال طاق است و نفس تام است چنانکه افلاک متحرک اند و تحریک عقل و نفس همچنین برستگار
 شوند نفوس دیگر تحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی نبرد و بر بهشت شخص
 و از است نامنتی شود بد و آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن بر خیزد و انبعاث
 حرکات فکری و اثرم شرایع جهت وصول نفس است کمال و کمال انسانی آنست که بر مرتبه عقل رسد و این
 قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آید به تحقیق کیش او را بشکند اندازند آنکه
 در آن عرضی بد باشد بلکه تاراه بخدا یا بد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذمب مذمب بکرد و در این
 و ناسواست و آن تشکیک است در ارکان شریعت بقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعه
 که در نخست سوره است چیست قضای فیض دون قضای صلوات و عجب غل از منی بد و نوال است
 و عدد در کلمات که بعضی عاقل است و چند تنی داند می داند و عیبت و بد نیکنه و را مور بقبه بی چون طای
 حق دین نوالها گرفتار شک شده حق پر و بد یا خد و بند و او را بر ابراهیم تحقیق هدایت فرماید چنانکه
 اندول ستوده شود پس بدیشان بگوید و بر احق شود پس از تشکیک بطاست و آن حد مشاق است چه

سنت الله جاری شده باشد موافق و عموماً إِذَا اخَذَ مِنَ الْبَنِينَ مِثْلَهُمْ پس از پیمان جوالت است
 بر امام در عمل خبری باشد که مشکل است بر او از امور که بدو بر خورده چه بدان ذات جمیده صفات امام
 و انماست و دیگر بر این روی آن که بدان والا پایه بر آید پس تمایس است و آن دعوی موافقت با کار بر
 بودنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میجوید پس تمایس است و آن بهینه مدهاست که پذیرد و
 از اسلام دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است پس ضلع است و آن ظمانیه است باسقاط اعمال بهینه پس
 است از اعتقادات دین ظاهریه پس این حکام که ایشانست بر باحت و انکحین خود را باستمال لذت و تامل
 شرایع که آن ربه و الا است چه در دینی آنچه مغفرت یگان خدا را رسد مانند شراب که باعث اخل خورد
 آن بی شر و شور سران مغفرت است و امثال آن گویند و صوغبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تم از
 ما و ن در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بیل قول از تعالی الصَّلَاةُ تَهْجِي عَنِ
 الْحَشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افتاء سرز و آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس عمل نمی
 عهد است و زکوة ترکیه نفس معرفت ذهن انسان مصوم اشارت بر محافظت امر امام و زنا عبارتست از افتاء
 امر اردین و نیز گفته اند نماز بجاعت متابعت امام محصوم است و زکوة گنایه از آنست که خصلت ان امام
 معصوم دهند و کعبه غیر است و باب علی و صفای و مرده و صیغات آئین و قبیلت اجابت بر دعوت غیبت
 طواف خانه مولانا اند که ائمه شیعه باشند و جنت رحمت ابدان از کالیف و سقر رحمت ابدان تجالیف
 و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر
 منظر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
 نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن افزیده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود عالم
 ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و عکس علم بالا بود و جبر تبلیم
 و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت ظاهری
 بود که آنرا تشریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نمایند و زمان خالی بود از نبی یا از شریعت همچنین نبی بود
 از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر
 باشد اگر چه امام پنهان بود و چنانکه نبی را به محجری قوی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باربعه
 از توحان شناخت امام گویند واجب بود که وجود امام در بر زمان از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه نبی

در عقاید سمیه

از اوقات بی بود از روشی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که مایب امام بود و فضل اول
 آن کوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است بآنکه گوید خداوند را بجز عقل شناسایی نیان
 بتعلیم معلم صادق کوید معرفت حضرت حق بظن و شواست و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید که
 فتوی دبد بقول سخت اورا الحار بر غیر رسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر
 علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی که چون بقولی فتوی دبد بقول
 او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن شیخ پذیرد یا از عزیزان مضمون آن خبر است
 که فضل اول مضمون آن بود و ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای و فضل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
 که چون احتیاج به معلم شد بر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد و یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قابل شد
 بآنکه بر معلمی صلاحیت تعلیم دارد اورا و انباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آئیه مسلم
 داشته باشد که لا با است از معلم صادق معتد گویند این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث
 در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج به معلمی صادق ثابت باشد اما لا با است از معرفت معلم اول
 ظفر بر بعد از آن تعلیم از او یا تعلیم از غیر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است تبیین صدق او چون سلوک طریقی بی مبنی
 میسر نشود بر آئیه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فضل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
 صفت اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم به معلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
 تعلیم از دو فرقه گویند معرفت بر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقامات
 سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است بر آئیه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد
 که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مطلقان و گوید این طریق است که محقق راجحی شناسیم معرفت بجل
 بعد از معرفت بجل محقق راجحی شناسیم معرفتی مفصل را در آن سایل بیاید و مراد راجحی درین مواضع احتیاج
 راجحی و گوید با احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه جو از جو ب را دانیم یعنی ممکنات کمال را
 واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد از این بیان و فضل چند تقریر مذتب است
 معین گردانیده و در بعضی مبنی مذتب خویش کرده و در بعضی کسر نموده و اکثر آن فضول کسر است و الزام
 دانسته لای خلاف برطلان مذتب دانسته لای اتفاق بر حقیقت مذتب خویش انجمله آن استلالات
 نیز است میان حق و باطل و فرقه میان حق و باطل و فرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل است و عکس

له
 اعتقاد

مذتب

حق مدست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت متعارف ای و تعلیم جماعت است
 جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را
 با باطل است وجه تماثل از وجهی و تضاد طریق از میرانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کند و گوید که این
 نیزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه متحق نفی است باطل است و
 آنچه متحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات اوزن کنیم و نکته دهر
 این سخن این است که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات داخل است اما
 با نبوت بر تبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث این است و منع عوام کرد
 از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب درجات مردم
 که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در البیانت بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شاد و خدایا
 گویند الله الله عقولست یعنی آنچه عقل مرعای غلبی بجانب آن بادی کرد و از ایشان چون سوال کنند که
 باری تعالی موجود است یا نه و احد است یا کثیر عالم با جا بل و قادر است یا نه در جواب همین قدر گفتفا
 نمایند که الله الله محمد است که آن خدا نیست که رسول ابهیت کردن بخلق فرستاد و رسول ادبی خلق
 است و این فرقه در اکثر جاهستند اما در فو اخی کوستان مشرق و در فو اخی خما و کاشغراست و در بکسما
 مانه کار ازین گروه در برابر و پنجاه و چهار میر علی که نامی در طغان دیده اگر این سخنان از وسیله خلفای سیمیه
 در نهاد مغرب بخلافت گذارینند و نسب اولین طایفه را بنوعی که مرضی سیمیه است خواجه نصیر طوسی
 در بکامیکه خود را اسمعیلی مینویسد چنین آورده محمد المهدی بن عبد المهدی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق
 ربه امامت را با امامت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است
 از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی را این الف و ثلثمائیه بطلع الشمس من مغربها گویند
 لفظ شمس دین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو زید را که بر حضرت خروج کرده دجال است
 و اگر عقلا تابع سیمیه شده اند چنانچه اسمعیل لقب بر منصور از جمله افاضل شعرا میر خضر و معاصر بود و ولادت
 امیه ناصر در سنه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بن رشد و میر رسید او از حسن سیمیه
 شنیده در زمان خلافت امام برحق منصور از اسکان شافیت هفت سال آنجا توطن نموده بر سالار
 میرفت و باز می آمد و بغایت مقید مور شرعی بود در فو اخی که رفت و از راه بصره باز گشته عیبت

خراسان نمود در سانج ساکن شده مرد و مرا بمخلافت منصور و روش همعیله دعوت نمود و بدایت میکرد و جمعی را
 دشمنان اهل بیت رسول خدا نیز حاضر نمودند خوف و براس بر او استیلا یافته در حبلی از جبال بنشینان
 نشان گشت و بیت سالن آب و گیاه قناعت کرده جمعی از نادانان و را با همعیله الموتیه مصاحب نمودند
 و بعضی از جبال مذکور است نامه از در باب معاشرت بالموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او
 تابع همعیله مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از همعیله
 شونده شده و هم در کتب تواریخ دیده و آمده همعیله بغایت برخلافی همبان بوده چنانچه منصور بن غزنوی
 المعروف الخاکم با مراد همعیلی در مصر حکم کرد که شب جمعه بیع و شرا ابواب و کاکین و کاکارند و دروازه
 مصر نه بندند و بر سر کوچه مشایخ را فرزند همه شب در طواق و محلات مردم آمد و شد میکردند آن
 حضرت و جمیع علوم بابر و بر بخارات چون جد بزرگوار یعنی محمد بن حار قار بود و چنانچه فرمود در فلان شب
 استی بن برسد آخر چنان شد و آمده همعیله مغرب همه معینه با هر خطا بر شرعی بودند و احوال ایشان در
 تواریخ مشهور است همعیلیان ایران و در دوازده اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ
 با قلام نقشب کارش آینه لاجرم بر بخیر آن چنانچه نزد همعیله است مبادت نیاید نسب حسن محمد صباح
 حمیری می پیوندد و جدا که از اولاد صباح حمیریست ازین کوفه و از کوفه بقم و از قم تبری آمد و پد حسن
 علی نیز میگفتند شخصی با او عالم همعیلی مذنب بود در مملکت ری سیر سپرد و حاکم اولایت ابو مسلم رازی
 بواسطه خلاف مذنب با او عداوت میورزید چون امام موفقیشا بوری از غلای اهل سنت خراسان
 بود و اهل حسن جمعه دفع مظنه اعدا فرزند سعادت مند را به پیشاور آورده به مجلس امام موافق به اتفاق مشغول
 گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت شغال داشت گاهی بنی بلند تر از دراک عوام از او
 سر میزد و ناکسان از اینجنان اصحاب اعراف و الحاد سبقت میدادند و بکفر منسوب میساختند
 حسن بن نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش جزا داده بود که نظام الملک
 بپایه والای دینوی حسن بر تبه بلند صورتی و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن بن نظام الملک گفت بر کس نام
 بر مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما بر سره علی السویه شرکت باشد و بنیوجب پیمان بشند
 چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بکوشه نشینی و نشر فضایل
 گوشت و خواجه انداد دروغ داشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نسبت

در
 همعیله
 احوال حسن
 حمیری

به سلطنت الب اسلمان بخواجه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملک شاه در پیشا بوی بخش و خواجه
 اما خواجه بد آنچه همان رفته بود پیرد اخت بل مجلس شاه پیش هم نرسایند اما چار سید الطایفه یعنی سن بخواجه
 گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و مبدائی که دینی متاعیست ذلیل و با شک که از جبهه جاء و
 محبت یاست نقص یتاق منائی و خود را در زمره **تَقْضُو عَهْدَ اللَّهِ** داخل کردانی **تَبَّتْ**
 دست و فدا در کم عهد کن تا نفعی عهد شکن جبه کن خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از دوزخ
 کیم استن با سلطان گفت و هم بعضی ساین که شد که نزد صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون سن می
 و اما و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بعضی
 جزیره و مهمات جلیله پادشاه بنابر عین او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه افطیش کر پزی در حق
 حسن گفته محض افتراست و از ظلمهای دیگر سلطان را از خواجه اندک عبارتی بر حاشیه ضمیر نشست روزی
 خواجه استفسار نمود که بچندگاه و قری منج که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه
 جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان بتمه شد که در عرض چهل روز آن مهم را بخانه
 یا بیشتر و طبعه بد آنکه در دود نیکو نویسد کان در لازمست او باشد سلطان را این نعمت مستحسن افتاد و حسن بوی
 و فاموده در چهل روز و قری مشمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تسهیل ترتیب داد و در آن سالیان نیز به نظر
 کشته بروای غلام خواجه که با خادم حسن و سنی میورزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن که بر دهن بارگاه ایران
 دفتر در دست داشت گرفته و قرا ابر کرد و چهره آن اوراق را بی لایحه ترتیب و اسم آورد و آنقدر
 با حسن بخت لاجرم در وقت عین دفتر را بر یافت و به ظنیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد
 سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجیل نموده حسن نتوانست جواب داد و بان چون گفت سلطان انجمل
 کشت ملول شده گفت موجب فعل چیست چون جواب مطابق سوال یافت تبعه گشت خواجه نظام الملک
 فرصت یافته گفت و اما میان در تمام امر که دو سال مملکت خواهند با طلیعه دعوی نماید که در عرض مملکت
 آن مهم را گفت که جواب آن جز بان و دوزن نخواهد بود سابقا بعضی ساینده بودند که در طبعیست
 طیش تمام است سخن او را اعتماد نشاید لاجرم سلطان بچند لغت احسن فراموش را اختیار کرد و در برو بارگاه
 و در اولاب با عید الملک عطاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا با صفعیان رفته از هم سلطان خواجه
 در خانه رئیس ابو الفضل بنان شد روزی در انشا محاوره بر زبان آورد که اگر دوزخ موافق میافهم سلطنت

ابن زک و وزارت این تاجیک را برهم میزدیم رئیس ابو الفضل بن حسن را حبل بر خط دماغ نموده بی انگه برسد
 یعنی حسن انظار کند اغذیه که تعلق بقیوت دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الصمیمه اطلاع یافت
 از آنجا بجای دیگر شافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمده سیدنا فرمود دماغ من
 محظوظ است یا از آن تو دیدی که چون دو بار موافق با فم حکونه بند عار میدم الفقه سیدنا به مصر رفت در آن
 زمان منصرف اسمعیلی بر مسند خلافت منکمن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن کیسار و نیم در پناه دست
 منصرف بر دو بعد از آن میان او و میان امیر الجوش بساط خصوصیت محمد شد بسبب آنکه منصرف سیر خود را
 از ولایت عید خلع کرده آن منصب را بر پسر دیگر خود احمد که المستعلی بنده لقب داشت تفویض فرمود و حال
 حکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجوش بن یحیی بن هاشم شده حسن گفت اعتبار نص اول در او مرد مرابطان است
 زار دعوت کرد امیر الجوش با اتفاق بعضی امرا بعض منصرف رسانیدند که حسن باید بدین جرم در قلعه و میان
 مجوس گردون چنان گردید بجزو آن برخی از بروج آن قلعه که در حال مناسبت بود و یقیناً مردم ازین گرفتار
 از حسن رسیدند آخر الامر امیر الجوش حسن با طایفه از فرنگیان در کشتی نشاند به جانب مغرب میل کرد چون
 نصفه میان دریا رسید با وی شد درو زیدین آمده آب متوج کشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
 حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت ما بهر بادی جنبی باید من کش چه که کاد می شست غنا
 عمر باد صحر است در آن شایکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب می بینم جواب
 داد که مولانا یعنی امام مراجع داده که آسپی بهاکان کشتی میزند همان لحظه شورش تسکین یافت لاجرم
 محبت حسن را در دل خلاص بناد و دند و کشتی بهتری از شهرهای انصاری افتاد و حسن از اینجا باز در کشتی نشسته
 در حدود شام از نصفه پروان آمد از اینجا بجلب شافته باز از اینجا عازم بغداد شد و از بغداد و نجو شافته
 شافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان
 سیر کرده مردم را بر دوش اسمعیلیه و امامت زار دعوت می نمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و دژ
 و قسطن فرستاد تا خلاصی را بمندوب حق دعوت نمایند باندک روز کاری مردم بسیار آن کثیر اقبال
 گردید پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که کوهر او بود و بهر
 و آنجا یان و متابعان او شنیده محبت کردند و در ماه رجبال چهار صد و هشتاد و چهار هجری هجری شیخی
 سکان الموت آنجا بر اقلعه در آوردند الفقه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حکم

آنست که زمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسماعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیل در شرع جایز است
و بعضی از اجل شرعی ذکر کرد و سید نافه بود که مدار شرع بر راستی است حیل نه شاید و جمعی که حیل کنند حق امتنان را
بدین طریق گرفتار سازد و بعد از آن و بیچند مهدی را گفت این قلعه نقد زمین که پوست کاوی محیط آن تواند
بود مبلغ سته هزار دنیا بمن بفروش مهدی در مقام مبايعت آمده سید نافه پوست کاوی را دو ال ساخته آنرا
بر گرد قلعه کشید و بر رئیس مظفر که در گرد کوهِ دامغان حکومت شغال است و دعوتش را قبول کرده رفته بمن
عبارات نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سته هزار دنیا بهای وراثت بعلوی مهدی رساند
الحمد لله المصطفى واليه السلام حسبي و نعم الوكيل و آن نوشته را بمهدی داد
از قلعه بدر کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رفته نزد رئیس مظفر بوده سته هزار دنیا را بخرید
بگرفت القصة کار سید نافه را بعد از صعود و بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام ر و د بار و قنسان
بخت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانیده بعد از آن بهفت کس دیگر را اتباع
او حکومت کردند و مدت دولت این طایفه ششاد و یکسال امتداد یافت و سید نافه بحال صلاح و تقوی
بسر میبرد و بمبالغه آنحضرت در ترویج شرح میراث بود که شخصی را که فی نحو احوال از قلعه برون کرد و برخیزد مردم
درخواست نمودند و دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بپام خانه که می
نشست زلفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بنده پیر امور ملک و ملت شغال میفرمود و در ایام او
خدا یان سپاهی از کاکر و اشرف مخالفین الکاف را بقتل رسانیدند و رحلت سید نافه در اواخر سال و رفته چنان
در ماه ربیع الآخر یا بعد و شست روی نمود و کیا بزرگ امید و لیعهد نجباب بود چون حسین فانی که از عهده بهمان
سید ناست با طایفه از رفیقان قنسان و محیط در آورده یکی از امرای لشکری که در ر و د بار بود چند نوبت
قلعه الموت را تالان کرد در هر سه قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آنحضرت را مضطرب رسانید و خواستند که
قدم در وادی فرار کنند سید نافه ایشان را بر صبر و ثبات و صیبت نموده فرمود که امام یعنی منصرف مرا گفته است که
الموتیان با هیچ طرف نزند که درین موضع اقبالی بر ایشان خواهد سید سید ران نام آنحضرت عالم بعضی رفت سید
از قنوش سجات یافت و آنقلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر سلطانی
بفرموده لشکرها لشکر بلده الاقبال کشید چون کار اهل قلعه مضطرب را بجا میبرد بعلی که از جمله اتباع سید نافه بود و در
قرون سیر میبرد صد و هشتاد و یک نفر را و اگر و بشکوه بشی خود را بقلعه افکندند کاه بشنون بار سلطانیان ده و را

منه مکرده اند و نعمت به نهایت بدست آوردند چون که کجکان بر دوی سلطان سیدند قتل ساروق اباسپا
 و او ان بدفع ایشان فرستاد حسین ثانی باریقان در مومن آباد متخصن شده و لشکر سلطان مجاوره پرداخته چون
 نزدیک بان رسید که بیکر شعله جلوه گراید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر اوانی که از جمله
 فدائیان سید ابو و انتشار یافت و متعاقب آن واقعه فوت ملک شاه نیز بواسطه یوست لاجرم آن لشکر از
 هم فرو ریخت و نزاع برگیار و سلطان محمد سبب علت شده کار سیمیلیه بالا گرفت و قعه کرد که و لایسیر
 نیز در تحت تصرف سید ناد آید آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه سیمیلیه کینه داشتند و تعصب
 بکجکان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از انظار این را ضرب کار و خونخواری کردند تا برین علما و
 بر رسیدند چون سلطان برگیار بن ملک شاه و خات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام
 الملک اباسپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل ایضا و نود و یکت اما بک نوشتگی بیکر گیرا
 بعد و وزیر رسال نمود و قریب کسالت جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قعه بلده الاقبال الکبیر نه خبر
 نود سلطان محمد و عسکر اما بک شایع گشت تا بران لشکر شب بیکر بختند چون سلطان بجزا فرستاد
 بر سر نهاد و چند نوبت سپاه مجار به فرقه سیمیلیه فرستاد و در آن اثنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت سیمیلیه
 قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان نگرادی بخاک فرو برد اما اسپیدی و مرسان چه تو پرورده ملک او
 دوست بولی نعمت رسانیدن نه مراست خادم چنان که چون بجزا خواب در آمد و آن کار و دید
 بغایت خائف گردیده در انظار امرو میشد بعد از روزی چند رسول سید ابابکر است رسید و گفت اگر
 نسبت سلطان محبت نمودی آن کار که در فلان شب بر زمین بخت فرو بردند در سینه نرم سلطان
 پرتو استند بر و از استماع این سخن تو هم بجزا شیشه شده جمع کرد و ازین معنی کار رسید ناوای ترکشت در خلال آن
 احوال حسین ثانی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شده سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقضا کشتند مقارن
 در غال ولد و بکیش شهرب خمر شغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سید نادر
 با فساد و شتاب بیمار شده که بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت باو علی تقویض نمود و
 باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دیدن فقراتی برون نزنند و چون از امثال این قضا یا فاع شده
 در مصیبت و شتم بیج الا خر سال مذکور بر وضه جنان انتقال فرمود که بزرگ امید که در اصل از ولایت و دها
 بود به دستور سید ابابکرادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در امور

سیدنا

ایام ایالت و الاثبات بالله عباسی بدست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموت
 ترسید و روی بنیان کردند و نیز بدستور حسن که زاینده بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الامام
 باعلی ذکرة السلام و در نسب حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از
 اسمعیلیان رو و بار و هشتان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعما و موسوم و ملقب با یوحنا
 سعیدی بعد از فوت مختصر علوی یکسال از مصر بالموت آمد و گوید که از اولاد نزار بن منصور که شایسته است
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین امر مطلع نشد و سیدنا و عظیم و جلیل ابو الحسن کو شنید
 امام را و در قرینه که پایان قلعہ بود و منوطی کرد و ایند و بعد از انتظار کشیدن ابو الحسن اجازت انصراف
 داد و امام بعد از آن حق و انرا و اعلی بود و مسوره در آن قرینه بعد خود در آورده چون حاکم شد او را
 بن بزرگ امید سپرد و با خفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر همسر آن نزار بجوای محمد بفرموده عمل نموده
 در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید و بن بطلعت پسر کی که عبارت از علی ذکرة السلام است روشنی
 پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد
 مجوز بلکه محسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید بانگو حرم محمد بن
 بزرگ امید بشارت نمود علی ذکرة السلام حاصل شد بر چنین نزار آن که بر عصبه و امام این فصل
 جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکرة السلام برین موجب بالمتنصر بالله میرسد القاهر بقوه الله
 حسن ابن المهدی بن الهادی ابن نزار ابن المتنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیس راقی است خوا
 زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بجز او نمانند و کالیف شرعی را قیامت باید
 و بمعنی عبارت از قیامت و آنحضرت در زمان امامت خود خلائق را بحالتی و اصل ساخته رسوم معتبر
 را بر انداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پاینده و جباه و نه سحری شرف
 و ایمان ضرور و در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در غیبه گاه آن بپایون قلعہ مهنری روی بجانب قبله
 نصب کردند و چهار علم اولین سح و دومین مهنری و در چهارمین مهنری بر چهار طرف مهنریا دند روز
 هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر مهنری بر آید زبان بجز زبان کشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف
 امر و نهی از جهانیان بر او شتم و احکام شرعی را نابود انکاشتم حال زمان قیامت است باید که خلق باطن
 با خدا باشند ظواهر بر فوج که خواهند با خود معاش کنند آگاه از سر مهنری فرود آمده افطار کرده فرمود تا باید تو را

در عقاید اسماعیلیه قسنان

عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و از روز بزرگ را عید القیام نام نهادند و تا رنج ساختند
و آن روز بیت که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن بن حنظل و چون ستم
از دنیا پیوستن بعضی باعث لذت ارواح کا مل است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد
آن حضرت آن بود که عالم قدسیت و زمان بکمالی و معاد و روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
بر کس مرگ اوست آنحضرت احسن این نامور که انزال بویه بود و در برج پانصد و چهل و یکت بزخم کار داشتند
کرد و بموجب وصیت ولدش امامت رسیدن را چون والدینا بر پا داشت جلال الدین از اولاد
پدر را بر سر نشاند که چون امامت را نشانی و غضب بکومت نشست ترک مذہب اسماعیلیه داد
بعد از یازده سال در ماه رمضان سنه شصت و هشت بعزت مهال بد کشت بعد از آن علاء الدین بن
محمد بن جلال الدین حسن جمعی را که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین
موافق بودند بکشت و بنوه مرصنه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد ازین حال عیورت طبعی قصد کرد
نویس بسیار برداشت علت مایه لولیا برو متولی گشت اسماعیلیه کونینا و اولیا از عیوب جهانی سالم توان
زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب ستمه زحمت کشید و در زمان آنحضرت علاء الدین
محمد ناصر مفسم که حاکم قسنان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواهر نصیر را بالموت برد حسن باز درانی
مرد غیر اسماعیلی بود علاء الدین را شنید کرد و در زمان علاء الدین مشایخ روزگار شیخ جمال کیلی بود در قزوین
بارشاد و خلایق مشغول و خفیه شیخ دعوت اسماعیلیه قبول کرده بودند باین علاء الدین اور تعظیم نمودی مردم
قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده بودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی تا علما
غیر اسماعیلی شیخ اسماعیلی نه استندی در تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای حب
که آستانه او بود قبله مال بسال شصت و پنجاه و یکت بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم
بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد حسن باز درانی را با اولادش
بکشت و اجساد ایشان را بموخت بلا کو خان براومتولی شده رکن الدین درخواست که اورا بدرگاه
قائن فرستد این التماس مبدول افتاده در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند حکومتش از یکسال بعد نشد
در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سر که غسل و شراب پر کرده بودند آن آشیا و سایر ذخایری
که در زمان بنیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر افتد همه تعجب نمودند اسماعیلیان بعضی را که از راه

سید نادانستند در بیان علی اللّیّان در کوهستان مشرق نزدیک نجف جامع است این نام که از ارباب علم
گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بدانشای بحر خفایق تاسیاسید است که نشینانیان ابرار
آبادیان در کفشار بسته و غضربان را با سپهران راه آمیزش بازگشته تنگامیان ابایی نمایان ابطه نوشی
مفقود و مکانیان را با مکانیان نسبت تا موجود با این بحبت عز و شریع مجد اشناسی و یزدان رسی
نامورند ملائکه علوی و انبیای خلق را نیز شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ملائکه فاک حق
مَعْرِفَتِكَ مناد می این آواز است نابراین بر ایزد متعال خداوند لایزال واجب که از مرتبه ضرب
پو یا بحیث و اطلاق فرود آمده و در هر قرنی و دوری از فراط شققت به مجسم روحی پیوندد و آفریدگان
آنحضرت تقدس مرتبت را بنکرند و هر گونه که فرماید او را شناسند و پرستند و آیات و احادیث روایت
اشاره بدین بر و زست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اجاب
ره سیر آن نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر وحیه کلبی مثالی از آن است
و چنین در محال ظهور شیاطین و جن به پیکر بشری قادر متعال بطریق اولی و اتم بحسب جلوه تواند نمود و همچنین
افراد مردم در کار نیست بهر کینه یا سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بر آن همه استان باشند تا
ستم در مشارکات انبار کرده و دو نظام جهان پدیدار ماند که ریاست بدان و الا قاعده آنحضرت رب العزت
باشد تا همه کس آنرا پذیرند نابراین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر کثرت خویش در جنس انس نوع بشر
آنگاراشده برای نظام خلق قانون نو از آمد نابراین آنست احوال کارستان جهان منظم شود و بیابوری
عقل و فعل درین دور فرخنده سپهر محال جز غنی مرتضی نیست حقا که بهر امری بها یون و وجودش را بحدین بنی
و انبار برشده و صفات حمیده انبیا و ران خیر الوجود جمع دیده ازین است که مردم صاحب طربش از
بهشت و عده در آمده در پیکر ابوالبشر گردند و نقش از کان گشتی فوج آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم
گرم آتش بازش مسابده گشته بودی در لباس کلام لایمیش سخن گوی بایند و قول آنحضرت مَعْرِفَتِكَ
مَعْرِفَتِكَ مَعْرِفَتِكَ که نفس نفس از روح مجسم و عقل مصورات جان خرم آفرین نرسات و اِنَّ اللَّهَ
خَلَقَ اَدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ هم بدین بنام است چه آدم اولیا ابوالبشر اصیفا جز علی مرتضی نیست و حدیث
و اَنْتَ دَبِي فِيْ صُوْرَةِ اِمْرَةٍ اشاره بدانقدیم ذاه جسم است که در نظر صوری عین و در پیکر مردی مردانه ظهور
فرموده چنانکه حق بن سر ابرهتی سروده عرض نسبت میکنی با جز این بودی را که دوش تو بکف نبی مرتضی است

علی
تعالیه
را

در عقاید علی اللّیّان

در عقاید علی الهیسان

خانی که سجود از وجود و آموذگ حضرت گویند که هر دوری حق با جسد و انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد اما احمد
علی همچنین بتناجی نور حق در آمده فایده و بعضی از ایشان گویند که بطور حق درین دور در علی آمده بود و بعد از او
در اولاد و مادر محمد علی پیغمبر و فرستاده علی آمده اند و گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز بجای
پیغمبر مجید در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل انشاید چه مصحفی که علی
محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این
مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نیز و بعضی از ایشان دیده شد که نظم
و نثری که منسوب به ابیالمؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف که بعضی بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بواسطه
نثری از علی الله بخلی رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان سبند ایشان علوی گویند
خود را از زاده علی الله بگردد و در عقاید با کرده مذکور شرکت اند الا اگر گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام
علی الله نیست چنانچه در تحریف آن کوشیده اند و انجام عثمان همرا افکنند چون فصلی بود مصحفی در برابر آن
تصنیف کرد و فرقان اصلی را بوخت و این طایفه بر جاح مصحف یا بنده بودند و عقیده ایشان آنست که چون
علی الله جدیست آفتاب پوست کون آفتاب است چه اول نیز فایده چند روزی یکبار غرضی پوست
او گویند این بود که آفتاب افزاین و برگشت چه او عین شمس است بنا برین آفتاب را علی الله گویند و
فلک چهارم را دلدل آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی از عظیم جمعی از ایشان دعوی
کنند که آفتاب میخوانند و او اجابت میکند و در واقع ایشان از استیغری میفرماید و بعد از نامی از ایشان
ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود و خبر نام که بشون علی الله گفتی و بساج در آمدی و بر و شمشیر میگرد چنانکه
از مخالفان کار میبوی و آن خبر بزرگم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بردن داشت و با منکر
گفت بزنی ملعون از مرد و بد و چند نمیشد اذاحت اصلا به و کار نکرد و اکنون شخص علی الله پوست نزد ایشان
جانه اگر کشن بار و است و گوشت عذرون را نیز و چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونكم مقابوا للحيوانات
و آنچه در مصحف کشن حیوانات و اکل لحم ایشان نزد آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است
و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند اطمینان بار و طایوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شده و نمرد و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن بت پرستند
اشارت بدین سه کس است صنی قریش علی الله چنان گفته و بتناجی فایده و گویند چون علی بصورت نهی

ایضا در او در گذشته طور میکرد این سه تن بصورت مکران می آمدند و بعد از این نیز چنین خواهد بود
 تعلیم یافتیم در عقیده و صادقیه که تا بیان مسئله باشد و اهل اسلام مسئله مسلمیه
 کذاب دانند و ایشان خود را حمانه نیز گویند چه مسئله را حسن میگویند گویند و بنما الله الرحمن الرحیم
 اشاره با دست یعنی خدای مسئله حرم است محمد علی نام مردی بود و در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه ساله
 نگاراشنا شد و بعد از استماع گفت بر مسلم واجبست که مسئله را محقر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او
 مسلم نیست و بر طبق مغبی بعضی آیات قرآنی شاید آورد و گفت مسئله در نبوت با حضرت رسالت
 پیغمبر محمدی شریکست بود چنانچه بیرون با موسی گفت پیغمبر و باید چه ایشان گواه اند و شاید در نظر شاید
 و اگر مشیه باشد بهتر پس از فصایل معجزات اوسبی بر خواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آید و بخور
 اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت و عاگردا همه بسر شدند و همچنین فصل
 زاده بر نبوت او گواهی داد و ما جمعی از اعدا و متدیان بر نبوت او ایمان آورد و نگفت فرقان محمدی معجز
 اوست صفحهای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسئله را حق تعالی نامه فرستاد که از افار و قول
 مانند آن نیز بنده زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسئله کس نیارد و جمیع و فراده آنها سوخته
 و دنیا و آخرت اما تفسیر کردن گناهی عظیمست مسئله را از دستعال کتابی دیگر واجب العظیم غایت فرمود
 موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناکریر و آنچه محمد علیه السلام آورد و همه حقیقت و مسئله هم
 بر آن ره سپرده و اگر بعضی جا کلام مسئله و کتاب آسمانی مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسئله بعد از
 محمد زنده بود و بعضی از آن بفران یزدی منوع گشت چنانکه در حیوة محمد هم بعضی از آیات نسخ آیات گشته
 و گفتی در کتاب آسمانی مسئله آمده که ایمان بیاورد که خدای خدای عالم است و بداند که او آفریدگار جهان
 و جهانیان است و مخلوقات نماد و از مخلوقات هیچیک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید
 که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصیرت و سمع آنچه در فرقان که محمد نازل شده و آنچه در فاروق اقول که
 کتاب مسئله است آمده همه حق است اما دید و بصیرت و سمع او چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است
 و همچنین ایمان بقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود و او را توان دید اما رؤیت بصیرت
 آن قید بنایک در ایمان باید آورد که حق بخورابه بنده کان نماید برسان که خواهد گفت در قدم و حدوث پانین
 و معدوم شدن عالم سخن گذار شود چه که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعثت بعالموت ایمان آورید و بدین

در عقیده و واحدیه

که شمارانده گرداند و بدین پروانه یک بهمین تن یا مجسمه‌ی دیگر یا درین داریا سراسری غیر ازین و بهشت و نخل
و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تلقین نکنید که درین سراسر یا آن سراسر بشرگان خدای
ایمان آورید اما گویند که ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را خلق
و بدینکه چیزی و شرف و حجب است موجود است اما گویند که این چیز است این شرفی که چیزی باشد آنچه شما شرف را
یا برکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود که رویه بیت المقدس و کای کعبه
کای بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین اگر کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد بر مسئله حکم شد که رو بخراب کردن و بجهت معین توجه شدن کفر است و علامت شرک چه برگاه پیکر
انسان و مانند آن از جا و نواز نشاید قبله ساخت کی نزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز هر چه که خوا
ر آورد و نیت کند که بجهت چیست نماز نکنم و در نمازهای سکه آن که مقرر مسئله است بیک جهت رویار و بلکه اگر ظهر
مشرق گذارد و عصر و مغرب آورد و بجهت معین بقصد مکان معین توجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله
گویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جمیع بدن حق نماز سستی نگذارند چه نماز است که خدا فرمود
باشد نه آنکه غیر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و با دعا و دعا پروراند و در نماز نام پیغمبر
چه آن بود و ادب است که در بندگی خدا عبادت محض آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه
حدیث بی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات بچکانه عشا و با در امیسله یا سحاح که مسئله بود و بوقت
مبعوث بعضی هر یوم آن لای خشیه و گفتی این از نواز شمای خداوند است مسئله را که خود رسول است و
جفت او هم مسئله آنچه گویند حق بلیس السجده آدم امر کرد چون او سر باز و بنا برین مردود در کاهشت
این قول کفر است چنان تعالی سجده غیر فرماید و کسی را بطاعت نکرند چون بلیس موجودی که مرد و مابصلا
اکنون نیافرید در فارون نالی آمده که بلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد
و او ساخته بنا برین از نیک و بد کرد و امر میسر شد و گفت در کجای شود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
و قبول و تن در غلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خوشان چون عم و خال در عهد محمد خواستی جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان چنین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسئله فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اسلامیان او خواهند خویشی معلوم نباشد پیش از نیک زن بکجای و ای
خواستن و اینست اما اگر زیاده جوید بطریق متعذر است و تیمم با وجو آب درست نباشد و اگر کسی غلام

و کیزی که فرشته باشد چون ایمان آورد و ناسود بدون اعتقاد بولی و بر چه دین نجاست آید خورون
آن را دوست و کفنی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه و کشتن رمضان مانع کرد بلکه
فرمود بجای روزه شبیه دارد باین طریق که اگر آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی نخورد و میساک
بجام نکشید و خنده را بر افکند که مانند شدن است به بود و جمیع سکر است رحتی افیون و جوز و مانند آن حرام
ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب میسله است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قراوت فرمود یعنی کفنی
از بابا و اجداد این آئین بیا رسیده که شرف صحبت میسله را دریافتند و کفنی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
که با جفت نزدیک کند وزن و مرد بیاد حق پزدازند و اگر نتواند پیش از یکبار و روزی بزن یا سینه در فاروق
ناشی در نامیج است چه آن نیز چون دیگر سودا است و کفنی من مکر میسله را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم
شده بود عمل فرمود و کفنی چون بفرمان ابو بکر میسله شنید شد و غفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق
سجده و تعالی ایشان را بمن جلا بفرستد که در اندیشه خاکیه بود و اسبب قتل عسی گدالت و خواری انداخت
قابل میسله کذاب حی است که هم قابل شنید الله و حمزه است **علیهم بیستم در عقیده واحدیه**
و امنا مثل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی
از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** محمود از بجهان
که دبی است از کیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهنر کار و فصیح بود و در شصدهجری ظاهر شد گویند
چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر بر زد و **وَمِنْ عَمَلِكَ مَقَامًا مَجْهُودًا** خبر است یعنی چون در عتبات
قوی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر دافض شود که استعدادش میشی پذیرد و تا خلعت بنانی
در برش کشند بود که توانائی و شایستگی نیاید تا باید تا کسوت حیوانی برافتش راست آید و منزه که
عناصری که بفره ترکیب انسانی سازد و است شکوی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر کرد و بدین
سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صغی در مرتبی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در نبوت
چون احوال و صغی شست محمود سر بر زد و باین گفته اند بیت از محمد که زید محمود کا ندان کا ست اندیش
و این حمزه رسالتاب محمدی علی گفته **أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ لَحْمٌ وَ عَظْمٌ وَ جَسَدٌ وَ حَبَشِيٌّ**
اشارت بدست که صفوة و قوه اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمده از آن جسد محمد و علی محمدرکت بیست

تجلیه

نظر اول

نظر سوم

گرفته اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن یک پیکر محمود در سرشت نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفاء و درویش بقای واحد درویش عیال و میز راقی و شیخ لطف و شیخ شهاب که از انسانان نامہ نگار شدند که شخص احد نقطه میگوید و خاک را بخوابد و عناصر دیگر نرم او از خاک موجود اند اقباب الفضل آتش داند و کعبه عبادت و تشکله طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه بر و آسمان را ای مزم آتشین جبار را آسمان را بوا ماه و الفضل آب شناسند بر جنت قایل است برین آیین چون میرد و بجاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی بنیانی ظهور کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس کبوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد و روح و علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردد و خواه از نشأ جمادی خواه بنانی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب گشاده شود و قایل وجود بعضی ناطقه مجرد نیست و افلاک ابرون از غرضند اند و واجب و مبدا و اول نقطه خاک را شمرد و بجای **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** است یعنی **بِسْمِكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و نیند و بجای **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** آن **مَرْكَبُ الْمُبِينِ** گوید نظر سوم در بعضی احوال شخص واحد که در میزان مذکور است و از انصاف بسیار است و آن موصوم بر پنج و سیال و بر شش و رساله رانامی از آن جمله در میزان که از پنج معجزه است آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که گنا از اول ظهور افراد که محبت یعنی اصل بگورند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات گردند و از حیوان آید که دانه الارض نام است تا باز آدم مقصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار دین مذکور و در غرب باشد که دور فوق ثریست و هشت هزار سال دور مجسم است که دور تحت رشتی تا بعد از آن که انعام مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مقصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باشد که این شانزده هشت هزار سال هشت مرسل مکل عرب بگرد و هشت هزار سال دیگر هشت بسین مکل مجسم گردد و تا بعد از آنکه دایره بد و صورت این کمال کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی بن اقیاس تا دور کمال از آدم و عالم بشر ظهور و بطون و سر و علاینه به شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و الحشم نظر چهارم در بعضی از مقررات اصطلاحات و حکایات این طایفه

و محمود و النجاشی و سمنها است در برابر مزایع انبیاء و سر اسر صحف المطابق عقیده خویش تا دلیل کرده اند

نظر سوم

نظر چهارم

مهرات او است که بخرد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین متوجه در پیش او است که در مدته العمر به
پارسانی و دوریشی و تخر و کذ را ند چون او را میبلی بعلی نبود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و
واحد کرد و بر تبه الله که مرکب مبین است برسد و اگر ایمنی را میبلی آئینش زن باشد و بر همه عمر یکبار رسد
و اگر نتواند در بر سالی یکبار و اگر نتواند در چهل یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار و از واحد
منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به بنائی نزول کند و از بنائی
بجادهی کرایه چنین بر عکس آثار دخی او را در بر نشاء محصی شناسند و احصاء کند از خلق بخلق اولی بر
اَلْقَوَامِ قَوَاسِمَهُ الْمُؤْمِنِ لِاَنَّهُ يُنْظَرُ بِنُورِ اللَّهِ محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح ایقوم آن است
که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر یک که بجمعی در آید بار اول
نام هر چه از نواله بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان
آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که از اجزای کر بلای خوانند و ریاضید
و زنده چون در خور و دخی خود به نشاء حیوانی در آید جانوری کردند که از انبندی کلهری گویند و چون
بنشاء بنائی گرایند بند و نه مخطط خسته بنجد شوند چون بنشاء جمادی در آید سنگ سیلانی باشند و
محصی بدین معنی عارف بود و فقهایی و سواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قار شوند که بر
سر تاب فرو برند و در نشاء بنائی چوب سواک در حل و حصیه جانماز و در حالت جمادی سنگ یاخاره
لوح قرار و قبله نما کردند و گرم شب تاب مشعل دار است که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سنگ
در نشاء سابق ترک قرلباش بوده که شمشیر بخش دم شده و بالفعل ترکی میفهمد چون خج گوی پروان و خج
بترکی پروان آبی باشد گوید بجان سیدن آئین است که بدان آئین بنی یاولی کشته شود معیت عارفان چون
ملک بقای میخوانند از سر تیغ تو بگیرد فای میخوانند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بوده و زید
فرخون موسی بر آن نشاء فرخون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شده و فرخون
زید حسین آب فراه داده باب تیغ ابدار گزینش را به تقدیر برد و گویند از جهاد و نبات و حیوان بر
سیاه است مردم میاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوسته ایشان همه آفتاب تعظیم کنند
و گویند قبله است و اینکه در کعبه رؤشس بود اشارتست به معنی که قبله شمس است و ایشان را دعایت
که رو بافتاب میخوانند گویند چون در عجم شود مردم بختی راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدم را حق دانند

و سلام ایشان انداخته باشد چون در عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مرد میرا که ما
 همیشه ستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون بشنیده بودند اندنا برین بروند و بر مانند مردم بهتاسازند و پرسند
 و بت پرستی آشکارا شود تا باز در عجم آید و همیشه بر غنوال باشد و محمود و خود را شخص واحد نامد و مهدی عمو
 داند که بنی بر خور او خبر داده گوید که دین محمد منوخ شده اکنون دین این محمود است چنانکه گفته اند بیت
 رسید فبیت زندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون تفرقه
 و در ایران زمین بسیار نداشتند و در آشکارا نیارند ساحت چه علین شیبانی شاه عباس بن شاه جدا بند
 صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که
 واحدی کامل بود و رسید و از ایشان مطالب را فر گرفت و بخواست که خود را فاش کند بر دوش را
 کشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل بود چه به دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و بهم از بی
 شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی درین دین سامنی یافت میکشت چنانکه ما بن صحبت داشت
 و التماس بر دوش در اصفهان نمود چون پذیرفتم زاده راه و توشه میفرستاد و او گویند و آن اوان که
 شاه عباس پیاده میبند آمد با تراب گفت از پیاده کی بخورم او پاسخ داد که این از دناست طبع است چه
 این امامی که برای او راه می یابی اگر سخت پیوسته چرا در شیب لایح میبندش میجویی و اگر سخت پیوسته از چو وقوع
 داری امام زنده را در یاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب دادم که تراب بند و
 میزیم اگر بند و قی تو کار نکند تو بگویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بداند انور مرده است من از کوله بند
 چنان بیم انجام بضر کوله بند و قی شاه در کشت کمال چون اظهار بیم آیین تراب کرد او را نیز باز از
 محلی ساخت گویند یکی از امنای با حسین خان شالو رسیده بود او را این کرد و این راه از و این سخن سر زد و در
 روزیکه در محرم روضه الشهدا میخواستند و او هم میکرست شاه عباس گفت شما چرا میگردید یعنی شالو که عجا
 از شما میاندازین کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگیریم از ما هم جوانان حب گشته شده بیت بان چشمی که
 می بینند ما را همان چشم می بیند شما را و دینه این را خوش طبعی دانند و دینه در اصطلاح ایشان گردی
 که از دناست بدین محمود ترنی کرده اند عزیز می از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه کار گفت که محمود را نکشت
 میگردم بشی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره و خشان و بمن در آویخت و گفت تو برضا نیف من گشته
 کلام من گفت پس چگونه مرا تفرین میکنی من بعد از بدین عمل نامی ترا ندیدم کنم از واحدی منقولست که حاجه حافظ

بشرایق نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل و دوارس بوده و خواجه فرموده بیت ای صبا که گدزی
بر ساحل و دوارس بوسه زن بر خاک آن دادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی که از ریاضه پوشیده
شد که دینه گویند که محمود خود را به تیراب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و این دست جمعی کثیر
از علما و اولیا معاصرین احد بوده اند یا بعد از ظهور کرده اند همه را بر دو تالیع او دانسته

تعلیم

تعلیم منم از کتاب **دستان در حال و شینان** مشتمل بر سه نظر **نظر اول در ظهور**
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللہ است و بعضی از سخنان او **نظر دوم در رنجی از حالش** نظر سوم در
آرزو فرزندانش **نظر اول در ظهور میان بایزید** در حالنامه که نگاشته فهم تحقیق است **نظر اول**

نظر اول

که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللہ است که هفت پشت شیخ سراج الدین انصاری میرسد
در او افراتیم حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سال از آنجا افتد حضرت فردوس
کافی طبرزدین محمد بابر پادشاه برافغانه سلطه شده بچهره نمود و در تارخ منقول آمده که در هند سی
دو هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه برابر ایتم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت
داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبداللہ بنین بنت محمد امین نام را برای عبداللہ خواست
و پدر بایزید عبداللہ در کانی گرم که از کوبستان افغانان است میبود چون تسلط مغولان بر آنجا شد بنین نیز
ببایزید مکانی گرم آمد عبداللہ را با بنین میل نمود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید پیشانی زن
دیگر عبداللہ و پسران زن یعقوب و بی پروالی عبداللہ از آزار با کشیده فاعده میان بایزید آن بود که چون
پس از اشن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نمکداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردوی باز
او را میل میداد بود چنانکه رسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسماعیل که
از افراتی نشان بود در واقع بشهر شده بر ریاضت پرداخت و جمعی از ارادات او صنعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود و عبداللہ مانع شده گفت تنگست مرا که ز فردو مایه از خوشیان مرید شوی سومی بپزد
شیخ بهاء الدین ذکر ما بر و بایزید گفت شیخ بایزید نیست آخر بایزید را از عجب بر ریاضت خواندند و بر
مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قرب و وصلت و سکونت گذشت و مردم با او پیوستند و از
و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کردند بایزید عزت پسند نبود بلکه بعلم و ادب بود که

در عقیده روشنمان

الْحَقَّةَ لِلطَّيِّعِينَ وَإِنْ كَانَ عَبْدٌ حَبَشِيًّا وَالتَّائِيلَةَ لِلْعَاصِينَ وَإِنْ كَانَ نَسَبًا أَوْ قُرَشِيًّا وَمَنْ
 أَكْثَرَ أَمِيدَ لِقَاءِ تَوْفِيقٍ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَلَّمَ عِبَادًا وَكَلَّمَ شَيْئًا بِكَ وَغَرَفَتْ بِكَ
 وَمَنْ بَاوَكُفْتَ فَصُوحُ الدُّنْيَا أَهْوُونَ مِنْ فِصْحِ الْأَمْرِ اسْتَجْلَوْا بِالْحَسَنَةِ وَلَا اسْتَجْلَوْا
 بِالسَّيِّئَةِ وَخُذُوا نَدَامًا وَسُرُودًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ فَرَضًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ
 قَرَضًا وَالْبَاطِنِ قَرَضَ الدَّائِمَ بَارِئِدَ دَرَمًا أَمْ كَرَامًا مِثْلَكُمْ أَمْ شَرًّا مِثْلَكُمْ أَمْ كَافِرًا
 قَالَ الصَّلَاةُ شَرِكَةٌ وَإِنْ لَمْ أَصِلْ أَكْهَرْتُ مِنْ فَرَانٍ رَسِيدٍ كَمَا زَانِبًا كَمَا رَسِيدٍ كَمَا أَنْ كَدَّ
 حَقَّ عَلَى فَرَمُودِ مَعْبُودٍ وَبِشْرَانِ صَلَوةٍ انْتِبَاهُ وَوَعِبَادَةُ الْمُوَحِّدِ كَالْعِبَادَةِ التَّائِيلَةِ كَالْعِبَادَةِ
 الْعَبْدِ وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ كَالْعَبُودِ وَكَانَ خَفِيٌّ بِشَرِّهِ دَاخِلٌ قَالَ أَفْضَلُ الذِّكْرِ ذِكْرُ الْخَفِيِّ وَأَفْضَلُ
 الرِّزْقِ مَا يَكْفِي قَالَ اللَّهُ أَذْكَرُ رَبِّكَ بِالْعَدْوِ وَالْإِحْلَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ بَارِئِ نَوَابِغٍ
 وَخَوَارِجٍ شَيْئًا كَمَا بَارِئِ دَرَمًا رُشْدًا مَكْفِيَةً بِشَرِّهِ وَنَدَامًا كَمَا بَارِئِ دَرَمًا رُشْدًا مَكْفِيَةً بِشَرِّهِ
 لَمْ يَنْفَلِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَعْرِفُونَ صُمْ لَكُمْ كَفِيَّ هُمْ لَا يَجْعَلُونَ أَيْ هُمْ
 عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ وَكَمْ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ عَمِّي عَنْ دِيْنِ الْحَقِّ وَارْجِنِ كَرَاهِيَةَ خُودِ رَايِدِ الْكُرْبَى بِالْهَامِ مِيرَسِيدِ الْحَدِيثِ
 الْأَلْهَامِ تَوْفِيقِ نَزَلٍ فِي الْقَلْبِ نَعْرِفُ بِهَا حَقِيقَةَ الْأَشْيَاءِ وَجَبْرِيْنِ رَاوُفِ دَرَمِيْ أَيْ دَرَمِيْ
 نَزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ مِنْ أَمْرِ مَوْجِبِ عِبَادِهِ وَحَقَّ عَلَى أَوْرَادِ بَنُوْتٍ بِكَرْبَةٍ وَبِهِمْ عَمِّي وَتِ
 اُكْرَفَ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجُلًا لَا نُوحِي إِلَيْهِمْ وَحَضَرَتْ سِيَانِ رُشْدٍ بَارِئِ دَرَمًا
 نِيْلُكَ رُبُودًا قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَبْدًا جَمْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعْظَامًا مَوْجِبِيَةً وَزَاوَجَ أَمْرَ قَلْبِهِ بِوَجْهِ
 بَهْنَةِ سِيَانِ رُشْدٍ بَارِئِ دَرَمًا عَالِمَانِ كَفَتْ كَهْمَاهُ وَتِ كَوْنُهُ مَكُونِيَةً كَفَتْ أَشْهُدَانِ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللَّهُ بَعْنِي كَوْنِي مَبْدِئِ مَبْدِئِ خَدَايَا رُشْدٍ وَبِكُرْ خَدَايَا رُشْدٍ بَارِئِ دَرَمًا كَفَتْ اُكْرَفَ
 خَدَايَا رُشْدٍ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ
 مَوْلَانَا دَرَمًا بَارِئِ دَرَمًا كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ
 مِخْوَانِي اُكْرَفَ دَرَمًا جَزْرَهُ وَحِوْنِ اُكْرَفَ دَرَمًا كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ
 مِنْ صَاحِبِ كَشْفِ الْقُلُوبِ وَلَكِنْ دَرَمًا دَرَمًا كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ
 مِيسَ مَوْلَانَا دَرَمًا كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ كَفَتْ اُكْرَفَ

کنند میان بایزید گفت این دل که تو میگوی اگر کوساله یا بزغاله و یا سگی آبکشند از و نیز برون آید این
 پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَأَوْسَعُ مِنَ الْكَرْسِيِّ
 الْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ يُشَاهِدُ و با او مولانا ذکر بایگفت تو خود را صاحب کشف قبول میگیری
 با تو بگورستان برویم تا مرده با تو منگم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما را اگر میخواهم
 بامیان و اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز
 مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حال نامه نوشت که این نیز سخن حضرت میان
 توبه گوید بیت میان یا خود دیدیم و دادیم بره جوایان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند میان
 بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنی میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش انکس که نزد شما بهتر
 و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر این من عبادت کند و
 ریاضت کشد و اگر منفعت بیشتر بایزید من کرد و ملک میرزا نام مردی گفت ای بایزید از پر کوی خد کن
 و خلق را که راه بخوان هر که خواهد راه تو بود و آنکه نخواهد راه تو رفو میان روشن بایزید گفت مثالی آرم
 اگر در خانه که خریک راه نه آشته باشد جمعی گنبر بخواب رفته باشند و در آنجا آتش افند تا که یک
 اکس بیدار شود دیگر از بیدار سازد و بانه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی تو امر کرده است بگو
 نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را که فروگاه بخوان روشن بایزید مذبح انکس که او را آتشاخی و
 راه وحدت وجود پویندی خوردن روانه داشتی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات
 وعند الله مَمَات صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَوَصَفُهُ كَوَصْفِ الْأَنْعَامِ الْعَادَةِ
 عند الله حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَوَصَفُهُ كَوَصْفِ الرَّحْمَنِ بَايَزِيد بَاعِبَهُ الله
 بِدَرْشِ فَرَزْدَدِ رَسُولِ عَرَبِي كَقَسَمِ الشَّرِيعَةِ كَنَلِ اللَّيْلِ وَالطَّرِيقَةِ كَنَلِ الْحَقِيقَةِ وَالْحَقِيقَةُ كَنَلِ
 الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَنَلِ الشَّمْسِ وَلَيْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَيْءٌ مِثْلُهَا بَايَزِيد روشن گفت فعل شریعت
 پنج نامی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه نعم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و دعا و ذکر
 ثبوتی تا غل بودن و دل را از دوسو سه گناه آستن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان و دشستن و
 خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه فعل و تسبیح و تهلیل
 و دعا و ذکر و کلماتی که از دهان بیرون آید باز و دشستن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است

و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن
 و بی بی کیانه و بی جنک بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طواف
 فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم باید حقیقی بودن و تلقین خود بهین کردن و برقع ماسوی زدن
 دور کردن و نظر بجال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بحیثم دل دیدن و نور عقل رو بردن
 در هر خانه بهر سویی دیدن و حضرت هیچ آفریده نمی آید از ساییدن فعل معرفت است حق دانستن و آواز
 شیخ دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بستی پروردگار
 کردن و پرستش از فضول نمودن و فهم باوصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن
 و باقی مطلق بودن و موحده با احد شدن و از شرخیز کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و
 صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست
 قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاح است مخصوص حضرت میان روشن باری که این مزار
 فوق شریعت و طریقت و معرفت پیشمار و در آفرینان رسم چنان بود که چون کسی از آشیایان جدا شده
 بهم رسیدی در اقل ملاقات پریشان از تن و مال و فرزندان بودیداران میان روشن باری که
 اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرستش میکرد پس از تن و جان و چون احوال کسی سپید
 این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شاد می شدند
 قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ لَا يُنْظِرُ إِلَى صَوْمِكَ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكَ وَلَكِنْ يُنْظِرُ إِلَى قُلُوبِكَ وَأَعْمَالِكَ مِمَّا
 بَارَيْدُ در صغرس و پرچ بنای سلمانی درآمد چون کلمه گفتن و بیخ وقت نماز گذاردن و روز و هشت
 و صاحب نصاب بود زکوة بروی واجب نکشت و میل حج داشت ولی در صغرس بود و تا آنکه
 حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا اقْرَبُ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ حَبِيدِ الْإِنْسَانِ لَيْسَ الْفَرَقُ
 بَيْنِي وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ وَإِنِّي وَاحِدٌ مَعَ الْإِنْسَانِ لَكِنْ لَا يَعْلَمُ الْإِنْسَانُ وَلَمْ يَجِدِ الْإِنْسَانُ مَعْرِفَةَ
 إِلَّا بِكَلِمَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا تَبِيرُ الْأَفْئَامَ وَلَكِنْ يُوجَدُ مَعْرِفَتِي بِدِكْرِ الْأَدَامِ وَبِطَاعَةِ كَامِلِ الْإِنْسَانِ
 تا اینجا حال نامه میان باری است نظر و قوم در بعضی از احوال حضرت میان
 روشن باری که داود و ربی دانستی و مردم ابریا نصت فرمودی و نماز بگذاردی
 تا بهت یقین را از میان برداشت که فَايْمَا تَقُولُوا فَمَنْ وَجْهُ اللَّهِ فَمَنْ وَعَلَى بَابِ حَاجَتِ نَيْتِ

چو همین که باورسد تن پاک می شود چو چای حضرت از طهارت و گفت هر که خداراو خود را شناسد آدمی
 نیست او اگر مودیت حکم پلنگ و کرک و مار و کژدم دارد و پیر عربی گفته *أقل المودني قبل الكلب*
 و اگر نگو کار و نماز که راست حکم کا و کو سفند دارد و کشتن آن جائز است بنابرین مخالفان خود شناسا
 رگشتن فرمود چو اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده *أولئك كالأنعام بل هم أضل* و گفت کبر
 خود را شناسد جز از زنده کی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که دارند آن
 چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل دادن کرد اگر نهند و راغ و شناس یافتنی بر
 مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش به تهاراه میزد و اموال از مسلمان و غیره سته و جنس اموال
 بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از حقوق
 محجوب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیکانه بنیان بر کران بودند و او را
 تصانیف بسیار است از عربی و فارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بر حسبیت کونین حق با ابوی
 میبایج جبریل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچار زبان است اول عربی دوم پارسی سوم
 هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچار زبان گفته و آن خطا نیست از حق تعالی
 مرحضت بایزید را و آنرا صحیفه آسمی دانند و حال نامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز کرده و
 غریب ترا که او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموذ میگفت مردم و انا از آن بخیر شنیده
 گویند نامور شد لقب خدایا شناسان و تاسه مرتبه حق امر فرمود دست بشمیر بازید چون مکر فرمان در
 رسید ناچار که جدا در بست با حضرت میرزا محمد حکیم این حضرت جایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از
 میرزا شاه محمد مخاطب بفرزند خان شنیده که گفت میان روشن در نه صد و چهل نه قوی شد و مذنب
 او روانی یافت پدرم شاه پنجگان ارغون مخاطب بجان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت
 پیش از خروج مور از مجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را خست انصراف
 از زانی داشته و اوایل سنه اربع و شصتین و شصانه خبر شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کا بل بسع
 حضرت عرش آسمانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان نظر سیتوم
 در احوال فرزندانش حضرت میان بایزید عمر شریف کمال الدین و نور الدین جلال الدین
 و جدیدش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد

باشند بنیان بدست افغانیان افتاد آمارن ظفرخان بزرگ خانم تنابسی بهادران چون نواب سعید
خان بن احمد کجیان در مدعفت برآمد نامه نگار از پری سلطان ذوالقدر و ذوالقدر نژاد که اکنون
مخاطب بذوالقادر خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بجا آمدن عبدالقادر رقم اقسام
اطعمه و اسیر بهرامی آوردم تا بدان فرقیه شود روزی یکی از افغانان بر عبدالقادر حشیدن جلوار پا
خواست و گفت ای عبدالقادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغفل اینجا رسیده است این و دیگر
آدمه بخوابد ترا بجایه سرخ و زرد و اطعمه حرب و شیرین که رعیت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از این
آیین درویشان است بفریاد صلاح دین است که او را بکشیم تا دیگر کسی از بر این بدجنان یا بداند عبدالقادر را
بی بی علامی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد و روزیکه عبدالقادر داخل اردوی سعید خان میشد
از او باز نگاره و گرانمای اسپ او می رسید و از میان مردم برکنار می رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان و دشمن فرموده است پس بجای آورد و شاه ناراضی می خواهم که سعید عبدالقادر پرسید میان چه
فرموده است افغان گفت از غولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران عالی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمصب بزرگانه سرفراز شد و در
چهل و سه روزش حاضر رسیده در پیشاو در دولت میزرای ابن نورالدین در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان
بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و گردید و ابن جلال الدین را قوم جلالیان به محمد یعقوب کتیرنگاکیل
سعید خان ترخان را دسپه و در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الله او خان بن جلال الدین بخط
رشید خانی سرفراز شده و در کن بمصب چهارمزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت
تعلیم و هم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه است
و بعضی از اخبار آن که از بر زبان گویند نظر دوم در بجهت های اسباب دایان و مذایب در حد
خلیفه است و در بیان خلیفه است نظر سوم در فضایل و احوال نظر چهارم در دستور العمل نظر اول
در ظهور خلیفه است و اگر حضرت خلیفه الله خواهد بود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحی که مرثیاتی است
حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من می گفت که من از سرکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین
و دنیای سر بر کشیده انهم که انصاحب فضل گشته یا خواهد آمد تا آنکه شی در واقع دیدم چون از خواب
برآمدم بدان بینیدم و آن معلومند متولد شد یعنی پنج روز گذشته شهر جب سنه تسع و اربعین شجاعه حضرت

تعلیم

نظر اول

در عقاید الیهیه

جلال الدین که فرزند معا و محمد بن یحییون پادشاه از حیدره بانو یکم تولد شد از میرزا شاه محمد خطاب نعرین
خان خلف شاه بیک خان دوران خطاب بخون نژاد و در بغداد و پنجاه و سه در لامور نامه کار شنید
که گفت که از نواب عزیز که خطاب بخان عظم رسیدم که چه میفرمایند در حرف ردون حضرت عرش
سیح و در باوالده ماجده جواب داد که والد می گفت حق است نظر دوم تعلیم و هم در بحث اول
در بند کی غلبه حق بود ان شاء الله و شیعی را که با جوی بودند بخوانند و بالتاس ایشان در پی تحقیق نیست
ایشان شد شیعه گفت پیدایی سنیان از ان ظاهر است که معنی از معصوم می دانند و میگویند
داو او را بار بگشتن و ادنی گفت بمعنی در قرآن نیز مذکور است و در توریة بقضیل و تشریح آمده بود
حاضر بود گفت در توریة هست شیعه گفت توریة محضست میودی گفت به از ان نیست که بگویم که کتب
شما محضست تا محتاج نشویم بدانکه تورات بحرف باشد شیعه را پاسخ نداد و نامه کار داد و تعلیقات بعضی از
فضلاء متأخرین دیده که اینجا را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم و صلح بود
بجز و گوشت خوک و بجنجه کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کا فرنج است و قرین
همه منزله و گوشت خوک بخورد و ندیمیر بوسیله طعام خانه اعمام بخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب
شایسته این سوال نداده گفت در عل و محل آمده که گنستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث
منست حضرت رسالتا ملک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول الله صلی الله علیه و آله
الانبیاء ما ترکنا الا صدقة صدیق دعوی را در فرمود و رتبه ی صحت این حدیث دعوی ملک
بجه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارشاد واقع نمیشود سنی جواب داد که زیرا
کواهی که شارع پسند و نداشت چه کواهی شود و پیرو غیره بر شا ی شیعه گفت عظمای صدیق و
سوفن فجات را در مرض الموت و نام دشمن از بهر آن و امثال آن را چه کوی عمر مع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر خدا که امام اسمعیل بخاری از عبد الله عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول
بود از اصحاب بنی فرمود هَلُمَّوا الْکُتُبَ لَکُمْ کُنَّا بِاللَّهِ نَصْلُو اَبَعَاکُمْ فَوَای اشارت آنکه کتابها را
از جنت شما مکتوبی نویسم که بعد از ان از ضلالت و کراهی این باشد عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض بود
فراهم است کتاب آسمانی و مخصوص آیات قرآنی ما را پسند است این جهت اخلافاست مگر کم و منازعا
مقصودم کشت بنی فرمود فَوُصَّوْا بَعَثَیْ بَرِّخِیزَ یَا زَیْشَ مَنِ سَنَیْ کُفْتُ پیغمبر خود گفته بفرمان حق تعالی

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ يَوْجِي در خورد و پوش و آسایش و ریخ و راحت و مرض و صحت و حیوة و موات
 حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در بیمارگام افتاد
 مرض خیز با کشته شود که نه مطابق اقوال شیعاری باشد بنابر آن منع کرد شیعه گفت در وقت جامه که بپوشیدن
 پیغمبر عمر شریف را بخت که بر که کوبیدی مرد او را بپاک کرد اتم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع
 وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود منی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از سوزی چون عثمان
 خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر او کب جو رسوا شدند و حکم این مروان ابن امیه را بدمینه بازگردانیدند
 و حال آنکه رسول او را زنده بود چنانچه او را طریقه رسول میکشند و صدیق و فاروق او را نخواستند و دیگر
 آنکه با ذرا از دمینه راند دیگر مروان حکم را در خنجر خویش داد و حسن غلام افریقه را با و داد که آن دو سیت
 برادر و بنابر سرخ میشد دیگر آنکه عبداللہ بن سرج را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را
 بدر فرموده بود و حکومت مصر را با و تفویض کرد و بعد از آنکه بن عامر را و الی بصره گردانیدند و بصره آنچه
 میخواست از کردار بجا بیاورد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان بود و عامل شام و سعید ابن العاص
 عامل کوفه و بعد از او عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن ابی سرج و جملہ راه خدا و ورزین
 و طریق فاسد او سپردند منی بجوابی شناسیده اند بعد از آن با شیعه گفت پیغمبر غزای بنوک با اسامه سیه را
 فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر کشته بود و بر کس تخلف کند انجمن اسامه لعین خدا را و با و منی
 گفت در وقت حلت بی رفتن مقتضی مصلحت بود ایشان خلاف غرا کردند بلکه بجهنم و سامان قن و
 و در آنک درین امر بنبر لا استعجال و سفر و سامان فن است شیعه گفت آنچه ستمیان و در حق خدا و انبیاء میگویند
 در حق فرومایه نتوان گفت منی پرسید آن که است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شام آورده
 که حضرت پیغمبر عایشه را قصه بازی نموده پس رسید پیر شدی همچنین در حق بی نیکی نتوان گفت دیگر آنکه
 کارهای نامشایسته اصحاب چون منع وصیت از عرو و امثال آن در کتاب خود می آورند باز انعطاف از کس
 میدادند منی گفت سخت آنچه نمودن با منی گفتی قطع نیست چون تو بنا بر عادت و کتمان فاسدین
 زشت میدانی منکری بی نموده بعثت لرغ الرسوم و العادات اگر بی بود واقع بحث چرا میوشتند
 شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند منی جواب داد که چون برعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن
 دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا با و میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که

در بحث ادیان

ز تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند
 آن دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول کنی و اگر راستیست آنچه در حق انبیاء گفته اند حق در
 آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیاء مطلقاً از بشریت ممتاز سازی عقلاً
 گفته است که می گفت پیغمبر انشاید که خورد و آشامد چنانکه در حکام الهی از آن جز داده شده بر خفت
 و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تمت استماع ساز و رقص بسته و اکنون دعوی یکی شیخ عثمان
 میکند شنی گفت نخستین بایکتم که استماع ساز عقلاً کوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد
 ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی مگر چوئی در تحکیم
 نسا، بر ازواج وقت خواش رسول که نیز تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود سخن نیست همچنین
 اگر شیخین پاک نمی بودند بصاهرت حضرت رسول سرفرازی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول
 در خانه فاروق عظم و ذوالنورین نمی بود راه اعراض کشدن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت سید
 علی بجهلمه امراض مایه کاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین هزار کس را کشتن داد و استمه
 مرد را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و زو شهابت پیوسته که در کنار پیغمبر مسلمانان سیر و
 پیاز فروختی رسول خدا را گفت اگر گوشه نشینی و از سر راه من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر
 در گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر ابوی پیاز و سیر خوش می آید از سر راه او برخیز امروز او بد
 که با علی را پیغمبر فرمود برخیز بر بنحو استم علی گفت تو بگفته پیغمبر بنحواستی شمشیر کشید و سر او را برداشت این
 در شرح مگویده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار جری حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته
 لَا تَشْرِفُ فِي الْقَيْلِ أَنْ كَانَ مَقْصُودًا و در اخبار ستارفت که ابراهیم اسباب آنکه کافری از سر
 حوان داند حق تعالی کرب کرد و نوشید و آن که توحج تاج اسلام بود بنا بر آن که بر تخت عدالت نمکن و آن
 و پسندیده ترین اعمال او بر نه نشستن خانه پیرزنت از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت
 رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباحبات فرمود و آنکه
 فَمِنْ الْمَلَائِكَةِ الْعَادِلِ كِي رُوا بَاشَدَ كَهْ بِغَمِيرِ أَهْلِ الزَّمَانِ رَاضِي قَلِيلِ مَسْلَمَانِ بَاشَدَ كَهْ بِنَارِ ضَرُورَتِ مِثْمِ
 و کسب و فرزند آوردن روزی از سر گذار انبیاء مان بر بخیزد و با آنکه داد من قُلْ مُؤْمِنَاتُ مَعَهُ أَفْجَلُ
 حَتَّمْ خَالِذِينَ فِيهَا أَبَدًا و بآن امر کرده و ما شا که امر کند لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا

چون سخن به بخار رسید خلطه سخن گفت بروید روزی نصرانی به خدمت خلطه سخن آمد و نهمندی را از مسلمان طلبید تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما به عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا پیش ما بیستم و پیغمبر از پیغمبری جدا داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح جدا داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصحاب او را کنید ایشان نگریه کرد و دروغ گویند و بدین من پادار و ثابت باشند تا من بدارم در درجین از پیغمبر شما چیزی نیست مسلمان گفت در توریه و انجیل و ده هست اما بزرگان شما از ایشان برده اند نصرانی گفت آن بخیل که درست است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید و گرنه مبدء شنید چنانکه عیسویان توریه که کتاب موسی داریم و شما توریه و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بچنان ما بگفته عیسی بد و میکردیدیم چه عرض از ویداری ما بارون فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا داریم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت بهیچرا که یکی از ان اشفاق قرأت نصرانی گفت شق قرآن را در واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع کاران بر قیاس و مورخان بر قوم با مقام صدق باشند حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمید بدین هندوی دانا بودار و پرسیدند که در کجاست که در چهارم است سیحکاه ماه شگافه شد و از پارسیان بزرگان هم پرسیدند همه گفتند با چنین چیزی در تورات خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت عیسی نزد نصرانی را با و رو بر و ساخت یهودی گفت در توریه از عیسی چیزی نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود و میکوید که گفته دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا ستودند انجیز بخوری و صلب عیسی است یهودی گفت چه بیکه داود و باره خود میکفت باشد حق از زبان او و نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی گفت از پسین شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزه کی مریم نزد ما ثابت شده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را پس یوسف بنجار میگفت نصرانی گفت راست است تا یوسف دست مریم رسایده بود و یهودی برخو شد که از کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی جان پسنداد که نصرانی فرو ماند فرزند نهمندی آمد و در خلوتی که کم بودند و ان بودند سه فاضل مسلمان نصرانی و یهودی را بخوانند و با حکیم فاضل رو بر و ساختند حکیم گفت بنوت پیغمبران ایشان ثابت شده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد و دوم همت بکم آزا باشد و موسی بر علم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نعل بخیل او را غرق کرد و توبه او را نشود و آنکه گویند

آب نخل او را راه داد و غلط است و توبه قارون را نه پسندیده بطبع زر فرو نمود تا در زمین نهانش گردید عیسی
 بخویش قتل واقع جانوران کرده و محمد خود نه تنها قافله قریش را زد و خونبار بخت و بدست خود جاندار گشت
 و افراط میل ازواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این گفتار
 پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بچهره فرزانه گفت پیغمبران شناخت نبودنی گفت که عفتای شنیده که مار
 شدی حکیم کند وحدت خود را بر آفت و دمی در و دمیده بهشت ماری شد سرتک رود به پیروی
 آورد حکیم دست بیازید و آرا بگرفت گفت اینک معجزه موسی بودی ازیم جان خود را از دست دادی
 که دم نیارست زدن عیسی گفت مسیح بی پدر زاده حکیم خواهد کرد و بگوید که مریم را یوسف نجی
 برنی خواسته بود از کجی معلوم شد که او پیرو یوسف نیست نصاری فرمود مانده عیسی گفت پیغمبر قرآن آورد
 و شوق فرمود و مبعراج برآید فرزانه گفت در مصحف شاست و قالوا لن نؤمن لك حتى تفهملنا
 من الاذنين بنوعا او تكون لك جنة من جيل عبي ففعل الايمان اخلا لهما فخير
 او بسقط السماء كما زعمت علينا كيفا او ناتي بالله والملكه قبلا او يكون لك
 بيت من ذرؤك او ترقى في السماء ولن نؤمن لقولك حتى تنزل علينا كتابا انقرده قل
 سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا ه گفت ای محمد ما ایمان نمی آوریم تا از بهر ما از زمین
 چشمه آب پیدا کنی یا آنکه را سبالی باشد از محل و عنب و در میان آن نخلستان جو بهای آب روان سازد
 یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکند یا آنکه خدا تعالی و ملئکه او را بیاوردی یا آنکه خانه باشد ترا از زمین
 یا آنکه بالا رودی بر آسمان و ایمان بیاوریم بالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم پس جلال
 میگوید که ای محمد ایست پروردگار من منعم کریمتری پیغمبر از اینجا مصحف تواند داشت و هرگاه نوشت
 جو بهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند خود چون قادر بود که آسمان را پاره سازد و بکند
 طریق شوق فقر فرمود چون نوشت ملائکه را نمود چگونگی خبر نخل بچشم سر میدید و اصوات اومی شنید
 و اصحاب هم بصورت اعرابی کر سینه چون نوشت بجزو شکر ان بحسب آسمان برآید چنان مصراع او
 جسمانی بود چون نیاورد نوشته بجه طریق مصحف بر او نازل شد و زبشتی در گوشه ایاده بود گفت
 بگو اینها و آنکا معجزات کن که پیغمبر را نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که تا بیزدان ابر من قیل شده یا میگوید که بیزدان
 بدی نمیکند باز میگوید که ابر من از کبر به حضرت حق پدید آمد پس از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده است

سید
 پیغمبر
 معجزه

در بحث ادیان

خط دیگر فرع آنست که میگویند یعنی داناکفت که ترا نگار انبیا کردی و او تار ان مابین انبیا اند حکیم
گفت اول شاهی را مجروح میدانند و باز میگویند که حتی از مجروح فرو داده جسمی عظیم گرفت حتی لابس جسم که بجای
از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان از فی فرار داده اید و بشن را که در بعضی عبارات افزوده
دوم در بعضی جاها می مطلق میدانند میگویند انبیا به خود فرو داده و راهی و خاک و کشف انسان نبوت
در آمد در نشاء را می زن او را برود و نادان بود و کسب علم بشا کردی یکی از ادیان بنده گردان زن است
و در کسوت کشتی شوه پرستی و دروغ او خود فعل میکند کفایت درین نشاء در عالم اطلاق حتی اندکی مانده بود
بسیار در جلد کش در آمد و انسان را که ادل اکر م انواع حیوان است بر سقید ن خاک و کشف میکار چه صورت
ذکر مادی بود که او را هم بعضی جاها میدانند و فرج زن او را ساخته میسریند و این پایه ندانند که نادان فریند
و انانوا ند بود و مجرد و بیط قسمت نه پذیرد و عقد و واجب محال است و از بر شش شش شریف را که انانوا
و برین دلائل و بر این قاست نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت بمقین بدانند که بی کامل رسول فاضل صاحب
ناموس اگر بعضی حضرت عقل و دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بقدری امر فرماید که
عقول ایشان بان تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانع توانا و فرزانه است و بر حسب
احوال ابداد امکان ترا د انواع نعم افزوده فرمود که موجب سپاس و شکر است بر آینه بانوار عقول پس
در وقایع آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلائی او سپاس گذاریم و چون معرفت مبدء الهی پیدا
یافته و بتوفیق شکر متدی ثواب آن فایض گرددیم چون با کار و حدایت و کفران نعمت مبتلا شویم
مستحق عقاب گردیم چون حال را بنیوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در مشربیت محال ما باشد و عیب
و شوه و حدیث و از حسب باه و ریاست پیش از ما گرفتار که آن شخص از بشره که ما را بمعرفت و شکر اکر
ما بعدا نت عقول خویش بان فایض میجویم و اگر بخالت عقل آنچه اقتضا کند امر ما را بفعل و دلیل بر آن
او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانع است حکیم و حکیم خلق را بعبادی امر کند که در عقول ایشان هیچ
نماید و بد آنکه زشت نماید ما نور ندارد و شریعت به مجتهد امور که عقل از افعیل بیشتر و مثل حکم حق و زول
ملک مجرد بصورت بشر با حسب کیفیت صعود و با حسب عنصری بر سخاوت و توجه بخانه مخصوص در عبادت و
طواف و دخول آن وسیع رمی چهار طبقه و قبل حجر الاسود اکر گویند بی جتنی مبدء الهی را نتوان پرسید و مکان
جهت ارتباط معین بدیدر اندک و سپاس گذار بر اجتنی مکانی نباید و چون مکانی معین شده صورت عواید کوکب

اولی اندر گویند آن از فساد و توهم شرک خالی نمی تواند بود و بر آینه مکانی معین شده از آنکه که بخصوصیات از سایر آنکه محقق باشد باجمین توجه سزاوار بود چون بمقیاس اوزان حدث ارباب علوم هندسه و ریاضی مکانیست بسیار اجزای ارضی و اما کن نسبت مرکز دایره است و دایره و بی شبهه هر جزو را از محیط دایره می نمودن فقط مرکز خواهد بود و بر آینه بر لوایں بسیار آنکه معین اجتهاد منتهی مخصوص بن این مکان خواهد بود و بر آینه این مکان از سایر آنکه بعضی جهت لایق نماید این نعم اتقانی نیست چه باین میان یعنی مرکز و در نقطه مساوی و در این مکان بسیاری از عظام قابل منتفی و جمعی کثیر از چنانچه کان زمین مکانی دیگر باین جهت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما و بر ائمه و غیر هم معلوم می شود و بر تقدیر تسلیم این نیز توهم شرک خالی ندارد و بود چه کسی همان بر دخی عبادت از مکان است یا آنکه جسم است باین آرا میست میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه بیضی ارض است انبیای دیگر تا بای دیگر گردیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیداد و اگر فساد و توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام بر ستیدن بود آب و آتش و کواکب توجه سزاوارند و گر میانه منظور است خورشید میانه باس افلاک سجده است و همچنین در حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و سخیل آنچه غنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسنه و عیسی چرا بر گردیده اگر وجه تحریم آن لاییش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین جنوس باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف فضایل است و عقول است و بر کمال انسانی که در سالست و بدست است که متابعت ممالک خویش انصاف بشمارند و بدانند که بجز این نوع بشری شخص نباید اکل و شرب و غیر آن تصرفات نموده انسان گرد و مانند حیوانات به صورت که اراده کند ایشان را از وزن بر مطیع که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و نداند زن کرد و متابعا را با او بیش از چهار زن کند و از آن هم بزرگتر خواهد بود و دیگر و خون بر تن که ریخته بدرد گرداند و بجهت مرت و فضیلت این بندگان واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بخیرد قول از رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر قول از مرتب ندارد و با آنکه قوی که بجهت رسد قول دوست معلوم نیست از کثرت اختلاف و شس و اگر بجهت مجرّه این انبیاء منوط است مجرّه ثابت نشده و الا بقل و دیوانه انداختن از دیگرگاه فارض غایت اعتماد است و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اسامی میباید بسیار چنانکه که این صنف که آنرا مجرّه میگویند خصایص بعضی اسامی باشد و در علم غیب خدای و زودنوشن الف که شنیده

شجره
ماه کانی
بعضی
که گنایه
نوعان و ماهی
ترکیه هم است

مبخره است چرا ماه که شجره نیست نباشد و چون موسی کلیم الله حوالی چرا ساسامی را که کوساله گوید ادراک کنیم از
موسی نخواهی و اگر گویند عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالمی کند بکافضل سبب تعالی مراتب عقل
انفوس از مرتبه خاص فرمود که بعضی از بعضی اعلا ایجاب نمود و رحمت نور الانوار انقیض بدایت بنیابشیر از
آن عقل سده پس بنی طایف بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نه سده و
او بشیر خواهد آورد و روان گرداند چه با فروزان گوید آورده من از عقل سواد الازراست و فکر شاید
بیشتر بعضا گوید این من فوق طوع عقل است پس این او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر
آنکه در ادع عقل و اعطاء آن بر دم حکمتی و فائده نباشد و بنی خود گوید لا یكلف الله نفسا الا وسعها
و هر چه در آن در وسعت عقل بخندد کسی آن پوشیده ماند و افرازدان الهی آنکه عثمان غفای دیگر است
حدیث و کتاب آن بنی باشد دیگر آنکه چون این فاعده گسترده آید که انبیاء حق اند هر کس بر دعوی که خواهد کند
چه اهلان بدان گردند که عقل اولی عقل است چه عقل مبدین وافی نیست این است که در اهل اسلام و فرق
دیگر مذاسب بسیار و کفار و کردار پشیمان است و نامتوالی دیگر آنکه چون دین بنی را در پذیرفتند در خدا نشناختند
و حق پرستی اقتضا بد و کردند و بعد از چند کاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرمایند
ایشان در مانند که کوران بنی دروغ گو بوده اگر گویند در رب و ربی خلق را شریعت موافق زمان باید آید
حق شناسی اختلاف نموده و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گوید و اویل حق حوز را
نمی شناخته و کمان اول نیست بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس
عقول متصف رشکاری در شناخت حق متابعت فرمان بنی کامل صاحب ناموس اگر عقل است و عمل اتباع
و شکلی از دینی نقص شوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استعمال اموال و دم و زنا و کذب و بیعت
و ستم و ایداد و سفه و شاعت انقباب و حجب بخیرای آخرت و اشکال حق بد حضرت تمام شود اول وجود
گرم دوم عفو از بد کار و دفع غضب بکلم سوم تعفف از شهوت و دنیوی چهارم فکر خلاص از بند عالم کون
و فساد و اذخار اسباب التذات آن عالم و ایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر و عویش
امور ششم قوت بصری عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر
فردی ششم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم اعراض از
خلق بکی و توجه بالکلیه بختی و هم بدل روح از شوق بر حق و وصول بحضرت کریم بدینموا که تا در جسد است

پوشیده خود را با وایند و وایان پویند و باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آن اند که بقیل
 خدا کفایت کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایذ اطعمه و اشربه و لباس و کساح اصلا در گذرند و فو
 لزان محرم آنکه رغبت به تناسل و لذت از شراب و طعام بقدری که حق باشد طالع اند و چون بی طبعی استوار
 که بی کمال رسول اکبر عقل فرمود که مناجات آن برآینه شیطان نفس حیوانی و برآینه نجیبه انبیاء که ایستادم که در شریعت
 و غضب و لذایذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیل و سم بری نوع که که فرخنده جایز بل شود و نیست
 بدان که ایند بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر حمل کفار و دفع
 آن طایفه واقف اند بکنام فرصت با حیاط وقت و رعایت ساعت این با آنکه نذر و در اجتناب از غم و حوا
 حکیم فاضل کسی برینا حکیم از تجربه می که داشت بر دین حضرت خلیفه اند میرزا فرمودند که حق پرستیدن
 ماکر زیست و مقربان او را ستودن ضرر و در انسان بر تنه که کواکب کسی نیست چه انسان را پای که کواکب بود جز از
 متعال سالک را چیزی دیگر عرض نباشد یعنی هر که که سالک کند عرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن بخورد تا
 بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن نمیکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که در اصلاح
 خدا پرست از آن بوجد و آید و افوار و کواکب برای آن عظیم میکند که مقربان حق از خواب آن نمیکند تا روح بعالم علو
 بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است لحظه از نماز غافل نبود و از آزار را بدار پرست و حبس
 و فرید که آن حضرت حق را می دارد و در دخت و کلاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و بر جای نین عبت کشت نکند
 مکان مخصوص آب آتش را نکوشیده جانمیدارد و کواکب را در دود بدین خیال که گفتن و کم خوردن کم خواهد
 عادت کند و ایشان اشغال بسیار است یکی آنست که در ظاهر ظاهر نگهشان فرموند و بقیو حضرت میر عظیم کند تا
 درین ورزش بجای رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر نشود پس هر که از بزرگان سرکان بند و ایران و یونان و
 جزان خواهد بود حاضر آید و افوار بر بند و اطوار در نوردد و صاحب بقا و فساد شود و طبعان حضرت خلیفه حق
 الهی از آن گویند که در هر که معضود ایشان خداست حضرت با الهی مأمور بودند به پرستش کواکب و قبله نمردن
 احترامی و در کتب معتقدین بند و بار من بعد و فضایل کواکب مسطور است ازین جهت سفینه شده که در همه
 حضرت علما با هم در افتادند محمد و المملکت فتوی داد که درین ایام هیچ فتن و واجب نیست بلکه اگر کسی در
 متوجع خداست بدین دلیل که راه مکه از خشکی مختصر از عراق است و از راه دریا مختصر در کجرات بنا و از راه
 و کنت و خشکی از قزلباشان تا سربا بدینند و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که

درین ورزش بجای رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر نشود پس هر که از بزرگان سرکان بند و ایران و یونان و جزان خواهد بود حاضر آید و افوار بر بند و اطوار در نوردد و صاحب بقا و فساد شود و طبعان حضرت خلیفه حق الهی از آن گویند که در هر که معضود ایشان خداست حضرت با الهی مأمور بودند به پرستش کواکب و قبله نمردن احترامی و در کتب معتقدین بند و بار من بعد و فضایل کواکب مسطور است ازین جهت سفینه شده که در همه حضرت علما با هم در افتادند محمد و المملکت فتوی داد که درین ایام هیچ فتن و واجب نیست بلکه اگر کسی در متوجع خداست بدین دلیل که راه مکه از خشکی مختصر از عراق است و از راه دریا مختصر در کجرات بنا و از راه و کنت و خشکی از قزلباشان تا سربا بدینند و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که

که در آن چند ماه صورت عیسی دریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ
عبدالباقی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نامه زن بخویش کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین فقه و عمل
ظاهر عبارت فانی که ما طایب الکفر النساء استثنی و ثالث و ذلایح نموده تا برده زن هم روا داشته
و هم تمام قوی داده اند که بطریق منع الله که زن خواستن منکر باشد مباح است و این در مذنب امام است
جایز است و اهل تشیع گفته اند بیکار منتهی حاصل شود و از غیر آن کرامی تراست و نقیب خان موطا امام مالک
مؤد که در اینجا بعضی چیزها را منع نموده و در فقه گفته اند که در قرآن است که نساء که حوث لکم فاقوا
خو نکم الخ فقیهیم نظر برین راه قبل و در بر رفتن جایز است و دخول در پیش و این جوت کو بهیچین
چون تاریخ مسلمانان خوانده مردم از صحابه اتفاقا و فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیادت نام که گفته
و گفته اند درین بر عقل است بهیچین ایشان در بحث را بری نکرد علما می فرمات می آمدند و سخنانی گفته
و شیخ باون نام بر همین و اما از ولایت دکن بکین خوشنشان خود آمد و مسلمان شده بود و این نام یافته
و بعد چهارم داشت و بعضی از احکام آن کتاب عبارت می نمود که لام بسیار دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله
و در آنجا بود که تا این عبارت را خوانند بجات نیابند و دیگر آنکه گوشت کا و خوردن بشرطی چند مباح
و دیگر آنکه میت را دفن نکنند و سوزند و شیخ مذکور بر این همه غالب شده بود و دین جوت کو بدین گفتیم
این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معیش سر اسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شرط گوشت
کا و خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن نوعی دیگر ذکر سبک کرده و دین مسلمان
جایز نیست حضرت همه بدان بر همین خندیدند و فرمودند مسلمانان و بنده وان را که با چنین مباحثه
بسیج کی نرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت خنده اند میرسد شریف علمی در منزل دیالپور
آمده حضرت را دید و علایقه از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را طرم ساخت حضرت
برویم سایه عاطفت گسترده و اختلاف مذہب بجائی رسیده بود که علما بکفر هم میگردیدند و حکما و صوفیه
و مجلس شریف این می گفتند که عطا در همه ادیان موجود و همیا اند و هیچ با مرجع از کجاست با آنکه زیاده از
بزار سال برین گفته اند و همچنین جمعی از اطفال اهل مجل موسوم بکناک محل گفته اند و جمیع مباحث با ایشان
منوید که کسی حرف نیارست نزد اینها چارده ساله شده گفت نامه مذکور معلوم کردند که حرف و زبان طبعی
مردم نیست یعنی وضع نیارند که الا بعد از آموختن پس وضع حکم قادر شوند این پی برودند که عالم قائم است

سبک

ولغات دائمی و بر اجماع دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر که زاینده و حاج العارفین
 شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکر یا جو دهنی دبلوی سطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان
 و چون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان نمیدود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه پیش
 از نماز میبردند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده سجود بزرگ کردند چنانکه
 انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رزم که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عهده ملائکه را رضی
 اند انسان کامل را که خلیفه است نماز بر او بندیدین رسته برسد کان بهر تشبیه بدین پروازند و کعبه و قبله
 نیز انسان کامل را خوانند چنانکه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست یعقوب فرزند
 ابوسفیاء سجده کردند و شیخ یعقوب صبری کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که منظر
 اسم الهادی است و ابلیس منظر اسم المفضل علامه یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفصیح صحابه کبار را بدین
 کرده از مذنب شیعه ضال و مضل خواند و باب بخیل آورده و دلائل ثلاث را اندک اندک که حق است
 و نصرت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب عالمی شیخ ابوالفضل که
 مکرر هجرات حضرت را دیده بود و نیز جمیع آن مأمور گشت و بجای بسم الله این بیت ای مأمور و بزرگوار
 سبحانک لا اله الا هو را جبر بر خاطر نشان ساخت که آفتاب منظر نام است و بخت غله و زرعیت
 و میوه و سبزی و روشنی و جرات از دست و بختین آتش و آب و سنگ و درخت همه ظاهر حق اند و قضا
 و زار را جلوه داد و حکمای مغرب معقوی آورده که آفتاب نیز عظم و تیرا که عظمت بخش عالم و مری باورش است
 و بزوایان گفتند که شمس عالم مجرد است واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است
 و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء ادب و مجتهدات و مجتهد واجب الوجود خلاف است و طایفه
 نفی آنها کرده و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او بیچگیت نگار خواند کرد و حضرت چون را حق مأمور بودند
 او عینه که مشتمل است بر تعریف آفتاب پارسی و هندی و ترکی و تازی بخواند از آن بجلوه بود و عاینکه همدان
 میرانند نمیشد و وقت طلوع بخواند ندگش و و خوردن آن حرام ساخته چه اطباء گفتند که
 کاه و جرب و قوبا و جزام و داء الفیل و امثال آن امراض از دور و می الهضم است بنده ان سرودند که چند
 منافع از کاه است و از گشتن بی انصاف نیست یزدانیان گفتند جانباری از گشتن سنگر است و عالم دشمن خواند
 و عظمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام محمد بن محمد بن یعقوب بن محمد فرزند را آورده بودند که میگوید که منسوب

افضل طعام الدنيا والاخرة اللهم ثبت شده و در باب فضل برسیه چری واقع شده و در باب فضیلت
 خوسرین چری واقع شده و در باب ولد الزنا که مشهور است و لکن الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست
 و بطل است و حضرت خلیفه الحی خودیم بشیر گشته که کا و بنا یکشت و همچنین آتش برستان که از قصه نوساری که
 از ولایت کجاست آمده بودند دین زردشت را حق و آتش را عبادت عظیم میکنند حضرت ایشان اینجا
 خود خوانده از راه و روش کیانیان و خوف حاصل نمودند و بهم اردو شیر نام زردشتی دانا را ز فرستاد از
 ایران آوردند و آتش را با تمام تمام بنوا بشیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین یهودیان
 بطریق که آتش کده ملوک عجم همیشه بر پا بود و ایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شیشا
 نگه دارند که آبی است از آیات خداوند و نوریت از انوار ایزد بلند و همچنین از گمان آتش ستار بخوانند و
 دقایق دین دشت از ایشان پرسیدند و نامها با ذکر گویان که سر کرده یزدانیان آبادیان بودند و ششده و او را
 بهیسه طلبیدند و ذکر گویان از آمدن عذر خواست نامدار لغتایف خود فرستاد و در ستایش واجب الوجود و معقول
 نفوس و سموات کو اکبر عناصر و در مضایح پادشاه مشعل چهارده جزو بر اول سلطان پرسی بخت درمی بود
 و تضحیف آن بخوانند و علی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن بخوانند بهندی میکشت و آن
 علامی شیخ ابو الفضل اخفادی تمام با ذکر گویان داشت عجم عربان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
 را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل در فتنه با عید القادر بدو لی گفت که ما را از صغیرین گت کلاه است زدو
 سبب یکی که هر احوال انبیای سابق را با افضل نوشتند چنانکه احوال سعیه خود دوم آنکه بیحکایت از اهل صرفه
 نماده که در مذکره الاولیا و نجات الاشیان اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در
 داخل کردند عید القادر خوانست جو ابداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول و غیره و در باب فضیلت
 امام عادل بر محمد میکوشید و تجویز و ترجیح اوجمی دیگر و آیت درست کردند و علمایران تذکره مهر
 کردند کان ذلک فی شریب سنیع و ثمانین و شصتا و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله کبر
 خلیفه الله بگویند اگر چه مردم سر امر خواستند بدین در آید حضرت گفتند این بن باید بخوانست ایشان
 روایی کرد و بهیچر لاجرم بعضی چند کس که مرناض و صاحب جاه یاد انا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند
 و فرزند یزدی در رسید که اخلاص بخواند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال ترک جان ترک
 ناموس ترک دین باشد امر الهی شایسته بدست که اگر قتیقه گزیری پیش آید که اگر ترک صاحب نکند بپایش

علامی

و امثال

ترک این چارچرخ که پس امیرزاد است که ازین چارچرخ بگذرد و ترک خداوند خود کند و گفتند بنابر سال که آغاز
 آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد و یکو وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط است و فضلا
 نمی گفتند که خلاصه انسان منی است که ششمه افرویش پاک نیست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
 نشود و بخروج این طوریش لطیف است وجوب غسل کرد و بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد از آن
 اجتماع و همچنین طعام هبت روح میت بچنین که جماد است چه معنی دارد و بلکه روزیکه این کس متولد شده باید
 از روز جشن عالی سازند و آزارش حیات نام کردند مگر روح کسی که معرفت تمام مبداء رسیده و جامه کمال
 او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آزار روز وصل گویند و برای اختلاف نوارج هند تاریخ جبری
 عواید هم تغییر داده است از سال جلوس بهایون گرفتند که نصد و شصت و سه باشند و ماهها برهم ملوک
 عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیان و رستنیان در سال چهارده فراریفت و از سال ماه الهی آمدند
 و این خدمت حکیم فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علماء در میان مردم باطبع خواندن تفسیر و قصه
 بر طرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار بخوانند
 ز شیر شیر خورون و سوسمار عرب را بجای رسید است کار که تحت کیانی گذارند و تقویر توای جرح کرد و تقویر
 خواج عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در شمایل تمدنی از آن حدیث که گانه جید و نیک
 شده آورد که در آن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه ادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین چشم
 نافه قصوی که در سیر مشهور است و زون قافا فریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحرم سنای بزرگان
 بخونین کردن و غیره و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیرند که مرشد و زکات
 عطای ثلثه و قصه فداک و جنگ صفین شیعیان غالب و نیتان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و قضی را
 بفتح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیه الکرمی که تالیف داده بود و خطبه مقداره و جزو بر مهابرات
 که جنگنامه قدما می بزرگان هند است نوشت و بعضی علماء قصه زفات محمد را با قصه یقه مطلقا منکر بودند
 و چنین گویش داد و برای زن او را میگرداند چون سلطان خواجه که از آل لکیمان بود و در وقت آن که شهن
 گفت مرا حضرت یاسین دیو مردم دفن نفرمائید لاجرم او را در قبر چاخی خاص و شکو مقابل حضرت تیرا که که شهن
 که فروغ او پاک کنند گناهان است و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم از اول از خواندن نامه انانی و
 طلب علوم مانع آیند و دیگر معاطله دهند و از ابرهمنی و اناب قطع رسانند و قاضی مسلمان معاطله مسلمانان افضل

در فضایل احوال

و چنین اویان و مذہب دیگر را نمودند که برست بجنب مشرق و پای او را بطرف مغرب من کنند و خود
 کردن نیز همین طریق قرار دادند حکم شد که آئین از علوم غریبه بعلوم حساب طب و فلسفه بخوانند و عمر را
 صرف آنچہ معقول نیست کنند بحرم گوشت کا و قرار یافت و حکم شد که زن بنده و کبکمره شوهر خود را بنوع
 مانع و فرمودند بچرا و اگر از نیز نورانند و دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که شیشه او درج حیوانات باشد طعام بخورد
 او را برزند و اگر از اجل خانه اش باشد انکشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن
 حال و بنوشد شوهر با او زد یکی کند و زن را سازگار که با شوهر بستیزد و به محله فواحش برسد که کار ایشان متع
 گردانست و دیگر در هنگام خطر از محض پدر و مادر میسر شد که بفرزند آن مانع را بفرودند و چون
 استطاعت یابند زاده از قید رفقت خلاص سازند و دیگر بندگان را وقت حصولیت بکاره مسلمان
 کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس مردی که خواهد پذیرد
 و از بر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیابند و اگر زن بنده و به مسلمان فرقیته شده خواهد بدین
 مسلمان و آید چرا گرفته بابل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بنده و فرقیته شده خواهد بدین
 کیش شود و منع نکنند و نگذارند و از احداث بست خانه و کفشد و تشنگد و دهنه مانع نیابند و مسلمانان
 نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الکی کیش شد و زند بار حیوانات سلیمه میابند و از قتل زند بار
 نیز بودند خلاصه بر این را آئین خود اختیارند از غلامان و بدهشی که مسلمان نیست حقی کیش در بزار و بجا
 بهشت سفیده شد که روزی با سکنه بطواف و زیارت مرقد حضرت عرش شیبانی رفتیم و یکی از رفقای
 از در آمدن مقبره کشیده مشغول کوبش خلیفه احمی شد یاران گفتند اگر حضرت عرش شیبانی باطنی دارد و او را
 آسمی سد مقدار بدن انکشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده و بکشت و در ناموس کبر آمده
 اگر حق پرسفیدن اگر زیارت و مقربان او است و در دربان بر تبه که اکب کس نیست چه انسا از آیه
 اکو اکب بود و حضرت مریدان فرمودند که جزای و محال است اگر چیزی دیگر عرض نباشد یعنی هر کار که سالک
 کند عرض از آن کار خدا باشد

نظر سیوم در فضایل اکو اکب بطریق عقل و کشف و
 آغاز آدمی یعنی شیت و بر مس الهامه یعنی ادیس و فاسفه گفته اند که مبداء تعالی اجرام افلاک و اکو اکب
 چنان آفریده است که از حرکت ایشان در جهان فرودین آثار ظاهری شود و بلکه حادث سفلی مطیع حرکت
 ایشان و بر برجی را و درجه را بطبعی علامه و تجربه معلوم شده و بر خواص درجات و برج و تاثیرات

نسیب
 و

در تفسیر

اطلاع افتاده و چنین عیانست که ایشان مقرران خوانده و محل و عا و کعبه حقیقی و قبله حقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که بر صاحب ناموسی کی از کواکب را می پندارند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود سبب گرا و موسی بر سجده و جادوگران که منسوب بزل اند غالب بود و موسی آفتاب را بدین سبب کشیده نزد او ننموده و آخر در حش بخورشید پوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آید و مقرر است چون اشکارا با عوام هم نمی بخور استند بگویند پوشیده داشته اند و از وضع خمیر عربی اشکار است که عظیم زهره میگرد یکی از آن رعیت بگوهای خوش بود امثال آن در اجبار پاریسان آمده که فرخوش ملکی بود در عهد ابا و و هم سخن بویان معید داشت از بخت بهفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای بهفت کانه و پیش شهرای نظم خویش میگردانیدند و رکنشید که ایشان را ز خورشید روز گویند پادشاه بکر مایه رفت و از گرد بر آید بهیچک حضرت نیر اعظم فرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن نظر از آن که شنید و شن نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین بزدانان داشت و ایشان زند باریار زند بآن روز خورشید بود برای شهر بار سر وین یعنی خشک و پروین که در بند آزار پسین گویند آورد و در پوست آس بر داشته و منتشر کرده بودند خسرو از پادشاه پرسید که این خورشید بچه میماند جواب داد بسیاری که از بهر کناره سر پایا بر بنه کشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خورشاب بیا کند و زن شاه شکر نام دل خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین نگام بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بچکله پروین رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شنید و شن بید در میان او شنید و شن سخن بسیار رفت پس شنید و شن با او گفت آن از هیچکس نرسد از زن باید بر آید که فرخوش خسرو را گذاشته بچون من بر ساری بویند بخوابی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شنید و شن بهیچک مهر روی آورد نظر او بکی از دختران که از بر ستاران مهر بود افتاد و او را با میزش خویش خواند دختر تحسین به بیکر مهر رسیده گفت من بر ستار توام و اینوقت بشکام آمدن مردان نیست این سخن بویند شهریار مرا با سزا خواند چون شنید و شن بهیچک آمد خود را بر بخورایت شهرنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شنید و شن اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نرسد شنید و شن گفت محبت زن شاه است و زود او ز کردای که ذکر دوند ارد هم از کس و زود در پاریسی یعنی شجاعت و صب بردو آمده و کردای در پاری محط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمد و شکر را به و بختب شنید و شن بر چند عذر خوا

در فضایل کواکب

مشهورند پسندیدلایم جفت پادشاه را بخانه بروانا از بخوری مهر گوشت اورنجین گرفت و چنانکه
 که از خانه نوازشی برآمد تا آنکه پسر شریار بدیدن پادشاه آمد و باید گفت سخن پویدان خود را بمن
 سدهایش تن را کرد و آورد و فرمود تا بشدوش در پس پرده نشسته شعار خود بخواند شدوش از استماع
 این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان داری چنین برپا کردند و بالای نشین
 ساخته و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیز عظم را بسایه اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در پیش
 اندازم تا بسایه ارم پس بالافت و ابیائیکه در مع خورشید نیز عظم انظم کرده بود خواندن گرفت و در آن
 خدام بر طرف شدند و نور بایات با خاتم رسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیز عظم خواست او
 بشد گرفته و از هم جان خود را با تن نمی اندازد آن نشین را با بنجر پاکشیده در آتش انداختند چون شدوش
 در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرد و بهما بجا نشسته سنایش گران رسانید پس برآمد و پادشاه
 رفت آنچه بر او گذشته بود بر خواند و گفت ای شریار از من کار رشتی درین نشاء بوجود نیامده اما از روز
 و به کاییکه زمان بهیچ روند رفتم و کاهبانان مرا نشاء خفتند و آتش سرکش مرادان باز داشت که او را بی شوهر
 شمرده بان بار سازن چنان نماز اکتم لاجرم بیادش رسیدم و همچنین شکرد و دست و هوشک شیا
 و بهین فرقه که در آداب تقدیس کواکب است از بهر سار و هجرات شکر بر شمرده و همچنین در مهابار
 آمده که راجه جد شتر از بر ساری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه فرست چنین باز نموده که
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خوش سازم پس از سیزده
 سال سلطنت شکر فای آگاه و کی بدو داد و گفت خاصیت این دیکت است که هر روز بر لون طعام
 انمایه که خواهند از برای بهر طیکه دل بر چنان و فقر اودی پس برادران کمتر سال را و میر و دانش صاحب
 قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در مکه اسکلا پیوس که مشهور بهیچل اتو یعنی آفتاب است صحنی بود
 بصورت انسان ساخته بودند که بر چه از وی سوال کردند جواب کفی واضع انصورت اسکلا پیوس بود
 در زعم محوس رومیه است که حکم انصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات بجهت سیاه و ذغایت
 مناسبت اوقات کرده و روحی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده
 بود و لهذا بر چه از وی سوال کردند جواب کفی تو نام انصورت سکلا پیوس بود و صابیه را عقیده است
 که در بعضی از بیباکل ایشان بد بعضیانی ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند این محبت و دانش را از آنجا

ایضا بقدر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانسته و حضرت عیسیٰ مسیح
نیز بدین مأمور بودند و در تواریخ زکات آمده که چنگیز خان کواکب را شنید و او را چندین غنای عجیب بود
اول آنکه حالی داشت که بنده بعضی از روحانیات کواکب او را یاد بودند بر چند روز او را غشی و
ادای و در آن هوشی بر چیز خان جهانگشای بر زبان رانده میهمه میبود و واقع شدی و گفته اند در اول ظهور
آسمان و در آسمان و بار و حیوانات و فوج و جز او را از معجزات آسمان و فضا که داشته و پوشیده بود و
چاه و قبادر جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آسمان پیدا شدی آن
جامه زار و پوشانیده می و هر حادثه و فوج و غنیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خوا
بودی بر زبان اورفتی و یک کس آنچله را در قلم آوردی و در خطبه کرده مهربان بنادی چون خان عالم
سنان بهوش باز آمدی ملکیت بر او میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و همه اسرار چیزها که گفته بودی شد
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بیان که بر شانه نظر کنند
اگر چند خان جهانگشای دفنی که بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیادری امیر شیرخان رست و همه
اندک و ماویان که یکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان نامیده
گرویده بودند و تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود و روزی بر زبان آورد که پدرم بر ماویان که یکی
نشسته اینک می آید در همان روز خان با ماویان چنان بیورث خود رسید چون زکات از او خواستند و
دیده بودند راه اخلاص او نیکو میسر دهند و در عدل و ادب چنان بود که در کشکول کسی را بارای بر دوش نماند
و در راه افکنده بودی جرم مالک آن و دروغ و دزدی در او می خان بود و هر عورتیک از اهراسا بیان
شهر زنده داشت کسی بدو تعلقی نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ماضی آمده که چون ملک تاج که
که او را خمر و غور لقب داده بودند از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمدن بحضرت از
استماع افتاد که گفت وقتی باز نزدیک چنگیز خان برون آیدیم و در جرحا کسب کنیم او عیان جرمی که من او
آمده بودیم و چندین نوین دیگر حاضر بودند مغلی و مغل را آورد که ایشان دوش بوقت نیای یعنی پاسبان
بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسبایشان زدیم که شکانه کار شده که در خوابید و بگذریم و امیر
ایشان را حاضر کردیم او عیان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید و اقرار کردند که بودیم
فرماندای یکی را بکشته سر او را در جعد دیگری بندید و کرد و لشکر برداشته و آگاه آن و دیگر را بکشته چنان کردند

من و تعجب نده باغلان جری گفته که او صحت آن بخول ابو دین و دوشواری میداشتند که خدای ایشان
 گشتن خواهد بود و چرا اقرار کردند اگر سکر شدند می گشتن ستنه می گفت چرا عجب میباید ترا شما هیچکس چنان
 کنید و دروغ گویند اگر بر ارجان و دوشواری و دروغ گویند و چکی خن او گنای قان را بهتری و خلافت بر کرد
 و قضای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با او گنای قان اسپ تاخته در که شست چون بهوش آمد اندیشید
 که این برابری ظلمها را زاید و مخترب اوضاع پادشاهی منهدم کرد و پس مجرم وار رفته بار بار گفت بشال
 مرد مرا چه یار که با پادشاه که رویدیم و اسپ تا بزم این چند تن بهکارم و بجرم خود معرفت اگر سیکشید و اگر
 میر نیاید که گنای قان گفت چنین بخت از اچر محل آن دیگر تو اقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت
 بخدای اسپ شکست داده گفت بشکر آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشسته که گناه بنده کشید
 چون او گنای قان جرمها و غوغا نویان را با بسته توان لشکر دفع سلطان جلال الدین فرستاد و در حین سال
 لشکر یکی از امرای کایع جرمها و غوغا بود و فرمود که هم جلال الدین بدوست تو کفایت خواهد شد آخر همان بهم
 در کردستان بر سلطان جلال الدین پیچیده و راه متاصل گردانید و دو کرم قان آن نظرمین شمس است چون
 طایر بهادر در سنه حسن و شمس و سنه فوجی از ابطال مغول ابولایت سینان روانه داشت ایشان
 قلع را گنای قان حصاره نمود و بای خاص در میان مسلمان روی نمود بدین وجه که دیان در و مسکو
 و دندانه نامی جنبید و در و زیوم فوت میشدند ملک سالکین خوار می حاکم قلعه شی چنان مفر کرد که
 جوان در کین باشند چون او را بطل فو اخته کسی از کین که برون نیامده از پشت دروازه از کین که
 برون آمد در عقب در آیند بنا بر آن صبح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجهت شغال نمود
 و بطل فو اخته کسی از کین که برون نیامده تاسه فوت بعد از آن شخصی راجه احتیاط بدان جانب
 فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چپک خان با فرزندان در حین شغال شدن
 فرمود که از دین نگرید و او دین دیگر اقای سازه زیر که تا در دین خود ثابت و یا سخاید مردم شما
 و بعد نیان شمار بزرگ دین خود دادند و مفترض الطاعه شمارند و چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند
 آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند و قوم شما آبرو مانند چاکس که با شما بدان دین داریم
 بزرگ آن دین را بزرگ شمار و آن کسیکه بدین من مانند نیز از شما بزرگ شود که ایشان بر دین بدین
 عرض با بختیت خان کار کردند و غریز بودند و چون از گفته او بجا و نمودند و خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کوا

در همه کارها و بود و نبود گویند یکت خان که از تراد و خجاست روزی با طایفه خاص مفرمان در محراب
مطوف نمیدانگاه نظرش بر سخنانی چند از آدمیان افتاد و لحظه نامل نموده گفت هیچ میدانید این مشت خون
با من چه میکند گفتند پادشاه بهتر دانند گفت از من و او میخواهند امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت
طلب فرمود و بر تحقیق حال آن سخنانها تکلف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت
پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله با آن موضع رسیده طایفه از قاطع
طریق ایشان را زده اموال ایشان را جابج کردند و صاحبانش را کشتند و بمنور چهری از آن مالها در دست
مجرمان باقی بود لاجرم اموال با خانیان بورش مقفولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون
لشکر مغل محاصره قلعه طلال که مادر و بعضی همراهی خوارزمشاه در آنجا بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کسی
نشان نداده بود که مردم آنجا از قنات آب فتنک آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب با بران جمع
میشود که سالها آب بنین جسیاج نمیداشتنند و در آن مدت که لشکر مغل بغیر تسخیر آن سرزمین نشست باز
باز آبشاده در اندک روز بر کما از آب خالی شد چنانچه قطره نماند ترکان خاتون و ناصر الدین روز
دیگر با جمعی از لشکریان با ضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بسای قلعه رسیدند و
لشکر مغل در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از حصار بیرون آمد چون انجنیر سلطان محمد خوارزمشاه
رسید بهوش شد چون بهوش آمد بهر دو آنوقت کفنی نیافتند بهمان لباسی که در برداشت مد فونش
ساختند عرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کوکب میکردند بر عایمان ستولی بودند همین که دست باز
داشتند اگر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیدار شدند

نظر چهارم در بعضی سخنان حضرت عرش آشیانی سخت آن دستور العملی است که نواب علامه
فنا می شیخ ابو الفضل فرموده حضرت عرش آشیانی ز فرزند خاتمه تحقیق کرد اینده تا مالکان ممالک محروسه مقصد
احکامات بدان عمل نمایند و آن نیست الله اکبر این دستور را ادب الهی و دستور العمل کارهای از منبع طاقت
و معدن رافت شایسته ای صدر دریافت که سلطان کارگاه سلطه و کارپردازان بکاره خلافت از
فرزندان اقبالند و نوینیان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سایر مضببه اران و خاتون و کوکب الوان
روشن علموده و در نظام مهام امصار و قربات و سایر مقصبات فرمان پذیر باشند و قول بطریق احوال آنکه در
جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی اجویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر

و

از نخلان عرش آشیانی

خود را منظور نداشته شروع در کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که افطر زور و ایشان سحر افزین
است و پیوسته با عام شستن در کثرت بودن عادت کنند که طریق ابل با زاریست بخله در ماند و بود توسط و
میانه روی کار بر بند و سرشته اعتدال دوست ندیند یعنی نه کثرت کثرت گرفته و نه وحده وحده و بزرگ
کردن های ایزد چون را غیز و آرد و بیداری صبح و شام علی مخصوص نمیشد عادت کنند و در هنگامی که از کار
خلق خدا فارغ باشند بظالمه کتب ارباب صفحه و صفحا و کتب علم اخلاق که طبع و حایست و خلاصه جمیع
علوم چون اخلاق ناصری و مخیلات و مملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مشقوی مولوی مشغول کنند
تا از غایت مراتب و دیداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداح از جا زورند که بهترین عباد
الهی در دنیا بخلق سر انجام مدام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی
تقدیم رسانند و بغیر از مسکینان و محتاجان بخصیص گوشه نشینان و مجروران که در جح و دخل بر خود بسته
و زبان بخواش میکشایند بعد رطافت نیز کنند و بجهت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس است نماید
و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را میزان عدالت بجنبیده پایه بر یکی ایجابی خود دارند و باین میزان
دانش اساس پایش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس در یابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدی و کدشتنی
است و کدام گناه بر سیدی و زبان آوردنی و نداد و نیست که بسا تقصیر اندک سزا و اجزای بسیار است
و بسا تقصیر بسیار آغاز کرد نیست و متمدان را بوضیحت و ملائمت و بد رشتی و زمی بر تفاوت مراتب
ره نمونی کنند چون کار را بوضیحت گذرد بپسین و زون و بریدن عضوی کشتن با بر تاین مداح عمل نمایند
و کشتن آدمی و لیری کنند و تا مل فراوان بجای آید ج که توان بر کشته پیوند کرده و تا توان از انقباض کشتن
بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر گناه داشتن آن شمرفته و یا فرستادن موجب سزا دای باشد
در انصورت او را از هم گذرانند و از پوست گذن و در تریه قبل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار
کنند احترام نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که بجای افطرت آگاه تذکر برابر
کشتن است و پست بجهت رالت سود مندی و بر کس که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشتند باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بر نعم خود ببند و در خلوت بگوید و اگر احیاناً کوبیده غلط کرده باشد او را
سزانش نمایند که سزایش سزا حق گفتن است و کسی را که ایزد چون آن توفیق داده باشد که حق بخیزد
دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمیع که به ذات و شریکند میل گفتن حق ندارند و نخواهند که

نی کنند

بما نظور در بلا باشد و آنکه نیک داشت ملاحظه نمایند می باشد که مبادا در گفتن صاحب ستم بر بخند و من بر علیه
افتم و نیک اندیش که زبان خوار برای دفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشامد دوست نباشد که
بساکار از خوش آمدن کوپان ساخته میماند و بیکبار کی بایان بد نباشد که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرر است
تو در پرسیدن وادخواه نفس خود بقدر وسع آن تمام ننمایند بیت بدیوان میدارند و او که شاید ز دیوان
بود و او و اسامی داد طلبان را برتر قیام آید نوشته میسر سیده باشد تا پیش آید محنت انتظار کشیده پیش
دستان خدمت را یاد می تقدیم و تا خیز نماید و میر که بدی ارکسی نقل کند در نمرای آن شبانی کی نماید و شخص
کشد که سخن ساز خفتری بسیار است و راست کوی نیک اندیش کیاب و در یکم غضب سر رشته عقل از دست
بدهند و با جستی و بردباری که کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که نفوذی خرد و اخلاص ممتاز باشد
مخار که دارند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست ارنخن باز میدارند از کلمه سخن و خود را بدو و غم کوی
مهم ساختن است و مخاطب را به کجائی نسبت دادن و بدشام عادت کنند که میوه اجلاف است
و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن ایتام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قضبات افزون میشده باشد و جهان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن
افزایش خنجر کمل گوشت و دستور العمل عامل اجداد که نه کاشته پیش نهاد خاطر حد کرین خود سازند و با جمیع
رعایا بریزه فردا رسیده از فراز هیچ هم در هم برگردند و سعی نمایند که سباهی و غیر آن در خانه مردم صفا
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانائتری از خود نمایند اگر نیایند هم مشورت
را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق بایند چنانچه گفته اند بیت کاه باشد ز پیر و دان
بر نیاید درست تدبیری کاه باشد که کودکی اوان بغلط بردف زند تیری و نیز بسیار کس مشورت
نمایند که عقل درست کار معالمدان دادند ایست ز بخواندن بدست افتد و نه برور کار گذارد
نیدن تیسر شو مبادا جمعی اوان در امری مخالفت نمایند و ترا و اوان کار خد و گشت شود و از عقل خود
درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کار یک از ملازمان شود بفرزند اوان نغز نایند و هر چه از فرزند
شود خود مشکفل آن شوند که آنچه از دیگران فوت شود تو ندانک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود
توانی آن مشکل باشد و غدر خوشی و اغراض نظر از تفصیلت غمی او باشد که آدمی بیکجا و بی انقضایست
کاه از تبتیه دلیر تر شود و کاه بغیرت آوار کی اختیار میکند آدمی بشد که بیکت گناه تبتیه او باید کرد و ادبی

خدا و ک
را کند و در
شدن صحبت به
از امور ملام
مغیر است
و در کسب حیات
در مسکن
بیت و
از و کاه
چندین باشد

که از وزیر گناه باید گذراند و غصه که کار سیاست نادرترین معات سلطنت است و بهشتی و هشتی کی بقدم رسد
و از بهای مردم خدا ترس سپارد و نیک و بد از ازینها برسد و همواره خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری
عبادت از پادشاهیست و یکیش خلق خدا متعزض شود که خود مند و کار و بی که فایده یارست زبان خود
نگرند و در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زبان بندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست
با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با بیست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود بخوبی
نادانست محل ترجم و اعانت نهجای اعتراض و انکار و نیکو کاران و خیر اندیشان بر کرده را دوست داشته باشند
خواب و غرورش را از اندازد و گذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پای حیوانات فراتر نشد
و بر به انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شد با العدا و نباید بود و سینه را
زدان کینه نباید ساخت و اگر از بهر شریک را بی بهره زد و بر طرف سازد که در نفس لامر فعل جفتی از
بجو نیست و این خرجه ها را برای نظام ظاهر بخیر فرموده اند و خنده و هزل نکند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمع پس کیست پس در بر امری چند جاسوس خبردار
تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند از آن بی معصود و برد جاسوسان شهرت
گزن امعزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شیران را بخود راه نداند که چنان جماعت ای بدکاران که
خوبند اما سر رشته حساب از دست نداده و آن کرده را در دل خود همیشه منعم دارد که مبادا در لباس دوست
قصه شکان کند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله زبانی ستم نکنند و از چرب زبانان دورست که
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد با این را بگذراند و بدید می آید بزرگان ابواب سطله فزونی
فرصت کم و این گروه بدکار و فرادان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد که در انفسی را گناه ساخته
لا بی عرض معروف و در دو روز و پنج دانش کسب کمال اتمام نماید که صاحبان استعداد و طبقات مردم صنایع
نشوند و در تربیت خاندانهای مهنت کمار و از سامان سپاهی بریاق غافل نباشد و خرج را که از دخل کند که
سر انجام کم که گفته اند هر که خرج او زیاد از دخل باشد احتیاج است و هر که خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه عاقل نیست
احتیاج نیست و طرح اقامت هم نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منظر طلب باشد و در وعده خلف نوز
و در دست قوت باشد خصوصاً با متصدیان شغال سلطنت و همواره در مشورتی اندازی و بنده و ق باشد و سپاهیان
و در زش فرماید و بکار مشغول باشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ماکرینش با عقلی است که

نیکی است
خوبی و بدی
دین و دنیا
دین و دنیا
دین و دنیا
دین و دنیا

بسیار
جمع
معا
زین

کاهی آن پرواز و یکباره غلبه بخش از عایا گرفته بنیت کرانی ابار ساز و نفازه را وقت طلوع نیز نور
بخش عالم و شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحول حضرت نیز عظم از
برجی برجی بند و فغان و توپکیان بند و قوت و توپ سر و بند تا جمهور نام آگاهی یافته شکرانه الهی سجایا بند
و یکت کس را بد رگاه که از و که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کو تو الی نایب فضل و قانون ازین
انگاه داشته در ترویج آن گوشه و در ستایان این اندیشه بخوراه ند به که کار کو تو الی را چون پروازم بلکه از عباده
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل بحث باید که کو تو الی بر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آنها نویسند و ساکنان هر محله را خانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردمند و خانه سخا به ضامن گرفتن
یا یکدیگر افعال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر حاکم مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید و شود و پس
محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد شد محله را می نویسانند و باشند و مقرر سازد که برگاه روزی آید
یا آتش افندی دیگر از خوش سر زندان همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت
نمایند و اگر بغیر دولت حاضر نشوند گناه کار باشند و چنین همسایه و میر محله و جزو از یکس مسافرت نگذیند و کسی
در محله گذارد که فرود آید و همی که ضامن ندانسته باشند آنها را در سزای علیحده آبادان سازد و میر محله و جزو
و از آن سزای تعیین نماید و پیوسته احوال فعل و خرج هر کدام از روی دور بینی دریافت نماید چو پرس
که دخل او کمتر است و خرج او بسیار تعیین کنی بلای نیست پیروی نماید و نیکنمایی و چیز اندیشی را از دست
ند بده و این کاوش را بپایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازار
تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جزا
بد بده و نام شتری و باقی در روزنامه نوشته باشند و هر چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله
واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله بجله و که چه بگو چه و نواحی شهر بجهت حفظ چکی شب تعیین شود و کسی کند که در محله
و بازار و که چه مردم بگیا نباشند و تجسس پیروی در دزدان و خبر آن بواقعی سعی نماید و از آنجا گذارد و هر
اسباب کم شود و یا بتاراج رود آنرا بازداشت پیدا سازد و الا از جمله جواب بر آید و اموال غایب مشغول
تجسس نماید که اگر دلدت باشد و بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بد رگاه نویسد تا برگاه که
صاحب حق پیدا شود با وصول باید درین معاطه نیز خیر اندیشی و نیکت والی تجار برود که مسأله اچنانچه
در بوم و روم شایع است بطور آید و نهایت

پروسی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کسند و کسند آن را با اتفاق حاکم انجمن متنبیه
نماید که مردم عبرت بگیرند و اگر کسی از خلعت و موس افرازی چون دو بکار برد و تعرض احوال او بناید که در دور
ارزانی نرخوا اتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خرید و خیره نمایند و بهرور فروشنده و در لوازم جشن
نوروزی و عید با اتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز نوربخش عالم برج
حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز هم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی
بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم ماه ابان است و عید دیگر نهم اردی
و در وی ماه سه عید است ششم و یازدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دهم بهمن ماه است و عید دیگر یازدهم
اسفندار بذات و عید بای متعارف را به نور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان کند و در اول شبی که صبح آن عید باشد نقاره نواز و در روزهای عید بر سر بل نقاره نواز
وزن بی ضرورت براسب سوار نشود و گذر بای آب در یار برای غسل مردان و آب بر دشمن جدا
سازد و برای نان گذر بای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس
صفوی خم زده اند و آن نیز کاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامه می آید نیست طبقات خلایق
که در این خزائن ایزدی اندیشه اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کو کشش باید فرمود و رحمت
عالمه الهی را شامل جمیع ملل و نحل است و سعی هر چه تمامتر خود را بجکش همیشه بر مصالح کل در آورده و همواره
لصب العین مظلومه دولت افرازی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشرب متکون الاعمال
در فیض گشوده پرورش نیاید پس بر دمت و الای سلاطین که طلال ربوبیت اند لازم است که این طرز
از دست ندهند که داد و در جهان آفرین این گروه عالی را برای انظام نشاند نظامی و پاسبانی جمهور انام
آورده است که نگهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله و سلطان دیده شده
است مجروح و موحده و مرتاض و در خلایق رمد که گفت با جلال الدین که صحبت بسیار کردم مکرر از او شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر بشیر بودی از بهر خود جفت گرفتمی چه زمان بزرگتر مادر و همسالان
خواب و عود تران نبات من اند و بهیچ غریزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بشکوه خان مشه
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور دهم شاه سلام الله فرمود که حضرت
خلیفه الحی که این فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از خود در گفتندی آزار خا

گردد و از دور پستی آن پادشاه نادر یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را بر بندگی
نواخت چون یکت کرده باشند اینک فساد کنند چنانکه از بجان و قتلستان سلاطین خود را غلغلی
گردد و شاه عباس این سلطان خدا بنده صفوی افشا و کرده که جوی را از بیت فرمود و همچنین نظر بدست
میرائی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فریبک و آداب را رعیت میکرد

تعلیم یازدهم

نظر اول

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مثل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالبشان
نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکا و فلاسفه مناخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و
استند چنانکه بسیاری ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی داده و آن و بد بشرد است و است
و کیانیش و چه و چه و نیز و جامی خوانند و یونانی فلسفی و بتاری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما
و بعضی از مفاسد ایشان و غلطی این کرده بر دو گونه اند یکی شرافتیه دوم مشائیه در دین قواعده
اشرفین که ایشان را و افین و بسیاری کشینی و بر تویی و روشن دل و بهندی بر تل من و جو کشیده بطریق
ریاضت است و از مشائین که ایشان را بسیاری بهری و جو یا و بهندی تا لگت نامند بقدر و اندیشه
بر چه عقاید شرافیان آنست که در باب یزدانان که ایشان را آذر و شوکیان نیز گویند گفته اند آ
ایجا از بر دو طایفه آموزی گفته شود و فرزانه کان باستان یونان تا افلاطون اشرفی بوده اند و بعد از آن
ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت و در این طایفه سیرا من عقلی است بهمانسانی بر دو گونه که در باب
الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تخصیص همه صفات عین ذات مقدس است چنانکه انعم و عقاید
آذر و شوکیان گفته اند حق عالم است بحیات و بر جزئیات متغیر و بر جو کلی چنانکه در اعتقادات بر
نموده اند و گویند فعل ایزد بر دو قسم فاعله است اگر خدا به کند و اگر مخلوق به کند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال اطلاق ایجاب بمعنی بر ذات حق میکنند **لَسَنَةَ اللَّهِ التَّحْقِيقُ**
خَلَقَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ يَخْلُقَ لَسَنَةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل غریب نیست چه شایسته مرتبه یازدهم
و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از چنانکه ان که به بسیاری بر
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر و زراعت و آب بر پاکند و بر یک از نمایان کما شکان و کارکنان معین سازند تا همه
امور پادشاهی به آنگونه که خواسته خسرو فرمان او باشد مطبوع شود و بنا برین عقل اول آنکه بسیاری همین

در عقاید حکما

و که خدای برود و فرود شود و سر و نشان و فرشتگی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند
 اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ یعنی مجرّد و بسیط چون عقل بر رخ و جوب و امکان جانب ایسر بر نفس
 کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از وی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
 جو انفس کل و ازین جهت گفته اند طوره او از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت
 شیخ محمد لایجی در شهر گلشن آورده و عیسی ابن اند عبارت ازین عقل است چو از حق بواسطه صادر شده
 و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خور العقل که عقلش گویند و چون نفوس علوم در همه مصنوعات
 توسط اوست فلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از ان جوهر است نور محمدی
 گویند لَوْلَا كَ لَمَّا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار است و بطور
 عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس بدیده و روان ساده پهر را جوای معنوی گویند و توسط
 عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره
 مشهور عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون سنی باشند موجود گشت و از عقل عاشره
 بهیولی عناصر و احوال و نفوس عنصریه هستی پذیرفته تحقیقان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست
 که زیاده ازین عقل نیست بلکه نایز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها نیستیم نه اولی
 منع کرده شده است بر وجود افلاک و دیگر و اشراقیان منع حصه عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
 رابری است از جنس عقول از ارب النوع خوانند و بپرسی دارا گویند مَلَكُ الْاَمَاطَةِ وَ مَلَائِكَةُ
 الْاَعَادَةِ اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَّالِكًا وَ يَقْرَأُ مَعَ كُلِّ فِطْرَةٍ مَّالِكًا اشاره بدانست اشراقیه اجسام را
 سایه های انوار مجرّده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ نَزَلَ حَكَ عَقُولَ وَ نفوس آسمانی و فرشتگان
 علویه اند و ایشان جسم جسمانی نیستند و پروبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فردی
 و ایشان رسد بواسطه آن پر تو کرد و در شکفت پاک از ایشان صادر میشود و بران صدد و رنبا و تخمین
 و آلات نیست چنانکه در صدد و در فعل اند از او است پسند است و تمنی را برای نفی عوام بدینگونه نموده
 گویند فرشته با پروبال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای اقات و ملک الموت از رزق
 میکانیل از راه و جبرئیل عبارت از عقل عاشره است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در
 ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت جبری پدید آید از عقل فعال بروی فاعل شود و روحی انبیا و نفی کمال

بر انسان میبایخی این فرشته باشد باریچون معنوی میان ارواح پیمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشرف
 جبرئیل نب النوع انسان است که باری او را دشو و سرورش پیام بسیار مانند و بر علم حکاکت طلسمش و
 حکمت ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لا مکانیت و در بدن نیست پویندی دارد و بحکم جبرئیل
 عاشق معشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات آذر موشکیان و نزد معلم اول بطور
 قوت و بعضی حادث است اما باتفاق ابدیت لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل الحیات
 عند ربهم فی ذلک و پیوستن روح بدن را بدن آدم است از بهشت و میل بدن فرمان بردن
 و کردار نکو سیده خوردن بر تجربه منتهیه و ششم و طاعت شهود و گفته اند ابلیس عبارت از قوت واهی که
 پیر و محوساتست و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در سینه و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان
 آدم را بجهنم که روند و کر ابلیس شاد است به معنی که همه جهانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدمی اند که
 قوت واهی که سرکش است و گاه بر عذر برزی میاید چنانکه عقل گوید مرده حکم جاود دارد و از نو باید رسید
 و هم سراید راست است اما باید بر اسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد که از ترس مزاج او اضطراب پذیرد
 و صوفیه نیز بر این اند چنانکه حضرت محمود و شوشتری همین عبارت را درین باب در روایت تحقیقین
 آورده و در اخوان الصفا گفته اند اعلی که عقول و نفوس اند ما مور بودند به سجده آدم چه در پای بر سر اند
 چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس است تکبریت ام کننت من العالین و این دلیل است
 بر آنکه ما مور به سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات کو بری اصلی خود چنانچه شاید فعل
 آورد و از پوز جهانی رسکاری باید بقول نفوس رسد و این مرتبه فوق خست است یا الله النفس
 المطمئنة اذ جعی الی ذلک راضیة مرضیة و من کان یوحی الفاء و یقه فلیعمل عملا صا
 لحا و لا ینسرك بعبادة ذبه احد او یدین دین خدا و درین مرتبه تواند پس کردی که گویند من ای
 نیست راست گویند چنانکه نفس ناطقه بدیده معنوی بکر و جمعی که اکار رویت کرده اند هم بر راه راست رفت
 چه بحکم هر توان دید لا یدیک الالبصار و هو یدیک الالبصار اما نفسی که از تنگنای جهانی
 آمده باشد تا بساحت دلگشای لا مکان ترسیده بواسطه گرفتاری مکان هر یک از آنها که سبب پیدا
 کرده باشد بجزم آن پویانگیر و به ترتیب و تفاهات در مراتب سواوات آرام پذیرد و مناسبت به صورت
 و اوصاف حمیده و منعم و نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از دست نماید و از حیفات نفوس

مخلوط و ملته ذرات و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان بخت باشد و در قول خود شمرند
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ فَاَمَّ مَعْلُومٌ اشاره بدین مراتب است و بخت عبارت از سها و است چه طبقات
بهشت بهشت است و آن آسمان زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر بعضی
انسانی از چاه طبیعت ظلمانی انجمنی نبوده باشد یا غیرت ایشان افزون بود بطریق ترقی متصل
شوند از بدنی بدنی اصفی از بدن نخستین با هم عروج بر معارج کمالات منظره انسانیه بل مکانیه بعد از آن یک
از لوث بدن گشته کسی قدس یونید و این انتقال از نع نماند و مَا تَنفَخُ مِنْ اَیْدٍ اَوْ نَفْسُهَا مَاتَتْ بَحْثُ
وَمِنْهَا اَوْ مَقَامُهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراض است چراغ عبارت از پاهای سوریست که در میان
بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند یا همگام در آمدن اجازت بهشت
و اگر سر در آن نفوس برتر باشند منزل نموده در ابدان با نوران در آیند بنا سبب صفت عالیه خویش چنانچه
روان شجاعان شری و متعوران در شیران و از متکبران در پلکان و از زینسانان در کرکان و از زاریان
و صریحان در بدن مویچکان و چنین در همه درنده و صریده و پرندگان و صرندگان و این گردیدن سخن
را مانند که کَلِمَاتُ الْجَنَّةِ جَلُودُهُمْ بَدَنُهَا فَمِنْ جَلُودِ اَعْمُرَ هَالِكٌ و قَوْلُ الْعَذَابِ وَلَا ظِلَّ لِمُطَيَّرٍ
بِحَاجَتِهِ اِلَّا اَنَّمْ اَمْثَالُكَ و گاه منزل کرده بآدمان بانی یونید و این را شرح نمائید که فی السَّعَةِ مَوَاقِفُ
مَنْشَاءُ وَ كُنْتُ عِلْمُ عَرِجًا مَکِیدِیت در جن صفت گوش که در عرصه دهر حشر و تقوی صفت خواهد بود
اقدام سه کاره دوزخ دانند و بعد طبقات دوزخ زو ابل شرح بهشت است و عناصر سبط چهار
و مرکب سه با هم بهشت باشد بران روح که از عالم عناصر یک بهشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و زو مشابه روح آدمی اگر در بنکام تعلقی اخلاق نگه بسته فراجم آورده بگذرد در صفات بشریت
که نقصان روح است جنبی و متاکم گردد از برای فوت لذات حسی که آن معقود بوده است بجهنم باشد
و اخلاق و صفات ردیله او در کسوت مار و گردم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر یگان در کسوت حر و مقصور و ولدان و غلمان و
سایر نفعی هشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حرکت علمی مقرر شده مثلاً افراط
عصب تهور و تفريط جن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی تحت و ثواب است بمنزله
است که بر چرخ که بار یکبار از موی و نیز بر از دم شمشیر و با سه هم که اعتدال ته قوت است یعنی عاقل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در عقاید حکما

اضطراب و شک و تقریر یقین و جمعیت و قارر رسانده است برضا و رضا کجور بهشت است که
 رضوان باشد و شک و اضطراب و بی ثباتی بر سر است بجز و بخط خازن و درخ باشد که مالک است
 در بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید است کوه اشارت بدن
 تواند بود که چون ششم نه شود و دریا بعنصر و سوز که کوهها غنای را گویند که کشیف اند و دریا با سموات
 را هم از کوه اجسام را توان خاست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پر توه و خدا جو همه
 محاسبت و حجاب ظلماتی و نورانی این است چون میزان جسمانی و روحانی طی کند و در مقصد صدق عقید
 علیک هتد رآرام که در حجابهای ظلماتی چون ششم رنگین زد و شود که و یکنون الجبال کالغیض المنقوش
 و در بای حجاب نورانی از پیش بر خیزد چون فضا و تعادل با ساز کاری که از خواص جسم است بقضای جسم
 فانی شود و موافقت و اتحاد که یکایی و سازگاری است آشکارا شود و هر آنکه در پیکر و اخلاق رسیده کی نماید زهر
 ناز و کرم با نیست کرد و در کرب با کوفت و باز با تپو یکانه کرد و جمعیت میان رسیده کان پدید آید
 و اذا الوحوش تسخیرت چون بدن نماید مرکب نیر نمایند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرکب اروز
 تسخیر حاضر کنند و بکشند بچین فرمود و در قیامت و درخ را مشاهده کنند و یوذت الحجیم یذ
 و درخ را بر دراز و چنانچه درخ است تواند دید چه آنچه در دریا خرق شود و دریا را چون تواند دید چون
 بر آید نیکو بیند خ بازی ز کند عرصه بهتر بد است تاویل جویهای بهشت و درخ و لذات و الآلام در
 به کام رقی روح و باز ماندن او کفتم و جویهای آب شاد است بحیات که عموم بهشتیان از آن برخوردارند و شیره
 سلب پرورش است در آغاز طولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه سودا و نیز رسات همه
 اما در بعضی اوقات در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است که در مبادی طوایف
 علوم است و لذات بهشتیان از این جویهاست که در حکم اطفال اند و شمه سبب شفاست و مریاران را
 و بخوران را و خواص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است بر بعضی از جویهای شیره
 در بهشت عبارت از جویهای علوم خاص است و لذات خاص بهشت است از این جویها باشد
 و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از غسل از آنکه بر ابل دنیا
 حرام و بر ابل بهشت حلال و طور است و سقا هم و یقیم شراباً طهوراً و جویهای شراب در
 بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الحواص است و لذات خاص الحواص در بهشت از این جویهاست

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ
وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذِيَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَدُرٌّ وَزَخٌّ مِنْ دُرٍّ جَوانٍ رَاجِحِينَ
است بر ضد این چهار جوی از جمیع و غلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
فَلَيْكَ الْأَمْثَالُ نُصِرْ بِهَا لِلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است
و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است و در بهشت که از شاخه‌های آن
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عظمی خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پروانه آفتاب عقل یا به نور شود بنور عقل گشاید
و اگر در او برقصای عقل باشد و از انجام کار برنیدشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا
انست و درخت زقوم عبارت از طبیعت است که در هر کوشکی شاخه‌های آن درخت طبیعت باشد یعنی قوی از
قوتهای او بر فعلی که کند از انجام کار برنیدشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است
تاویل خود و تصور باید دانست که خود و تصور اشارت با سرادگنومات و علوم است که از نظر ناچاران
در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که خود مقصود است فی الجمله و دست اهل حس و خیال ایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِئِنُّ الْقَلْبُ لِلْجَنَّةِ وَلَا الْجَانُّ إِلَّا لِلْإِثْنَانِ بَرَاءً
خداوند که رسیدگان و محققان اند بر فوئی که این کمالان بایشان برسند بچنان دوشیره باشند و بر باری
الذی یابنید که در بار تخت آن لذت نیافته باشند چه در بر باری که در چیزی تا مل کنند سر زومعنی باز
روی نماید و خوشتر از اول اگر چنان چیز پیش از درک میسر است چنانکه از بعضی عقلا مسقوست که چون
عقل امر عالی میکرد پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متولد شوند باین لذت
و تاپس از آن بشیر باشد چرا که مواضع بر خیزد و بد آنکه اهل ظاہر گفتند که آنچه قیامت عام است و نفس
عالم متعلق دارد آنست که از آن هنگام که از دین عالمی سپرد و سارکان و امتحان و موالید و طبایع را از
بهستی آورده مدت دینی است تا آنوقت که باز بهر را بعد م برود و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت
گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد کیونست است اگر چه دادن و زنده شدن او
و دو فواید است کیونست بعالم حس و محسوسات و کیونست بعالم و معقولات مِنْ لَمْ يَقُولْ لَكَ
مَرْتَبَتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكَوَتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و زواید ایشان
دینی و آخرت نیز دو معنی دارد خاص عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است جسم و روح هر کس

درخت

عقل

دینا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و نبات و آخرت همین
آن و آنچه در ظاهر شرح آمد که زمین بهفت طبقه است و آسمان نیز بهفت تاویل چنین است که زمین منقسم است
بهفت اقلیم پس بهفت باشد و آسمان نیز بهفت است چه کرسی و عرش اجداد میسرند و آنچه میگویند که روز قیامت
آسمانها در روز روزه که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِّ الْمَكْتُوبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نَعِيدُ
وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٍ بِمِثْنِهِ اِنِّ يَقْدِرُ بِهِ وَهُوَ تَبَّه در زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ
نُبَدِّلُ الْأَرْضَ بِغَيْرِ الْأَرْضِ در این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نفوذها
و در این زمین چکیس گناه کرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در اینجا حاضر سازند آنچه گفته اند که
آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارتست به عالم مثال که آنرا عرض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت
و دوزخ نیز در اینجا است چه از اطلاق نیک و بد بر کسی در کسوت حور و مقصور و مار و کر و دم منتهل شد
او را مسرور یا بخور دارد و در تبدیل زمین نیاز تاویل نه چه شکفت اگر آبادی اقلیمی کشور دیگر رود و رفتن
از اقلیم محسوسین عظیم مثال ظاهر است در تبدیل طلی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام
الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم طوق
که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرد و کتاب شود چون امر که امضایا به فعل کرد و معنی کن
فَيَكُونُ زِدَا اِيْشَانِ اِنْ اِسْتَدْعَا اِمْرًا لِّتَصَاوُكَ كَرْتِ پاك است و واحد فی ذات است و عالم
خلق مشتمل بر تصاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود در این جهان بیرون نیست و لا دَاطِبَ
و لا بَابِ اِلَّا اِنِّ كِتَابِ صُبْنِ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر صحنی سوره از سوره
این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدل در افاق و الفضل اعراب این کتاب روزها و شبها
این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطر پس از سطر
و حرفی بعد از حرفی نامعانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است در بیابی و بدانی و بر مضمون کتاب
مطلع کردی سَتَرِ مَا يَمُومُ اَيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِنَا مَا يَمُومُ حَتَّى يَبْقِيَنَّ لَهُمْ اَنْهَ الْحَقُّ و چون کتاب را
همگی معلوم کنی بمقتود رسی بر این نامه را بپوشاند و از دست ببرد که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَوَاتِ كَطَيِّ
السِّجِّ الْمَكْتُوبِ وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٍ بِمِثْنِهِ و برای آن بر مینه گفته تا آشکارا باشد
که اصحاب مثال از طلی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل عرض چنین کرده اند که اسرار او و نشان است

اول

تحت زمین کالبد و در آسمان طبیعت فرمان رو ختم و شوه اند و درین شاه همه خلاص در رخ خیال
 محو و پندارند پس نفع اول از جهت امانت که زمینیان که صفات کالبد و آسمانیان که صفات طبیعت
 اند از رخ خیال و محو و پندار میزند که از آن کی از صفات نشاء زنده بماند که بآن صفات بقدر ضرورت
 احتیاج باشد وَ تَفْجِ فِي الصُّورِ فَضْضِقْ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ الْأَمْرِ شَاءَ اللَّهُ
 و نفع دیگر از برای زنده کردن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرکب جهالت و جهل
 غفلت زنده شوند و به غیرند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دینی است رو بگردانند و به غیر
 و لذات روحانی که آن سراسر روی آورده و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که تَفْجِ فِيهَا
 فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرمانده درین شاه و در زمین کالبد و بهر طبیعت عقل و شرع اند و
 اشرف الارض بنور دینها و وَضِعَ الْكِتَابُ وَجَاءَ بِالْبَثِيرِ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین طلبانی
 بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سحر روح تبدیل کنند یَوْمَ مَبْدَلُ الْأَرْضِ يَغْيِرُ الْأَرْضَ وَالسَّمَا
 وَتُورِثُ اللَّهُ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ و تاویل نیک شدن سارکان و به فروغ کشتن خورشید و ماه چنان
 که سارکان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه
 اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استقامت نور از آفتاب عقل میکند
 و بر مادن خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود بازماند که
 إِذَا الْغُيُوثُ انْكَرَدَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون تقیض
 باقیض جمع شوند و صورت گنای روی نماید که وَ جَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خداوند و علم
 الهی که عبارت از وحی است پیدا شود عقل و نظرنیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ
 گویند موافق غصصات نگاه است معنوی کرده آماده خالق داور بهر هر موقفی سوال کرد که هر که گوید جواب
 خود بصواب طی بهر موقفی کند بشاب موافق نیست بدین تفصیل پنج حواس ظاهر و پنج حواس طنه
 غضب و شوه هفت قوای بنای سه نفس یعنی جمادی بنای حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر شش
 مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده اند بقریات و کتاب الله اشارت بعلم است و
 در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که برزده از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در درخت خیز
 همه را گرد کرده زنده میکند و در آن ساعت سوال از مخلوقی کردن نمی شاید بلکه تقاضا از آنجا ببار سیده است

از انبیا و کمالان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که محسن در روح است که در روز حساب باز پس میاید
و آن جوهریت مجرد که احتیاج به ماده نیست که قابل مقدار یا رنگی بجای باشد بلکه از اینها همه مجرد است
و این روح عقل علوم و دسترس همه چیز است نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول تا آخر از در
ظاهر کرد و او بداند که برگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که
از الایش و آمیزش جهانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت اثناس
مبدأ و نیز آنکه حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع بود و حقیقت
روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات ^{ظهور}
ازلی در علم خدای که مبداء عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس این اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبداء را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله
پوشیده گیها خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بر وزن نسبت کردند چون در
روز جمله از کور قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار شوند و روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ
فَامَتَ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز
عظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشاره کرده ای کعبه رهبر و آسمان را ای زمزم تشنه جان را و حجاز را سو
اشارت بحرم زحل است که آغاز افلاک ثنایا است و شتر جبار بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما جنب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی برهمنیت و هنر نقش که شد محو کنون و در مخزن
روزگار کرد و مخزن چون باز بهین وضع شود وضع فلک از پرده غیش آورد حق بیرون و دیگر می گفته
رباعی چون دور فلک بسجده و شصت هزار بر لحظه کند بر کر خویش فرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود
بی بیج تفاوت از زمین و زیسار و در عظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاکر دهمورث دیوبند سیصد
شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد
چون بحسب دوران اوضاع افلاک بطور آید و از قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و انقلابات
فلکی و امتزاجات جزوی بیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای
حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون
بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایره کرد و هر آینه آنچه در اول دور افتاده کرده افتاده کند

ظاهر
و

چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که ثورات بان منق که ابتدا یافته بود و عو
 کرده بخوم و افلاک بر مکرر اقل دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از جو
 اختلاف یافته هر آینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این آیه
 معین جرح و تبارزی دوره کبری مانند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصورت خیالیه مشاهده میکنند
 خواهند کرد و موضوع تخیلات ایشان جرمی را جرم سماوی باشد و میل حضرت شیخ مفید در تلویحات است
 که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش گردی غیر محرف است که
 تخیلات اهل نراست باید دانست که این کرده جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید از آن
 جهان بازوانست بر گرد خود که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند
 مراد از این حدوث ذاتیست و حدوث زمانی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد
 نظردوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با هم دیگر
 نیازمندند و ایشان را کبری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران بهر انسان باشد و قسم در
 معاملات و انبازی و افع شود و نظام کسبی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون نسبت بخدا کنند
 و چنان فرمائید که نه پیش خداست تا همه کس از این پذیرند باین حکمت الهی اقتضای ظهور بعینه است
 کرده تا قوانین برای نظام آفریده کان وضع کند و مردم را ملطف و عفو بران دارند تا بهر انسان بود و
 عالم منظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران شیخ شافعی
 و احکام او را شریعت نامانند و جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا بر او تکلیف افراد انسان
 نظم مصالح ایشان میسر شود چنان کس از افراد کان ملک علی الاطلاق باشد و احکام او را اصناعت مملکت
 و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که اسمی بکرامات و معجزات است
 چنین کرده اند که نفس سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور و بشتاید که نفسی باشد
 بخت میزد و در سایر کون که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت با کالبد پس از او
 او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد و خوار آید باین بران هم داستان آید و در نتیجه آن
 بود که نزد ذهنی باشد بنهایت مددک و نیز فهم چنانکه میگرداندش که باشد چون بدان روی آورد و در کون و فساد
 آن علم را فزاید و قوه حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار بشنود یا دیکر و همچنین یعنی بود که در هر که نگاه کند آن را

جزم

نظم دوم

باز گوید اگر که شده و مانده و یکری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا الهام و معنی دیگر باشد
 که در هر چه منید آنچه بهمت اوست آشکار گردد و آنچه خاصیت نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح
 انسانی او در اعمال و عین و جبر و فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکلی آنچه شده نیست فرا گیرد و آنچه نیست
 از این منتهی نفس چون در نفس ناطقه بدید بطریق کلی و نفس ناطقه از باطن به بطریق جزوی حکایت کند و از حسی که
 مشترک زوئل کند چون بحس مشترک اند محسوس شود و بدانی نیست میان آنکه از بدن جزوی بحس مشترک آید
 یا از بدن و از همین جهت بعضی و از حس مشترک گفته اند که از بدن و طرف ادراک میکند پس هر که امر را
 سلامت تر باشد و قوت متخیله حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات جزا و است تر باشد مانند خواب
 که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از بقیه
 که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ماکاه دانسته میشود و کمان بر ند که مکر از برون می
 شوند و آنرا آواز بافت نام نمند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس سبب
 حوادث است و غالب مایه می آید از جسم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او
 به عالم کون و فساد و بعضی چنان باشد که نسبت او کاملد مایس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد
 و بگویم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
 مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام از روی گفت
 معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروج بی ساند پس آنچه نفس بی است همه عین کلام از روی کرد حکیم
 او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد در ناویل معراج پیمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین باو
 از رئیس حکما ابوعلی سیدناست که میگوید چنین گفت پیمبر خدا محمد مصطفی که گشتی خفته بودم در خانه ام
 بانی نمی بود بار بعد برق و هیچ چو آن آواز نمیداد هیچ برنده صیغری کرد و عجب پس بیدار بود و من در خواب بودم
 و جهان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رزمان خواهد که مدتی دراز بود نا آرزو نمند ادراک حقایق
 بودم بصیرت شب مردم فایغ تر باشد که مشطهای بدنی و توابع حسی منقطع باشند پس شبی تعالی قضا
 و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس و علم را قدام و شبی بود بار بعد برق یعنی
 هفت مدد علوی غالب بود و قوت بعضی مرد و قوت خیال از کار خود فرود استاد و غلبه پیدا آمد
 فراغ از سخنی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش چندان فرود با عظمت که خانه روشن شد یعنی

در خواب و بیداری

قوت روح قدسی بصورت اهریمن پوست و چندان از ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ماطقه بدو نازده در
 شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف یغیر ز بود و روی نیکو و موی جعد و بریشالی آونشته
 لا اله الا الله بخورشتم نیکو و ابروی باریک و او را نهفتا و هزار کیسوی یافته بود و از باقوت سرخ و ششصد
 هزار مرد و اید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت بجز و عقل که اگر اثری از آن جمال جسی
 ظاهر کنند آن محسوس بدینسان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود و منوری معین یعنی
 بر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلی او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع یقین و
 تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که کرد توحید او افزون کرد و چندان لطافت داشت
 که اگر کسی را نهفتا و هزار کیسوی بدینسان او رسد چندان تعجب داشت که گفتی ششصد و بال میرد که روش او
 بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من پوسه داد و گفت ای غصه
 چند جسی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بخواخت و کشف خودم راه داد و او را نمود چندان
 شوق در دل من پیدا آمد که وصف تواند داد و بخدمت بر دین گفت چند جسی یعنی تخیلات من و هر چه افلاک
 شدی عالمهاست و رای آنکه تو در او نشی و جز در بیداری علم بدان توان رسید و من از سر تقفیت ترا بربری
 خواهم که بر خیزد و آنکه گفت رسیدم و از آن ترس از جای جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل خاطر نماند و آنکه
 گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد
 ما را از هم باز شد پس گفت ای برادر دشنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندادم گفتم چه کسی
 گفت بر خیز و همیشه باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن با اشکال از پیش تو
 دارم و آنکه گفت آهسته و در شد و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات غراض کردم و بعد
 عقل غریزی بر ارفیض قدسی روان گشتم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل برانی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر
 قوتهای قدسی است و بدو او پیش از آن رسد بدین عالم کونی و فناء که از عقل اولی عقل فعال است
 که تو بن شاه است و ارواح را بد و گسسته است در بر و تنی بدان چرا این آن باشد براف نماند
 از آن کرد که در روشنی شب بود و در و نده مرکب بود و در آن سفره دگسسته او را خواست لاجرم
 انام مرکب خواندش و آنکه گفت از خوی بزرگتر بود و از بسی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول
 کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی قابل است بر هیبت انسانی و چندان شفقت دارد و بر او میان

که عین ابرو و مانند کی او با دمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز
 پا است یعنی فائده او همه جا میرسد و فیض او همه چیز را نمانده میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم
 سرگشتی کرد تا جبریل یاری داد تا مرا رام شد یعنی رنگم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بحسب او بنشینم
 قبول کرد تا آنکه قوت قدسی مرا عقل کرد از مشغله های جل و عوالم جسم تا جگر کشم و بوسید او بقیض و
 فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوه های مکه در گذشتم و ندیده را دیدم بر
 اثر من می آید و آواز داد که بایست از جبریل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت و هم
 خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر و خفا رخ شدم و تا مل جل و اس نکردم در گذشتم قوت و هم برای
 من آواز میداد که مرزبیرا که قوت و هم مصروف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه جوان
 را بجای خود است و روانا که متابع و هم کرد و گاه نگاه با حیوانات مساوی باشد و خل در شرف او آید
 پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقامه او بهم کند و آنکه گفت مرا ثمن زنی آواز میداد
 فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبریل گفت در گذر و ما ایست یعنی قوت خیال که او
 فریبنده و مغرور است بزین مانند از آن کرد که بیشتر طبعها به و مایل شد مردمان در بند او باشند و هر
 آنکه بر چه او او کند همه بی اصل بود بکفر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و وسایل
 کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بد عهد چندان بهرید مرد را که صد کند بهایش
 خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال هویر که بمقول رسد که همیشه در آثار
 مغرورات بماند و در بند محبات معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبریل گفت اگر او را انتظار میکردی
 تا در فور سیدی وینی دست میکشی یعنی احوال و بنوی بی اصل است و زود زوال و حطام و بهشتال دنیا
 باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایان خیال است و باضافت با عقل هر که بد و موقوف
 شود از معقول باز ماند و در غرور و هوا اسیر بادی جل کرد و آنکه گفت چون از کوه ها در گذشتم این دو کس
 باز پس کردم رفتم تا بیت المقدس و بد و در رفتم یکی پیش من آمد سه قبح بن داد یکی خرو یکی است و
 شیر خواستم که خمر بنامم جبریل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بندهم بخوردم یعنی چون از آن دو گذشتم
 و حال بهم و خیال بدشتم و در درون خود تا مل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
 المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سوم ناطقه خواستم که بر اثر جوانی زوم و او را بجز از آن مانده کرده که قوتها

حیات
متابعت
نافع باشد

او فرموده است و پوشیده و چیل افزایست چون غضب و شهوت و غمزه کننده این برود قوت
طبیعی را بآب مانند ازان کرد که قوام بدوست و بقای شخص در تن تبریت شاگردان اوست که در بدن
کار میکنند و آب نیز حیوانات و مدد و نشو و نماست و ناطقه بیشتر مانند ازان کرد که غذای مفید است
و لطیف و بچلخت افزایست و آنکه گفت خاتم که خبر بستانم نگذاشت تا شیر بندهم زیرا که بیشتر او میانه
این دور و دور که در طبیعت حیوانی زیرا که ناهن باشد نیز چه طلب جسمی طلب لذت و فایده این دور و دور
بد نیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد رفتم و نمودنی بانگ نماز کرد و من پیش قدم عجم
اینها و ملا که را دیدم بر است و چپ پستانه یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی
چون اصطلاحه و نامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم و در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و نمودن قوت
و اگر در خواب و بامامی خود فکر خواهم و بسلا که قوتهای روح و دماغی خواهد بود چون تیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه
بدین مانند سلام کردن ایشان برای احاطه بود در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود و نخست
زردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا سطح بام رسد این جایگاه نیز ازین قوتهای طبیعی چون زردبان پایه
که چون کسی یکیک پایه بر می شود مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی بالا نهادم زردبانی
یا قسم یکپایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر و حواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیت برد بکری
بر غایت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دینی را باز کردند در شدم بمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعت
در پیش دید و بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را بخواهد و بمعیل حرم فرم
و بدان جماعت کسانی را که ماه براحوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته
دیدم مقدم بر همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت بنی بن او در برف و بنی از آتش و بنی بجم
در غیش و بر یکدیگر عداوت نداشتند و اسلام کردند و گفت بشارت باد مرز که همه چیز باود و دلها
بآتش یعنی فلک عطار و مقصود ازین آنکه خبر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در سخن باور
آیا عطر در ابر و دود و نوع اثر است بر پیوند محسوس و پیوند معنوی چنانکه بنی یک است و بنی دیگر است
به بشارت خبر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون ثامن
ایوم رسیدم مکی دیدم که مثل او در جمال حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملکه کرد و بر کرد و در آمده یعنی فلک زبره و جمال او را شرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است

و آنکه گفت چون بر آسمان چارم رسیدم ملک دیدم پادشاه و او با سباب تمام بر تنخی از نور شسته سلام کردم
 جواب باز داد بگوید تمام و با همه کس از کبر و بزرگی نه حدیث میکردم و ششم چون جواب سلام باز داد گفت
 یا محمد همه چیز با و دو لهما در تومی پنجم بشارت با و مرزا یعنی فلک چارم و بدین فرشته آفتاب میخورد
 و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و ششم تاثیر دوست بخیر در طالع و بشارت اوفیض است
 بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم
 سیاه و با سبب ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن شسته و بغداد مردمان بدکار مشغول یعنی ملک
 پنجم و از مالک مرخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشحوران دلیل است و بدوزخ تاثیر صفت
 احوال کسانی را خواهد که بدو محض اند و آنکه گفت چون بر آسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کسی از نور
 شسته و سبب و تقدیر مشغول بر پاکسو با داشت مرصع بدو یا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد
 تحفینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم
 و بدین فرشته مشتری را میخورد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان بر پاکسو با ی نور
 و از او خواهد و بصلوة تاثیر خواهد بخیر که او سعد کبر است و همه نیکوینها از وی بر خیزد و آنکه گفت
 چون بر آسمان هفتم رسیدم ملک دیدم بر کسی از یا قوت سرج شسته و هر کس ابد و راه بود اما چون کسی
 بدو رسیدی نواختن یا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
 و بدین فرشته زحل را خواهد و او بخس کبر است اما بر اثری که کند کمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
 زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو رسید یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد
 آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در کد ششم رسیدم بصدرة المنبتی عالمی دیدم همه نور
 و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان در هوا
 دیدم بعبادت مشغول کفتم یا جبرئیل گفتم این قوم گفت اینها هرگز کار نمیکنند جز عبادت و تسبیح
 و صومعه دارند معین که هیچ جای نشوند و اما مینا را لاکه مقام معلوم بدین فلک ششم را خواهد که
 تابناست و صورتهای کواکب ایجادند و بر صومعه و دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
 در طرف معین ساکن که با همه یک جهت کنند چنانکه جو بیان را با شما لیان بچکاری نباشد و هر کس مو
 معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سده را دیدم بهتر

از همه چیز پاکه سایه او بر زمین و آسمان فاشاده بود بدین فلک عظیم را خواهد که جمله فلک ها در طین است
 و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشته چهار دیدم هر یکی را آب از یکی دیگر یعنی تحقیق جوهر
 و جمیت و مادیت و صورت که حقایق آنجمله تجر و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت آفریده را بر یک
 عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تنج و تحلیل مشغول همه در لطافت تحلیل لا اله الا الله گفتن
 مستغرق یعنی نفوس مجرده که انمواد شهودی آزاد و پاک باشند و هر آوی که او در عالم معرفت پاک و مجرد
 شود چون از بدن جدا گردد حتی سجانه و نقالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بعبادت ابدی
 ارشاده کند بشیبه ملائکه ازان کرد و ملائکه مسکن عصمت و تنج اند یعنی از فساد و هلاک دورند و تغییر
 شهودی و اشتغال با عرض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز
 بعالم زیرین نظر کنند برای آنکه بدن باضافت بالنفس جنس است و شریف که محل دون نظر کنند بضروری
 بود برای مصلحت از مواضع چون از اینجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
 و راحت جهان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگد که آنصورت بدلی از پیش او برخاسته باشد و آگاه باشد
 علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید قیامهم ذاک و ههنا هم مساجد یعنی روحانی و بعضی مسج و بعضی محل
 بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب بهم برین قاعده میرو دالی ابد و آنکه گفت چون از آنجمله در گذشته بدریالی سید
 بیکرانه هر چند مایل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته
 دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از اینجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخوانند
 و بدین جوی نفس اول و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم
 که هر چند مایل کردم عبدا و فتهای او نیافتم و هیچ چیزش مدتهاستم کرد و یک هیچ نیست از او عامتر
 و ادراک وجود و مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم عظمت
 و فرو بها که هر دو نیمه فراغت مایل میکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم کفتم نام تو چیست گفت
 من یکایکم و بزرگتر همه ملائکه هر چه بر تو مشکلت از من پرس و هر چه است آرزو کند از من بخواه تا ترا همه
 مرا دهنان و بهم یعنی چون این جمله بدانستم و مایل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خوا کرد روح
 القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدور او یابد و دستا ند و از علمش پدید آید مطلع گردد و بر
 له نهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرش فارغ شدم کفتم با بجا رسیدم بسیار ریخ دیدم و مقصود من

از آمدن آنجا آن بود است تا معرفت و رؤیت حق تعالی بهم دلالت کنی تا بر او در رسم و بجای خود باز گردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است و خواست تا چون مطالعه موجودات شده انداه بصیرت دیده دل او شده که بر چه بود چنانکه بدیدناست که موجود مطلق غلت اولی و واجب الوجود محض در پناه و بشناسد و مدت او چنانکه در آن کثرت بخند آنکه گفت آنقرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب که داد و ببر و بجای که بر چه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عترتم رسانید خطاب آمد من که فراتر ای یعنی جناب قدس از دپاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمها است و آنکه گفت در غمض رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بحدی و جوهر او چنان یافتیم که تجس هیچ جانور بکنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال کند از جوهر تحفظ عقل تصور کند تا واجب الوجود ازین مراتب برون است و تجس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آنحضرت حرکت نباشد که حرکت تغییر است و رقی خودش و آن واجب الوجود است که محض همه چیزهاست آنکه گفت فراموش کردم از صیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت و قرب حاصل که گفتی مستمع یعنی چون علم من راه یافت معرفت و هدایت پر د ختم با در آن و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو بستاد و چندان استغراق پیدا آمد در وحدانیت که نیز عالم جوهر و اجسام نظر نمایند و آنکه گفت چندان از قرب یافتیم که لوزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر ای فراتر شدم خطاب آمد که متعسر و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در یافتیم بدینهم که واجب الوجود ازین اقسام برون است بر رسیدم از دلیری مغرور که عظیم دور شده بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد و میگفتند نزدیک تر ای یعنی از سر پنداره خود از سر بهم و خوف فراتر ای که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که بر کربا بفعل حیوانی باز یقینده و هم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند من رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن غلغله نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق حاکمی از بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم تو را که خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد و جمال وحدانیت دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی چو بست که پیش از آن نیافته بود دانست که

واجب الوجود متحقق شده باشد اما دانست که زبان شنای انشوان گفت که ترکیب حروف باشد انکه
تحت زبان افتد و همچنین خبر بخردی و کلی عقلی ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او جزو
ذاتی و آنست که شنای او زبان راست نیاید که کار او اسفیت که بعقل راست آید و عقل دانست که
ممدوح کامل امداح در خور او باید که علم اوضه قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید
واجب الوجود فرد واحد است مانند ذر و پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او حواله
کرد که او همه علم است و علم بیان شنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت خویش
است و خود بیای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازه است یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نموده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوجه ایت جز بعلم عطا شود
خواست که در خور او بود و ترتیب وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هراسگال که بود عرضه میکرد
و جواب شنای می یافت و برای مصلحت خلائق قواعدی میگردید که موافق استماع خلائق آمدی
تا هم معنی بر جا بماند و هم پرده مصلحت بر نخو استه باشد و هم بدان علم بود که چنین سفری را که تشریح
داده اند در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا بحر محقق را توقف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه
گفت چون این همه بگردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جابر خواب بنور گرم بود یعنی سفر فکری کرد
و رفت بخاطر و عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد
بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود و زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که دادند
و اند که چه رفت و هر که اندام معذور باشد و در اینست این کلمات را بجا بل عامی نمودن که
بر خود را می این جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سینا است و نامه
محققین چکا دیده و از زبان عاقلان شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگست و مغرب خدا می بود
آنکه حرمی از فلک است شکافته کرد و دستهای قدرت بر محالات صورت بسته و نمی بندد
پس شوق لغز که در قرآن آمده و رفیقت صریح و اشارت نیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را اهل
اثبات شده و از اعراض و باطن ماه را از آنچه عقل فعال نمیانند و هم در اصول این طایفه
والا سفر راست که غایت مرتبه و محال آدمی که مرتبه جمیعت است آنست که بعقل فعال پیوندد
و با او یکی شود و بر که بدین مرتبه رسد هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه

در کمال آدمی و راسی این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق فکر کنایت باشد که نشن از ظاهر
 او باطن که عقل فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده دور فرست شکافن قرآن باشد
 که باطن فرسیده اما این مذنب حکمای مشایخ است اشراقیان گویند حل این رفرانست که در
 اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل سیدانی عالم است و هر چه در اوست آرا به قسم
 نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد و دوم نوریکه تاریکی جسم متمم
 اول را بکلیات و حقایق تجزیه را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاد
 است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و به طرف پر تواند اخته علم او بکلیات و جزئیات محیط
 تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سیله موجود
 و غایت نمایش است که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نما
 هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قریب بان ایشان عبارت از آن باشد که نور متمم هیچ در مرتبه قوت نما
 دارد که همه علمها که در او بالقوه پنهان است بفعل آید و بواسطه عکس اشعه کمال پیدا کند کسی در او
 متحقق شد علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس فکر کنایت از آن نور متمم باشد و شوق آن عبارت
 از بروز علوم و کمال پیدا می و پیدا کند کیست که در باطن او بوده و شوق صورت کرد و بیرون آمد
 در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی بنی نیا بد چنین گفته اند که ختم رسالت به
 اشارت است بر پیوستن عقل فعال چه بر که بد و رسید از و بهره اند و حجت خاتم الانبیا باشد زیرا که
 او کین نبیا عقل اول است که آدم مغنویت خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فانی
 حکم او بخود باطل کرد و در نیک او که در چه اگر صد نبار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم
 الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خور محو دانند و موجود او را اما اشراقیان گویند
 او کین نبیا حضرت نور اقرست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
 تربیت نوع انسان کند پس هر که رب النوع باریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شده بلکه
 حکم آن کس بخود باطل کرد و دید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سرایابی موجودم دوست شد
 من بعد از خاتم که هم دوست را این پیش خویشین دارم قاسم خان گفته یکا خویش با تو چنان خاتم که کر
 روزی بخوبی خویش امن در میان پرین با هم و در حل آنکه رسول سایه داشت اشاره بفرزند است قابل

چون از محمد بن یسوع پرسید که آیا سایه مذاشت گویند اینکه گفته اند کسی بر بن یسوع نمی نشست اشارت
 بدانکه از او مرخص نه شدند نظر یسوع در پیروان حکما در سپهر این مذهب دالا ازین کرد
 مردم و انابسی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آیین ثابت و کامل بودند بر شمرده نمی آیند حکیم الهی هر چه
 که در لاهور نامه نگار بدور رسیده او مردی بود از نژاد زردشت و خورشیدوان در دانش پیر
 رسا و تحصیل عبیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته
 ریاضت میکشید و مجروح و پارسانه است و ادعیه پارسی و هندی و عربی در برزگی نورالانوار و انوار قاهره
 دو کواکب میخواند و اجسام فروع بخش اقلیدس می داشت و تصانیف حضرت شیخ مقبول انیکو سجال و قال
 یافته بود و هم حکیم میرزا است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل اورا دریافت و او از سادات
 شیراز است اما در عراق عجم یک عمری پذیرفته در حکمیات نیکو ما هر بود و مجروح و از آزار و مراض نیز نیست
 چون میرزا از جوانی جلای و جلالی برپیر داشت و ادعیه که از شیخ مقبول در میان است در سایش انوار
 میخواند و تعظیم کواکب کردی و این برودتن از آفتاب اشراق نوراند و زند حکیم دیگر دستور است
 که در سال هزار و پنجاه و چهار ملاهور آمده اصل او از اسپهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت
 شاکردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس باریان خرامیده و با میر محمد باقر داماد شیخ بهاء الدین
 محمد و میرزا ابو القاسم فخر نسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته میباید و دخت و بر مسکلت
 مشایخان پیوسته است و ادعیه که از برزگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس کواکب
 مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید که چه مراض نیست اما از منوق مجتنب و
 پیرو مسکلت اعتدال است و بطریق سوداگری کافرن میباشد دیگر حکیم که مران شیرازی که او نیز
 ره پیر کیش مشایخان است علوم عقلی و نقلی انیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال کوه که از بنا در فرنگست
 افتاد و بمجالست ایشان رغبت نمود کیش بضای جلوه گرامد لاجرم تحصیل انیکو اخوت و از علوم
 ایشان میباید و دخت و بعد از آن بهند آمد و باراجا آشنا شد کیش ایشان که مرد ساسانه بودند
 یعنی علوم ایشان نزد بر اجمه فاضل بخانند و در آن نیز سر آمد و انابان بهند شد اگر چه بظاهر مذهب
 مذکوره پی سر داتا بر غفای حکای قدیم بود از دروغ و دردی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و او
 چون حکیم و ستودار گشتن جانور بهتر از داشت اما که گاه شراب خوروی کفنی در وفایده بسیار است

از
نظر
یسوع
در
سپهر
این
مذهب
دالا
ازین
کرد
مردم
و انابسی
بنظر
رسیده
اند
اما
گروهی
که
بدین
آیین
ثابت
و کامل
بودند
بر شمرده
نمی
آیند
حکیم
الهی
هر
چه
که
در
لاهور
نامه
نگار
بدور
رسیده
او
مردی
بود
از
نژاد
زردشت
و
خورشیدوان
در
دانش
پیر
رسا
و
تحصیل
عبیت
و
حکمیات
در
شیراز
نموده
و
با
فرنگیان
فرنگ
صحبت
داشته
انجام
بهند
آمد
پیوسته
ریاضت
میکشید
و
مجروح
و
پارسانه
است
و
ادعیه
پارسی
و
هندی
و
عربی
در
برزگی
نورالانوار
و
انوار
قاهره
دو
کواکب
میخواند
و
اجسام
فروع
بخش
اقلیدس
می
داشت
و
تصانیف
حضرت
شیخ
مقبول
انیکو
سجال
و
قال
یافته
بود
و
هم
حکیم
میرزا
است
نامه
نگار
در
سال
هزار
و
پنجاه
و
سه
در
کابل
اورا
دریافت
و
او
از
سادات
شیراز
است
اما
در
عراق
عجم
یک
عمری
پذیرفته
در
حکمیات
نیکو
ما
هر
بود
و
مجروح
و
از
آزار
و
مراض
نیز
نیست
چون
میرزا
از
جوانی
جلای
و
جلالی
برپیر
داشت
و
ادعیه
که
از
شیخ
مقبول
در
میان
است
در
سایش
انوار
میخواند
و
تعظیم
کواکب
کردی
و
این
برودتن
از
آفتاب
اشراق
نوراند
و
زند
حکیم
دیگر
دستور
است
که
در
سال
هزار
و
پنجاه
و
چهار
ملاهور
آمده
اصل
او
از
اسپهان
است
اما
در
بلخ
متولد
شده
و
در
خدمت
شاکردان
ملا
میرزا
جان
تحصیل
حکمت
نموده
پس
بباریان
خرامیده
و
با
میر
محمد
باقر
داماد
شیخ
بهاء
الدین
محمد
و
میرزا
ابو
القاسم
فخر
نسکی
و
فضلای
دیگر
و
علمای
شیراز
صحبت
داشته
میباید
و
دخت
و
بر
مسکلت
مشایخان
پیوسته
است
و
ادعیه
که
از
برزگان
این
راه
در
عظمت
واجب
الوجود
و
عقول
و
نفوس
کواکب
مسطور
است
میخواند
و
در
تعظیم
کواکب
بغایت
میکوشید
که
چه
مراض
نیست
اما
از
منوق
مجتنب
و
پیرو
مسکلت
اعتدال
است
و
بطریق
سوداگری
کافرن
میباشد
دیگر
حکیم
که
مران
شیرازی
که
او
نیز
ره
پیر
کیش
مشایخان
است
علوم
عقلی
و
نقلی
انیکو
مستحضر
بود
و
بعد
از
کسب
کمال
کوه
که
از
بنا
در
فرنگست
افتاد
و
بمجالست
ایشان
رغبت
نمود
کیش
بضای
جلوه
گرامد
لاجرم
تحصیل
انیکو
اخوت
و
از
علوم
ایشان
میباید
و
دخت
و
بعد
از
آن
بهند
آمد
و
باراجا
آشنا
شد
کیش
ایشان
که
مرد
ساسانه
بودند
یعنی
علوم
ایشان
نزد
بر
اجمه
فاضل
بخانند
و
در
آن
نیز
سر
آمد
و
انابان
بهند
شد
اگر
چه
بظاهر
مذهب
مذکوره
پی
سر
داتا
بر
غفای
حکای
قدیم
بود
از
دروغ
و
دردی
و
زنا
و
اغلام
سخت
دوری
نمودی
و
او
چون
حکیم
و
ستودار
گشتن
جانور
بتر
از
داشت
اما
که
گاه
شراب
خوروی
کفنی
در
وفایده
بسیار
است

۱۵۳

از
نظر
یسوع
در
سپهر
این
مذهب
دالا
ازین
کرد
مردم
و انابسی
بنظر
رسیده
اند
اما
گروهی
که
بدین
آیین
ثابت
و کامل
بودند
بر شمرده
نمی
آیند
حکیم
الهی
هر
چه
که
در
لاهور
نامه
نگار
بدور
رسیده
او
مردی
بود
از
نژاد
زردشت
و
خورشیدوان
در
دانش
پیر
رسا
و
تحصیل
عبیت
و
حکمیات
در
شیراز
نموده
و
با
فرنگیان
فرنگ
صحبت
داشته
انجام
بهند
آمد
پیوسته
ریاضت
میکشید
و
مجروح
و
پارسانه
است
و
ادعیه
پارسی
و
هندی
و
عربی
در
برزگی
نورالانوار
و
انوار
قاهره
دو
کواکب
میخواند
و
اجسام
فروع
بخش
اقلیدس
می
داشت
و
تصانیف
حضرت
شیخ
مقبول
انیکو
سجال
و
قال
یافته
بود
و
هم
حکیم
میرزا
است
نامه
نگار
در
سال
هزار
و
پنجاه
و
سه
در
کابل
اورا
دریافت
و
او
از
سادات
شیراز
است
اما
در
عراق
عجم
یک
عمری
پذیرفته
در
حکمیات
نیکو
ما
هر
بود
و
مجروح
و
از
آزار
و
مراض
نیز
نیست
چون
میرزا
از
جوانی
جلای
و
جلالی
برپیر
داشت
و
ادعیه
که
از
شیخ
مقبول
در
میان
است
در
سایش
انوار
میخواند
و
تعظیم
کواکب
کردی
و
این
برودتن
از
آفتاب
اشراق
نوراند
و
زند
حکیم
دیگر
دستور
است
که
در
سال
هزار
و
پنجاه
و
چهار
ملاهور
آمده
اصل
او
از
اسپهان
است
اما
در
بلخ
متولد
شده
و
در
خدمت
شاکردان
ملا
میرزا
جان
تحصیل
حکمت
نموده
پس
بباریان
خرامیده
و
با
میر
محمد
باقر
داماد
شیخ
بهاء
الدین
محمد
و
میرزا
ابو
القاسم
فخر
نسکی
و
فضلای
دیگر
و
علمای
شیراز
صحبت
داشته
میباید
و
دخت
و
بر
مسکلت
مشایخان
پیوسته
است
و
ادعیه
که
از
برزگان
این
راه
در
عظمت
واجب
الوجود
و
عقول
و
نفوس
کواکب
مسطور
است
میخواند
و
در
تعظیم
کواکب
بغایت
میکوشید
که
چه
مراض
نیست
اما
از
منوق
مجتنب
و
پیرو
مسکلت
اعتدال
است
و
بطریق
سوداگری
کافرن
میباشد
دیگر
حکیم
که
مران
شیرازی
که
او
نیز
ره
پیر
کیش
مشایخان
است
علوم
عقلی
و
نقلی
انیکو
مستحضر
بود
و
بعد
از
کسب
کمال
کوه
که
از
بنا
در
فرنگست
افتاد
و
بمجالست
ایشان
رغبت
نمود
کیش
بضای
جلوه
گرامد
لاجرم
تحصیل
انیکو
اخوت
و
از
علوم
ایشان
میباید
و
دخت
و
بعد
از
آن
بهند
آمد
و
باراجا
آشنا
شد
کیش
ایشان
که
مرد
ساسانه
بودند
یعنی
علوم
ایشان
نزد
بر
اجمه
فاضل
بخانند
و
در
آن
نیز
سر
آمد
و
انابان
بهند
شد
اگر
چه
بظاهر
مذهب
مذکوره
پی
سر
داتا
بر
غفای
حکای
قدیم
بود
از
دروغ
و
دردی
و
زنا
و
اغلام
سخت
دوری
نمودی
و
او
چون
حکیم
و
ستودار
گشتن
جانور
بتر
از
داشت
اما
که
گاه
شراب
خوروی
کفنی
در
وفایده
بسیار
است

و او دیده که در میان حکای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند و رسانیش واجب و عقول و نفوس و کواکب
 خوانندی و انکس جزئی پذیرفتی تجارت مشغول بود آنما که او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میرزا
 ابوالقاسم قدس سکی او را برادر با جان برابر میکفت و همین برادر میوشت و در هزار و پنجاه در سرا
 فرخ که نزدیکت با کربابا است بجز درگزید کوپند و در بهاری آنچه داشت همه را بفقیران بدل فرمود
 زلف قدر ابراهیم شینو و مانند آن داد چه ایشان جوان آزار نیستند پوششها را بدست محمود نامی داد
 تا بد و ایشان راه کشمیر و کابل که در اینجا سرمای شکر است بد بد محمود جهان کرد و خوش آنچه محمود
 داشت بجا و در خان و مسافران که مسا کلین که ایشان با میکشند و کتا بهای حکار ابریشم نامی سپرد
 تا بزم حکیم مشرب حکمت و آن رساند و بهوشیار در آگره کتا بهای او را بخش کرد و بیایان فرستاد
 و در مرض الموت پیوسته تعزات التیات شفا و ترجمه اصول جیا مشغول شد و آن میبرد و که با تو
 مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان
 و مذاهب دیگر نیز دارم و در هنگام کشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میکفت و حاضر آن
 نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و بیرونش کاسه فوت و فوت
 داشت و همچنین بهشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد سوخته است اما چون مردم ترا ازین بلغ
 آیند پس مرا سر مشرق و پا مغرب و دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خواسته اند
 و بهشیار چنین کرد و هم بهشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخوز آن کواکب که آنروز
 و شب بد و غفلت دار و میفرودخت و آن خرد و دوش که منسوب بدان کواکب است بر ابراهیم و متفقا
 رسانید و ایشان همه دعا می میکردند و آن کواکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کاران بجزدات
 پیوست پس بهشیار با کمره کرانید و کتانی دیدم بخط بهشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کاران
 کار از او داد و آنچه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری شسته کفتم چون آمدی گفت بجزدات مرا چو
 انخواست و نیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را کویند اکنون مرا یکی از ملائکه کرده اند
 و عقیده حکیم میربد و میرد حق تو همیس آن بود که صاحبان ناموس حکای کامل و خداوندان طالع
 نیک اند و در گفتار و کردار به پای محال سید بنا بر حکمت طالب حکمی و علمی و عملی ابرقربان صریح گفته اند
 و برای عوام بر مژ و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند و شری

و باین قول کنند بدین عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال ایشانند و ایشان
و خورشید و رسولان یونان و روم که آفتاب دیون و هرمن و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان
ناموس نامند و انبیای هند که رام و کش و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغریش
و اغورخانند و ایشان را بولماس سزایند و پیغمبران اسلامی که از آدم صغی تا محمد اند ایشان را
رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر از ترک و صادق میدانستند گفتند میسر و که بعد ازین بنی نیاید
ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب ماه کا شعر را هم بنی میبردند
و همچنین زراعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تأخیر اصحاب یکدیگر منظور نمیداشتند
گفتندی بر چهار حکیم نامدار بودند اگر زراعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیار بود و همچنین در حق معویه طغنه کردند گفتی او حکیم شرک بود اما عقیده
حکیم و سوران بود که گفتی که نوایس هند و پارس و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مؤید
تقریر قسم علی و بعضی اقسام علی و حکما باید ادوات عقل مستند بوده تقریر قسم علی نمایند و بطرف حکمت
علی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او جمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود
بعد از امکان و نهایت مقصد مؤسسه آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام
مصالح عباد منظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترعیب و ترهیب و تشکیک خالی تواند بود
بر این هر چیز که اصحاب شرایع و ملایک و روشن داشتند ناول باشد با پنج حضرات فلاسفه ذکر کرده
و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی بچنان بعد ازین حکمی دانا دعوی نبوت کند و دینی بگیرد و از آفرین
سازد اما حکیم کارلن به نبوت خایل نبندی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند
بهر نظام عالم و خلایق را بران داشتند و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در او خیر کردی بهر
هوایرست دینا دوست و راست از خلایق بپوشانید نه جمعی به بیروی خویشان و گروهی به غریب
اقوان از همیا و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون ستیزه باخوان گشتند تا چاه عطا با ایشان
سزافکنند کی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را بدترین از ضعف نفس خلایق
است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهر سید موسی را جادو کرد
و هستی دینی موسی خوانندی و ربی پیودان دانا را گویند و عیسی طهیب شمرودی و حکیم عیسی بن یوسف

سنجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب نامیدی و کشتن او تار را چنانال یعنی شہوت پرست
 و زانی خواندی و چنین بسیاری مشهور را کفنی هر چند دانا برین داناست که مبدع تقالی حرف زدن
 انما سخن که عوام در یابند نیست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلاً فرقان اگر کلام الهی بود
 چنانچه از زمان گذشته و گذشته و کشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آینده کان کج
 جزوادی که در فلان عهد و سال ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شہر از فلان کوه از
 فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر تاویل
 تا جان بر و خبر با بسیار بنده و چنین انبیاء دیگر اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی حقین چنانکه نمودیم
 شخصی که تباری نام او محمد باشد از پشت عہد الله و شکم آمدن از بنی اہثم و قریش ساکنان که ظهور کند و
 او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیویہ او را قبول کردند و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و
 و قایمی که تا عیسی شد پیشتر بیان کردی و حال آنکه کرده مگر آنکه پروان عیسی بطریق مزخرفی که بحسب
 اتفاق موافق یابند بران چنین چنانکه احمد افغان گفته قل هو الله احد اشارت برین است
 و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه بنی بود ند چه اگر تکلیف ایشان
 پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در
 شناخت و احباب الوجود و چنانکه در تورات یهود خدا اسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را پیغمبر خدا شمایند
 و محمد را قرآن بی شبیهش می شمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را
 نشانسد و میر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از ان برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا
 یکیت آثار و اشارت است ظاہر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق مکتوب
 را آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه کفایت او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
 گویند بنده کان بمعرفه الله مختلف نیست پس چرا در کتب آمده که هر چند بنیانند و همچنین اختلاف اعمال
 و اگر افعال این بنیا مشهور بنایم عاقل ایشان را بنیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کا مران گفت که خلاصه
 عقیده منی و شیعه هر من بیان کن جواب داد که عقیده منی این است بعد حمد الله تعالی و نعمت رسول
 رحمة الله علی جمیع الناس و الفاسقین و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه نیست بعد
 حمد الله و نعمت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین المؤمنات و المسلمین و المسلمات و اورا

ازین دست نخنها بسیار است ابو الحسن طبرانی مخاطب با صفحانی میر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب
 بقولان که مران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم که مران نوشته بودند آن
 کار زود دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میکرد و او را استاد و بدینسانکه شاگرد استاد
 نویسد سخن گذار شده بود و همچنین مران بیک ارغون نژاد کابلی زاده حمایت خان خطاب که مهبت
 و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده که مران مختص او بود و در مکاتیبی که مران
 والا بحکیم که مران نوشته بتعلیم یاد کرده و خود امر می عقد باز نموده گویند در بزم مهبت خان حدیث
 کنتَ یَکُنْیا وَاَدَمُ بَیْنَ الْمَلِکِ وَالْطَّیْلِیْنِ خوانده گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری *
 آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم
 در آب و گل چون که مران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بزرگان التماس بخانه
 اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لمحه نشسته بر خوانستی طعام این گروه بخوردی و چیزی از ایشان
 نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس سیمی و سببی بر شما غالب است و با همایم و سباع
 همواره اختلاط نموان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود و بعد از رسول که مران کرده بودم
 بگفته بودند که اشت و غضب و شهوة را مالید لاجرم حکیم که مران نیز نهان شده او را بعد از صرف و سخن
 شرح شمسیه آنکه طبیعات شرح بدایه حکمت حسین بن مجیب الدین سیدی دینان امور عامه شرح حکمت العین
 و بعد از آن شرح بحرید با حواشی و بعد از طبیعات شرح اشارات و پس الیهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
 ملا یعقوب زاده بحر را فلبس شرح مذکوره خواند و بدو کرد و چنین میر شریف مطول و تفسیر ضیادی
 خوانده و براه او رفت و گرفت و غریب را آنکه ملا عصام پیش از تفسیر ضیادی خوانده و براه او رفت
 گرفت و غریب را آنکه ملا عصام پیش از توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده و در سیه این او
 گشت اما ملا سلطان بهر چه آن مراتب را نرزد او دیده بدو کرد و حکیم که مران گفت نفهید مگر شده
 که ملا سلطان ثبات بحد و بساطت نفس سکریه و طبیعت آن بران و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمواند که مران
 سیان نصف طولی دارم و از شاگردان کامل حکیم که مران حکیم مرشد است که جمیع مراتب پیش که مران خوانده است
 و بدو عقایدی شکر داشت و چون که مران تجارت که مرانست حکیم که مران در شکام درس حکمت سرود
 و با بکسبیدی بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیز اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و

و بر کسی تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم دشوشت از تعلیم این علم نفرویدی با وجود آنکه صحبت اوستی تعلیم
 و از او هم در عقاید صوفیه مثل رتبه نظر نظر اول و در بحثی از عقاید نظر دوم و تاویل طایر اقبال نظر سوم
 و بعضی شخاص ایشان نظر اول و در بحثی از عقاید صوفیه صیفیه و این فرق نیز مثل حکما و همه اهل عالم بودند و هستند
 چنانکه باری ایشان را و شیره درون و روشندل گمازین و بهندی رکشیر و بهیرو گمانیش و گمانی و آتاکلیانی
 خوانند و حضرت مولانا جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من چیست بود و غیر وجود و منی خارجست بلکه هر
 واحدی از دینی و خارجی از انواع وجود اند من چیست بودی لا بشرط شیء مفید نیست باطلاق لغتیه و نه مکی و نه جزوی
 و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحده که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این شباهت لازم حضرت
 است بحسب مراتب مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات است
 با سوا صفات مرتبه الهیت این مرتبه را وحدت مقام جمیع گویند حقیقت وجود بشرط شیء و نه بشرط لا
 را بویست گویند و او ساریست و جمیع موجودات و بشرط شیء و لا شیء صورت عالمست بعضی محققان آورده اند
 چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بهیست که در مقابل آن عدمست و از غایت ظهور زبان معرفت
 لسان محمد و از تحدید و تعریف آن اکلم است و غایت تعریف هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم
 عدمست عدم عدم وجود و حضرت احدیت مبدا و کثرت اسما و صفاتست و نخست جصفی که ازین حضرت
 از باطن بوی ظاهر گراید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علیته بودند و درین مرتبه اسم علم حقیقا
 اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح داد و آن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر
 اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق با سواد استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ناهیات ممکنه ترجیح داده و درین مرتبه
 آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشابه حق که عبارة از علم حضوریست
 قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر بود که شته چون اطلاع حق بر هستات اعیان ثابته زمان استعداد
 و قبول آن التماس اسمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقیقی با خیال منضم کشته متعلق شده
 کاف بنون پوسته تا بر کن فلکون ظاهر شده و خیال را کلام گفتند و اسم شکم درین محل ظهور رسیده حضرت
 شیخ محمود شوشتری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیار ی واجب الوجود زیاده از اضطرار است از
 آنکه اختیاری بوقوت بخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و سحر یکت اعضا و رفیق داعیه و ارادت
 باز هر یکی از اینها محتاج آمد با بجا و اسباب علی محصر که آن منتهی شود با اضطرار بخلاف اضطراری که مجر و ایجاد

است
 تفکیک و از او هم
 نظر اول
 نظر دوم
 نظر سوم
 شرح
 در وجود و شایان
 معانی
 احادیث
 صفات
 منکلت
 منتهی حقیقت

چون شمار در اختیار و مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین چنین عین عین می بی در فواید عقل گفت
 که صوفیه گویند ذات معدوم از صهرای عدم محض و نفی صرف قدم منزل شود و مومن وجودی هند بر این بود
 حقیقی هم رنگ عدم نمیکند ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت شدا اگر چه با بائس موزی ذات
 معدوم نکرد بلکه صورت او مبدل شود و بهیات خاکستر طور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
 احوال ثابت و در ممکن الوجود و صور و احوال که بتدل سیاید ایجا حق عالم را طور و تحقیق مطلقه است
 بمصو مختلفه متعلقه که مشابه میکنی **اللَّهُ فَوْزُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** در کتب محققین دیده شده که
 جلیل آن مان را بر حال خود بهره یابد که حسن مجور او آئینه بیند و مشابه نماید بنابرین وجود مطلق در هر
 تعلیقات و محال شخصیات تجلی کرده حسن خود را آئینه بای مختلف دیده در بر آئینه بصورت مناسب بود
 بحسب تعدد منظر که پدید آید و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزله است از تنزه و تشبیه دور است
 اسما و صفات موصوفت بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میکند که تنزیه تشبیه است بجز ذات و
 خدا گویند اسم سه قسم است چرا اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است او را اسم ذات گویند مانند
 یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست و اوصفت گویند مثل حی یا اعتبار امر وجودی
 که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و حسن است ما اسم عظم
 غایت خفاست از حضرت شیخ با ریا بطامی شخصی پرسید اسم عظم کدام است گفت تو هم مغرور این نامی
 تا من بواسم عظم نیام یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند بر زمان نوبت خلور و سلطنت می است
 و چون نوبت انقضی شود دستور کرد و در زیر اسمی که نوبت دولتش سیده گویند اسمای آئینه صورت میزند
 در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صورت علیه را از ان نفس
 شده اند از ذات حق بقبض اقدس پس صورت علیه بعین می آیند با جمیع تواجب و لوازم بقبض مقدس بیاید
 ثابته بنبوت با ابدان اند و نسبت با اعیان خارجیه ارواح و واسطه هر موجود می رسد از وجه خاص که
 او را با حق هست جمیع حقایق ممکن الوجود و در خارج موجود اند و محقق افراد موقوف بر اوقات نیست
 و بر یک در وقت خود موجود میشود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس
 یعنی مرتب میشود بجز ذات او آنچه مرتب میشود بر ذات ممکن صفات مثلاً ذات نور انکشاف
 اشیا می تواند نیست تصفت ذاتی که می آید انکشافست بوقایم نباشد پس انکشاف حاصل شود

بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشباح محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبداء بخشش است
یعنی ذات و صفات متحدند بنابر این امیر المومنین علی فرمود کمال التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ وَصَفَاتُ
شَخْصِ او و بصری در شرح مفصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم عالم صور شباهت و در
خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تقیب و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه و علویه ظهور
منوره قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم موت بر انسان و قد تقصیل احکام است تعیین
اسباب و از منتهی محجب قابلیات مثل حکم موت زید در فلان روز و فلان مرض قضا علم ازلیست
بموجودات و این علم نایع علم با عیان ثابته است برشی با استعداد خاص فیض خدا میطلبه صوفیه گویند
بجمله خالق الله آدم علی صورته نسبت افعل ما هم از ان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم
افعال است است باشد و اگر گوئیم از حق است حقت صاحب کشف فرماید شوی اند از حق شناس اند
همه با منتهی پروان زده خوشین یا بر آنکس که مذنب غیر حرام است نبی فرمود کونمانه که راست چنان
کان که بر زبان ابر من گفت مرا بن نادان احمق او من گفت بما افعال نسبت مجازیت نسبت
خود و حقیقت لهو و بازیست چه بود اند رازل مرد نا اهل که این باشد محمد آن اوجبل در قرآن مجید
ان نضمان حسنه یقولوا اهله من عند الله و ان نضمان سینه یقولوا اهله من عندك
فل کل من عند الله و صوفیه میگویند که در امر فلکیات یکیدن است که عقل اول روح اوست
و نفس کلیه قلب و روحانیات که او کسب سیه سیه و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقکم و لا
بعکم الا کفین و اجدیه و شیخ محی الدین در فیض هودی فرماید عالم صورت حق است و روح عالم
و تدبر اوست پس است انسان گیر حضرت مولوی جامی در نقد المفصوص آورده که موجودات عالم امر بر
قسم اند که می مانند که بعالم اجسام بوجهی از وجه تعلیق بذات و بحسب تصرف و تدبر ایشان اگر بویه
خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بیج و جبرند دارند و ایشان را ملائکه میگویند
خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلیق ندارند و در شهود و قیومیت شفیقه و مخیرند اما حجاب
بارگاه الوهیت اند و ساطع فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته است که آنرا روح عظم خوانند و از
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر ظلم اعلی عقل اول گویند و این روح عظم صوره الله علیه و صفات اول

این طایفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صنف آخر و ما منّا الا الله مقام معلوم و قسمی می گویانند که بعالم اجسام معلق دارند بنده پیر و تصرف ایشان را در وحایان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت سفلی گویند و چندین هزار بر معادن و نباتات حیوان و اهل کشف گویند تا بهفت فرشته نباشد بر کی از شاخ بروی نیاید مراد بدین بهفت فرشته همان دو است سبعة رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جبرئیل شاطین خوانند از جنس ملکوت سفلی اند و ابلیس مهر و ریش ایشان است و حضرت شیخ محمود ششتی گویند که ابلیس قوت و اهمه است آنچه حکیم او میوی گویند صوفی آنرا ابنیا و جوهر بیانی بقا گویند و میوی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در فواید صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس حمانیت چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض بیانی چند مختلف که در مخارج طاری میشود حرف میشود از ترکیب حروف کلمات تحقیق مایه شیخ محمد لایحه در شرح کلمش را آورده که نفس حمانی عبارت از تجلی حق است در جمالی که ارات و در شرح مختصر کلمش دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود و نفس حمانی هم جوهر شده و ظاهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی منقضی است که چون خفیه او از بطون بظهور آیند حضرات کلمه اللمیه که در نفس حمانی بار زنده میخ است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که غیب مطلق اقرب است و آن عقول نفوس مجزیه است و حضرت مضاف غیب که بشاوات مطلقه اقرب است و العالم مثال است و حضرت مضافه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامع و العالم است تفضیل و انسا است باجمال و صوفیه گفته اند عالم حق ناطق است حتی جمادات تا بطور لطف در همه کس موقوف اعتدال اراج انسانی است که بعضی بر کمال او رسیده که باعث باشد بر سماع و بشیر از استماع الحان شود چه سنت رسول است خدا که از انس بن مالک مرویست که جبرئیل رسول او را مرده داد که قهرای امت تو من را از انقیاد با نصیحت سال بر آوراند و مولی از خوشدلی فرمود که بچکس از شما شعری تواند خواند یکی این دو شعر سرسراید معسر
قَدْ سَعَتْ حَبَّةُ الْهَوَى كَبْدِي لَيْسَ لَهَا طَلِيبٌ وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي
شَعَفْتُ بِهِ فَإِنْ عِنْدَ رَبِّي وَتَوَاقِي بِسَ حَضْرَتِ بَعْثَاءِ وَجْهٍ كَرِيمٍ مَرْتَبَةٍ كَرِيمَةٍ كَرِيمَةٍ كَرِيمَةٍ كَرِيمَةٍ
مبارک بنفیا و پیش محققین صور محسوسه ظلال صور منالیه اند صوفیه گویند روح بی جسم تواند بود چون ارجس

در دوم

عقیده ی یکسکه جبرئیلی و اوقاف اعمال و افعال غنی و دار که از ابدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان
 نبوت و تاویل ظاهر و احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بنی شخصی است که مبعوث باشد بخلق
 تا هدایت کند ایشان را بحال که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد بقضای استعدادات
 اعیان نبیانه خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناکوری در شرح عشق آورده که عود
 در ربوبیت بر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه یغین ربوبیت غالب آید
 و صفت عبودیت در او محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی و مولوی معنوی فرماید
 که هر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق گفت آن کا فرست و چون بصفت عبودیت آمدی
 در آن وقت هر چه فرمودی آن را حدیث میگویند پس هر چه زبان عبودیت گفت حدیث شد و از
 از جبرئیل است در میان این دو صفت خاطری هست که در یغین عبودیت آگاهی دهنده از
 ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود کجانی نیست اینجاست در عشق پیام در یکجمله حق
 بود که خود پیغمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب نزول اصل وجود مراتب الهی عالمهای کتبی و برای
 او به صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدایی که
 که هر چه هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف انبیایه عبارت است
 یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد برقصای فرموده و لا دلت ولا یالس الا بئ
 کتاب صبیح از وفات نباشد همه با او در چیز صورت و پیدایی در آید بیت پروان از توفیق
 هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی کل شیء له لطیفه مؤدعه فی هلی
 المجموعه و مرتبه دوم از کمال وجود پدید آکنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست
 تمام هویدا گردند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با او تواند بود و این کار بزرگ از او بیاید
 و آن در پروان آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه وجود و نمودن این صورت در عالم دین
 منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر و آن
 چون این مقدمه مقرر شد پس فرد عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه است چه در عرف سخنان
 صورت کامل را بقدر تغییر کردن متد اول ظهور است و شوق و کنایه از پروان آمدن تمام معنی است از آن
 صورت بی تا ازل و لا است جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موجود حضرت ختمی پناه است حضرت امام

محمد نور بخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی بجه معراج با جسد رفت اما جسد لطیف
کعبه مثالی در حالت غیب رفت که بزخ است میان خواب و بیداری و این سبب در اول حد
معراج کُنْتُ بَيْنَ التَّوْحِيدِ وَالْقَطْآنِ آمده و بدان وَفَقَاتُ اللَّهِ لَتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكُونَةِ عَلَى
الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از سجد الحرام سجد نفسی بر در صورت انتقال است در
ملکوت سفلی از مقامی به مقامی است کردن در نماز اختیار صورت است که در است وی و در همه پیا
که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند بر این مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و نیز انجام
صورت مثالی حضور خاطر جمعیت تمام است اجرای براق از جو انفسیه صورت متمله صدق و افعال
و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحسب یک جهت نفی ماسوی الله و نماز است رسیدن براق و مدد نمود
جبرئیل در سواری صورت متمله نفی خاطر بشریت بعقل خدا شناس خود و جبرئیل صورت متمله علم بالله است
در فتن بر بدایع معراج صورت متمله ترقیست بندگی بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکیه و غیره از عالم
سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن آسمان اول که فلک است صورت متمله رسیدن بمقام فکری کمال
بلکه در آسمان را پدید آید جبرئیل صورت متمله فتح دل است بدگری که بتدیر گفته باشد رسیدن
بفلک عطار و صورت متمله ترقیست در اطوار فکری بسبب تفکر و معرفت الله که تفکرو ساعیه
حَقِّقْ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً اِشَارَةً بِدَانِیَّتِ رَسِیدِ بِلَکْ رُبْرَه صورت متمله نصیب
در ملکوت علوی بسبب ذوق و لذت و لیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد
رسیدن بفلک ریج صورت مثالی ترقیست که بسبب عزایان نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک
شتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمله ترقیست از مقام روحی بمقام فنی برکت مجاهده و ریاضتی اختیار یا با نظر
که با اعتبار از آنست رسیدن بفلک ثبات صورت مثالی ترقیست برکت روح و درین
و ثبوت اقدام ثبات بطریق حیات و استقامت و محبت حق و ابل حق رسیدن بفلک طالع صورت
متمله ترقیست تا نهایت ملکوت برکت صفای باطن و خلوص از ماسوی الله باز ماندن براق و در
و جبرئیل در هر مقامی صورت متمله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای

روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم بجا و نتواند نمود و ملائکة الاله مقام معلوم باین بجا
چنانچه بعضی از عالم غایب بجا و نتواند نمود و نفس هر چند ظلمته باشد از ملکوت معلی قدم نتواند فرایند
و قلب از او ایل ملکوت معلی نتواند گذشت سر از واسطه ملکوت معلی بگذرد و روح از او از ملکوت معلی
قدم به عالم حیرت نتواند نهاد و حقیقی از عالم حیرت بجا و نتواند فرمود غیب العیوب حقیقه عبارت از است
غقای قاف لا موت و فانی فی الله است و کثرت و شریک بانی لطایف و قوت قبول نفر باید و از
امقام اعلی نزل نماید و چون طایر وادی فاست همیشه می بلامستی است و اصل در مقام بقا فی الله از
قید تعینات خلاص باید و بمقام بقا با الله اختصاص باید و از لباس عبودیت منسلخ و صفات ربوبیت
مستغنی شود در مقام فانی که جبریل صورت متمشکه عقل و منظر علمست و بموجب فرموده لی مع الله
وَقَدْ لَا یَسْعَى فِیهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ فَلَا یَتَّبِعُ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و
شعور و سایر صفات محو میگردد و در صحنه ان بیاید فانی صرف عالم مانع الجمع باشند و حضرات انسانی
از پر تو نور ذات سبحانی منزه و فانی میگردد و صفت علمی که جبریل مظهر است در این مقام ذاتی
مطلق است و دیگر صعود و سبوط و حرف و صوت متمشکه آن معنی است که انسان متجمع جمیع صفات
علوی و سفلی است به مقتضای صفات جامعه خود که می مشرق در یابی وحدت کشته حیر است و
را بهب حفظ طبیعت بوده باشند و انسان است بد آنکه شیخ خویزنسی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سبوط
که با عبارات از خیر است که بلند و فیض رساننده باشد بر تبه که فرو د اوست و این فیض رساننده
شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از
عالم ارواح باشد پس بگویند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین معلوم کردی بد
انسان چهار شاخ است و پنج صورت هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول صورت اشياء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشياء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و خواص اشياء زنده است از حقایق اشياء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع
و خواص و حقایق اشياء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت
ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو
خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار

در نشاء اول صورت اشياء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشياء مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و خواص اشياء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار

شوند و درین بیداری بدل بیدار تمام تمام و بحال خوب رسند و بدانند یقین که آنچه در شمار اول دوم و سوم دانسته بودند بچنان بوده است بروحی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین اینجا بجهت معلوم کرده بودند بچنان بوده است پس درین شمار زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند این است معنی **يَوْمَ يُبَدِّلُ الْأَرْضَ بَعْدَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَتَرَوُا إِلَهَ الْوَاحِدِ الْعَقَادِ** و چون بتمام رسند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بر حسی معلوم کردند بر آن دانستند بطریق کشف و برهان که وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی نباتات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب کفیه که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قایمان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نبات و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب بمقیض مطلق باشد و ماه از وجهی بمقیض و از وجهی بمقیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منطبق گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند بمقتدی نماید که **إِذَا الْجُودُ انْكَدَرَتْ وَبُتُوْطَ كَهْ وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَجُورُ سَتِيفُضُ بِمَقِيفُضُ يَوْمَ ذَکَ وَجَمْعُ الْقَمَرِ وَالْقَمَرُ** نه از استفاضت ارثی ماند و نه از افاضت که **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ** گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس ثبوت القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در بهیچ زمین مخصوص ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از اطلال بهیچ زمین جدا شود و کور زمین وجود انسان پس یوم الفضل باشد و بهیچ سری از اسرار در بهیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تنبلی الشرائع باشد و در بهیچ زمین جزای هر کس هر کس رسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سجالی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است بر آئینه معاد منظر هر حالی بحال حق باشد و در دوزخ جلاست لابد معاد منظر هر جلای بحال حق باشد و جلایان اران نمند شوند چنانکه جلایان از جمال پس بجهت کونید و دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر منظر جمالی سجالی بود و آرزو شود چنانکه جلای از جمال رجوع کرد و در بهیچ از حضرت سجالی شنیده شده که محققین کونید فرعون منظر اسم الله بوده و درویشین الهیت علیه

داشت و بر موسی اربعین سالت بنابرین حضرت امام الموحّدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود
اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمین است که قصد و نیت حج کرده متوجه آئین اند و روی در آئین دارند و بعضی و کوشش بر چه نماز
در آن سیر و سفر میرود اگر در آئین روز عرفه را دریافته و حج کرده اند و از آن سفر بر
خود واری یافته و مقصود حاصل کرده اند که مَنْ أَذَّكَ الْعِرْقَةَ أَذَّكَ الْحَجِّ اگر در آئین روز
عرفه را دریافته و حج کرده اند و مقصود حاصل کرده اند چون این مقدمات معلوم
کردی لازم آمد که زمین عرفات از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی
سفلی در سیر و سفرند تا مرتبه انسان برسند و چون مرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر
زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرق الله باشد دریافته بکعبه مراد رسیده و حج کرده
حاجی شده و حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم علیه السلام در کنایه
است و در حقیقت آن اشاره بدانست که خانه خداست بکلمه انکلام قدسی است لَا يَسْعَى الْخَلْقُ
وَلَا الْمَلَأَى وَاقْبَلِ عَنِ قَلْبِ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید کوبید وقت نماز مرتبه آدمیت است
و بیان وقت را که مبادا اقصا شود محققین صوفیه گفته اند برای امور شرعی اشارت سبیری از
اسرار خصل اشارت بر آمدن است تمام از تعلق غیر و ضوابط اشارت بر شواغل مخصوصه اشارت
بودن طلاوت ذکر استشارت اشارت به تئیم روح غایت استشارت بطبع صفات
و نیمه روی شستن اشارت روی بخت آوردن و دست شستن عبارت از مهابی دست باز داشتن
و یک شستن اشارت به تئیم اقدام بر سباط عبودیت قیام اشارت بوقوف در مقام عرض توجه
قبله اشارت بانجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارت بعقد عهد بندگی و دست
آشاده داشتن و در نماز اشارت از موسی الله دست باز داشتن کثیر اشارت بتعظیم فرمان
و قراوه اشارت بطلالعه توفیق ربانی از لوح محفوظ دل بر اسطر رحمان بان و سجده و قوف بر حدیج
اوامر و نواهی کوع اشارت بمقام رضا و خضوع و سجود اشارت بتحقیق ذات و اسقاط دعوی
تشبه اشارت بمقام رضا و خضوع و شستن و بر خاست در حق که اردن پنج وقت اشارت بد
یا فتن و طی کردن حضرت ختمه است که لا موت و جبروت و ملک و نبوت باشد و در رکعت صبح

اشارت بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارت بچار بجلی که آن نامی و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد
و سه رکعت اشارت بفرق جمیع و جمع دیدن حق و خلق و خلق در حق که مسود یکی از دیدن و دیگری محجب
بدن نباشد و روزه و نشستن اشارت بعبادت درون و رؤیت بلال دیدن بروی مرشد کمال عید
معروفه قربانی کردن اشارت بکشتن نفس بهیمنی و زه رانده در جاست در جبه اول کما باشد نشستن بطرف
فج است از نماز است در جبه دوم کما باشد نشستن جوارح است از افعال و افعالی شایسته در جبه سوم کما باشد نشستن
دال است از غیر حق جهاد کفار اشارت به پیکار نفس کار و مومن عبارت از آنکه بولی عباد خدا
رستی باشد و بهر برای که خواهد بود که الطریق **إِلَّا التَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ** حضرت علی رضی الله عنه
فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذایب حق بوده و از جمله مذایب بوفه طایفه این است
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلٌّ مِّنْ عِلَالِهِ قَانٍ یعنی آیه که میماند آنست که وقتی نیست کرد و چه بود
همه نیستند و این خود عین مذایب بل بصیرت است و تقدیرت معنی حضرت القضا صاحب دین
گفته که صیغه اتم فاعل مفید استمراریت در همه اوقات پس ملاک همه استیاد جمیع اوقات است
و تخصیص مان مستفیل ندارد و لهذا ملاک که صیغه مضارع است لغت که مفید و وقوع ملاک است
در زمان مستقبل امام محمد نور بخش فرمود جمعی که رویت حق مخصوص نبه کان غریب شمرده اند حق است
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بیط است از دیدن او حق را یعنی لازم نیاید و آنکه
بعدم رویت قابله تیر محمد چه چشم سر ذات بخت را بنا بر مجرد تواند دید و محقق گفته اند آنکه تجرد و حق فاعله
صادق چه ذات بخت چنانست و آنکه بجهتیت او که با اندوکی از اجسام راجع شمرده اند مثل
النس و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود است چنین آنکه خبر و شمر از او اند و درست
چه موجودی غیر از ویت که فاعل امری تواند بود و آنکه شمر از خود شمارند درست گویند چه در یقین فاعل
با اندوختن و ما موردی که مثل آنکه خدا را فاعل را پدر دانند با اعتبار صد و موجودات و این معنی حق است
و متغیایان ابو کرر اخلاصه دانند به ط کمال اویس درست است و شیعهها سر نش کنند بکمال اصل
نس که کدام از او بکرین مغایرت باشد بر علم ایشان و چنین در معاد اعتقادات متخالفه و در اجناس
روسانی ایشان در عالم مثال شخص کرده همه اختلافات عالمان را بدین قیاس باید کرد که جمیع
بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت و رویت و در عرف تخلق با خلق الهی بودن بخوا

ظاهر است و ولایت باطن باطن نبوت بنی ولایت اوست و مانند ولایت ولی نبوت بنی است و
 ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته و حقیقت بنی
 و الهام حقیقت ولایت عارف بجان بجان احمل اولیای عصر ممدی وقت است پس جمعی از اولیا
 که دعوی مهدیت کرده اند چنانچه بر مرضی جسمانی از اسمعیلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
 را هم بسوی و دوائی است چنانچه بعضی قاروره دلائل بر احوال ابدان دارد و واقع و خواب دلائل
 بر احوال نفس دارد و بنا برین سالکان و اوقات را بر شیخ که طبیب روحانیت عرض کنند صوفیه گویند در
 سلوک چ هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است در غیرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تکیه
 نفس است از صفات شیطانی و سعی و پیچی چه نفس با بعضیات شیطانی گرفتار آید و آن صفت
 ناز است در انجبال الیهی است شرکت و چون از آن خلاص یافت بعضیات جمعی مبتلاست که لوازم
 و آن بصفت هو است پس نامه است و آن آست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست
 در مرتبه طهمیان نور که متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با خلاق
 حمیده است که متمثل نور سبز است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل از اگر
 گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفت عبارت است از صورت احد الیه
 که حاصل شود نفس در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد
 و صاحبی که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تجلیه سرت
 از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که
 متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه نفسی که متمثل نور سیاه
 و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه عینوب العیوب است که فنا و بقا است و زیرکت
 فنای فی الله انعدام وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره
 بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و برآید آن را تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر از
 نمی بداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکه فاعل محو شود یا بتدریج
 بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و احسن قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و قنای
 کلی آنست که جمیع تعقیات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکه فاعل محو شود یا بتدریج اولیای محو شوند پس عناصر

و
 و
 و

پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقصود تجلی لایت و ثانی تجلی جمال از درویش سجانی
 نامه کار شنید که آنچه بنی بر داده که زمین و آسمان را بعد م بر نه مراد ازین قیاس است نه آنچه اهل ظاهر حکما
 برده اند مرتبه اعلی فانی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
 مقابل قیاس است هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فانی الله بار آید خود را
 عین وجود و متصف بجمیع صفات بیند من ذایی فقد ذای الحق اگر در قیاس تصور ماند ثنویت
 باقیست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
 جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسانی اکمل است و ثانی فعالی که سالک وجود مطلق را بیند
 متصف بصیغی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رزقیت و غیر آن یا خود را عین وجود و متصف بیک
 از صفات بیند و اکثر تجلیات فعالی با نور ملونه باشد و همه زکی نماید ثالث صفاتی که وجود
 مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود و متصف بصفات
 بیند رابع ذاتیکه از تجلی قیام بد و صاحب سجلی صاحب آن شود که از او اثری نماند و هیچ شعور
 نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور
 یکی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فانیست یا علم تجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیا
 از قرآن و احادیث است **إِنَّا لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** موسی از درخت سینه و مصطفی فرمود
ذَیْنِیْ از درویش سجانی نامه کار شنید انیکه سبذ و ان و جمیع دیگر اضماع
 مختلف ساخته اند و خدا را برین بکیر میداند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
 شده و همچنین ده اثر را اشارت بدین تجلی است و اینک بعضی از او تاران خود را حق میگیرفتند
 از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و کروهی دیگر حق را جسمانی میداند برای
 همین تجلی است و انکه فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید
 تا برین حضرت امام المودین شیخ الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فر
 عون را طاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دیده و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را
 بصورت خود دیده و خود را عین آن نیافت انکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی
 خود را پسر حق تعالی یافت حجاب برد و نوعست ظلماتی که آن را عجب است مانند اخلاق و اشتغال

معمور به دورانی که از حق است چنانچه حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف
 که باطنی بر غیبت است یا بصورت تعلیق است یا باطنی و حقایق اول انکشف صوری گویند و ششم ثانی کشف
 معنوی و کشف صوری یا بشا به است یا بسوی باطنی یا بشم یا بدوق و کشف صوری متعلق بحوادث
 و بنویست از راه بهانیت گویند چه راست را بحسب مجامده این مشابهت بعضی این کشف را
 از قبل مندرج و مکرر آتی شمرده اند و بعضی انکشف امور اخروی هم اعراض کرده و مقصد خود را مختصر و فایده
 و نفع ساختند اما نامه نگار از بجای شنیده که کشف صوری امور دنیوی را در بهانیت از آن گویند که
 در بهان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق بی ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال با پادشاه
 بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس نافع رفر است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم
 کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاید سلمان نیز بهمان دارد نه آنکه عیسوی را فایده نفع نیست
 و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر محرب که با هم دوست باشند دشمن بودند و آن
 اشایان خود را پادشاه رسانند پس بسیار بارگاه تعیین چنین اند و اگر وجود و طلق بدین
 وسعت ملک را بهر بی مختصر چون در بکن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع
 مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را
 لکین مذہب و ملت نماده و هر که در بند دین و آئین از دینی رسته و هر که گوید یا به مسلمانان
 بر بنه بر از عیسوی است از وجود جبر ندارد و کفنی بایه جبر و ت شناسی برابر معروف کر حی یافتیم
 نقد و ذکر طرق انبیا از فرونی اسماست و چون بر اسماء تقابل و تضاد نیست علیہ لیشان بر
 همه ذکر است اسماست و صوفیه گویند نفوس کامل انسانی قطع بدن نموده با عالم ملکوت روند
 او لیا مکلف اند تا ویل قرآن و عامه مکلف اند تفسیر این دو بعضی بر آنند که او لیا مکلف نیستند
 و متمسک اند بدین آیه و لن تجد ربک حتی یا نینک القین و شیخ نجم الدین کبری گفته است که کلیف
 از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن کلیف که ما خود از کلفت است از ایشان بر خیزد بلکه در
 عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شادانند که در دقت بر و حضرت
 سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بر و و تناخ آنست که تناخ وصول روح است چون مفارقت
 کند از جسم مجسدی و چنین قابل روح باشد در شهر چهارم از به کام سقوط نظره و قرارش در رحم و این

از جسد و وصول بدن دیگر معاد است و بر ذرات است که فانی شود روح کامل بر کمال فانی شود و بر او
تجلیات و او شود منظرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد
و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد بدنی و هنگام تعلق نیز ماه جام است از گوی جسم جامه که در تناسخ
گفته شد در شرح مختصر کشف آمده که روح عجب نتواند بودن چون از بدن مختصری جدا شود و در جسدی
مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت اینجا منتقل شود و غیر
برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول از غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمیع
مشابه غیبت امکانی کنند از حوادث آئینده واقف باشند و بیارایه بکافات غیبت محالی که مکنات
احوال مولی نادر است حضرت شیخ محمد لایحی در شرح کفلس آورده که در بعضی از اینج مذکور است که با
شهرست در غایت بزرگی در مشرق و جابلستان شهرست لغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلستان
و در باب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطرین فیه قرار گرفته بی تقدیر غیر بی طریق
اشارت و چیز است یکی آنکه جابلستان عالم مثال است که در جانب مشرق عالم ارواح است و برزخ
غیب و شهادت و مشعل بر صور عالم پس بر آینه شهرست باشد در غایت بزرگی و جابلستان عالم مثال
عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیوی در آنجا باشد و حوز جمیع اعمال اخلاق
و افعال حسنه و قبیحه که در نشاء دنیا کسب کرده اند اینجا در آفات و محدث وارد است و در اینجا
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام و بر آینه شهرست و غایت بزرگی و در مقابل جابلستان
و خلق شهر جابلستان الطیف و صافی اند زیرا که خلق شهر جابلستان حسب اعمال و اخلاق روید که در نشاء
دنیوی کسب کرده اند بیشتر است که مصور بصورت مظلومه شد و اگر انصوار است که هر دو برزخ یکی
فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دینی ارواح در آن خواهند بود و این از حقیقت
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تزللات وجود و معارج او دور است چه
اتصال نقطه حیزه نقطه اول جرم در حرکت دور می تصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست
از مراتب تزللات او از نسبت بر نشاء دنیوی اولی است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیوی
از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخرت است و بزرگتر که معراج لایحی ارواح
در برزخی اخیر میوند صور اعمال و افعال و افعال و مکانت که در نشاء دنیوی حاصل شده

بخلاف برخی اول پس بر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی
 متشکل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی در فتوحات
 الصغیر کرده است که البته برخی اخیر غیر اول است و وجه تمییز اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محال
 فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برخی اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و
 صورتی که در برخی اخیر است متعین است که رجوع به شهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات
 بسیارند که بعد از برخی اول را ایشان ظاهر میشود میداند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال
 موقنی کم کسی از مکاشفان طالع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگارشیده که در عقاید صوفیه صغیره
 بنامست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید بر مزاشارت در آنجه اند تا نا اهل
 نیاید بر سنت انبیاء و اولیاء قدماهی حکما از وسئیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و این
 مطلق و هوبت غیب و اجمع الوان و اشکال و صور و تمثال منزله و معراست و عبارات نصفا
 و اشارات غر فا از بیان آن نور سیرت و نشان قاصراست و فهمام علما و عقول حکما از ادراک
 کند ذات بحت آن نور فائز است و چون ذات باری تعالی مقتضای کثرت کثرتا ^{حقیقتا}
 اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَا عَرَفَ طَلَبَ ظُورَ خَارِجِ عَيْنِ خود نمود که بخیر او موجود حقیقی نیست در
 مرتبه تعین لمحو طو کشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی بر یک از معقولات ^{حظ}
 فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی بر صورتی را مبادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ^{حظ}
 فرمود در مرتبه تعینی لمحو طو کشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از وسئیده شد و در نا مهاده که
 ابوالحسن نواری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید از حق و کشف ساخت و مسمی
 کرد ایند بخلق و وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و هبت
 این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش
 مجید گویند و حقیقت انسانی است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین ^{اسطه} نیست و آنچه
 نزد بعضی فرق است سبحانی گفته را فرماست چه ازین جدا نیستی از حق فیضی که بدو میرسد بخوانند پس نفس گفته
 که محیط است بر حقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
 و جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عذاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی

نظر سوم

فرمودی سر باین طبیعت در روحانیات رفراست و مراد این است که وجود حق است و بانی ضلالت است
چون بریت است که حکما و ارباب و صوفیه غفلا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیاء و متوسلین
صوفیه که نامه نگار و ریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشانی است که چون از وطن بلوچ
بهند آمد بنیاید از وی مرید میان شاه میر قادی سلسله که در السلطنت لاهور آرام پذیر بود کشت بگوشت
که میاب شناخت شد و از زاد بای طبع آنجناب و لایق است رباعی ذابک شد از قدس علی ازل
از عالم مطلق بقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد رباعی العاصم کامل و حضرت محی الدین
محمد خدایند مکان و مکن صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بجام ارادت شنافته بجام سیه
چنانکه تحقیقات آنحضرت که برای بعضی ره سپران بهین دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت
مولانا شاه سکونت دارند ارسال شده اند هُوَ الْكُلُّ إِنَّ اللَّهَ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ غَمْرٍ سَوَّل
بر سائل سوال سؤل عنه هست اگر چه از زبان سائل باشد و استماع بر سؤل عنه از سائل است اگر چه سائل
هم از انداند و فمده كَلَّمَ الْمَوْجُودَاتِ وَالْحَدِّثُ بعضی از اینطایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که
رتبی کمال انانیت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد ترقی است و از مشایخ سلف مثل
این اقوال دلیل آنند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدیختی را روشن بر از نور بهتری هر که نه
در زیادت است در نقصان است و از بنی نقل کنند که من استنوی یوماه فهو معجون و نیز گفته
اند دور و زساکت که بیکت روش بگذرد او را نقصان است باید که در صد دلفانی و تدارک کرد
و جمهور اینطایفه چنین نقل کنند ما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الافاق استاد اهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه علیه الله و ابغاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و
بنایت است از ترقی عدم ترقیت چنانچه از همان حدیث که سند آن در مفهوم میشود که در حق سالک
مقید است و جو اصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحیم الله بر سر
آنند و حقیقت حال آنکه سخن التفهیم نه بر باطن سخن نظر کرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن و در حق سالک
ماقص است و این مثل است که این حدیث صحیح نبوی صلی مع الله و دف لا یسعی فی مملک
مقرب ولا یجئ فرسل دلیل آنند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر خدا همیشه یکوقت و یکحال و یک
حکم جمیع نبوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر را یکحال بوده و ترقی و

موجودان و کمالان شرکت است و در نقصان شگونی ترا باید که جان و تن نماند و گرد و برده بماند من نماند
 بر تو است موی مانده بر جای بدان گوی مانده بر پای تو تا یکبار کی جان در بندگی حبس نام زانو
 نامازی چرخ و سجلی گویی که همیشه تجلی لباشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقر بدین روش حل شد
 بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود اعدا پس
 ماسواه هوس تا اینجا سخن شاه زاده عالم است باید است در مرا عدا العنایه بهایونیه آمده که
 طایفه را که شاه جدید و جمع وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلائی اسم الظاهر حق
 با هر خلق باطن و مخفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب
 قرب فرائض دانند و طایفه را که بنابر خاصیت هم الباطن نسبت خلقت باز و نسبت جفت
 مضمر باشد این طایفه بعد از جمع فرقی حاصل شود که آرا قرب فو اقل نماند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرمایند
 که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرقی است و فرق اجتماع است از حق بخلق همه خلق بنید و حق را غیر
 داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بنید و خلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و عصا
 عفت حضرت عصمت پیکر جهان آرا یکم نسبت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر السیاحین
 شاه جهان بادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و بسلوک آورده و کامیاب شد
 نام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه کار دیده است که در هزار و پنجاه و هشت هجری
 در حیدرآباد در خانه غریزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت اسپه که از آتش به یکم
 صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار کردار با و گفت جامه نازک روغن زده را چون
 آتش در گیر و زده و زدن ره که در آتیب به یکبار اطران حضرت رسید آن شخص میخندید و
 سرزنش میکرد و قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه شسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او
 افتاد و گفتیم یکم صاحب را بدین سان آسیب رسیده حق را نمود بیت چراغی را که ایرد بر فرزند
 برون کن لطف کندیش بسوزد ملا همیعل صوفی اصفهانی از ایران کام جوی را بسواد اعظم
 هندوستان در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور کشمیر
 شافت و دست از کار دینوی باز داشت و لحنی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و
 چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکست مرتبی که در راه بود باقی

بت خدا رسیدن من و از میرزا محمد معتمد جوهری شنیده شد که میرزا فخر الدین محمد قهریزی در کشته شدن
 مکتوبش در سرزنش ملا اسمعیل و فخر استغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جنی ملا اسمعیل جواب داد که
 درین کتاب از دجونی دست باز داشته ایم در دنیا با تو انبار کشیم و همچنین در آخرت چون
 نزع تو ملحدیم با دوزخ رویم بهشت با تو در دنیا چشم بس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت
 را به تو باز گذاشتیم مگر به کوی قطعه زاید و سامان پرستان راضی اند تا که ما خود شریک هیچکس
 در دنیا و آخرتی نیایم و دشمنی خود و شرکست ما بقصد دوستی آخرت را با خستیم و در پی دینی نیایم
 میرزا محمد معتمد جوهری گوید که فخرای فال حضرت رخصتی دشنام میداد و او متوجه جواب بود و چون
 وجه آن از او پرسیدیم گفت مردی بپی بجنب بایند و هواست موج کشت از ما چه برد فخر استند ب
 اخلاق بر ریاضت نموده بود اما بنا بر رضایچ و اتفاقان انما به خود را با صلاح آورد و در ساقط
 کردی مغرانه خود را دیر نمانیده بود و در آن نامه آورده غلظتی ماده سکی کشت بر ابرام و حاکم
 بهجوسکت نفس بگردشکار آنچه خود کرده ز خون زنگر نک بر سرده خفته بر نک پلنگ باز بوس
 باز بوس بازی بند خویش و ت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بوالعجب
 دست زدن بسته و بکشاده لب گفتن کلب طلبکار صیبت بردل خود این همه آزار صیبت
 نوک زبانت چه در از صفت بهجوسکت خویش بر آشف و گفت کی تو واقف از احوال خود من
 بچسان غصه و هم حال خود چون زنگ این نکته بگو شتم رسید شعله زن خرمن بوشتم رسید
 یافت در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر بوس سیر باغ لاله صفت
 صفت کشت دلم داغ بهج زید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دیگر گفتش آتش سیک
 باد صبا کب کند از نوک حال دل خویش عیان کن من صورت احوال بان کن من بانک آورد
 و فغان ساز کرد شاید احوال خود این را کرد خون جگر کوشه از آن بهجوزم تا بخورد منک کسی
 بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ز ساد احمد آبا و کجرات ازین گفته سزا
 پروان رفت عارف سجانی در و پیش سجانی پدرش از مردم بهرات است اما تو که او در منبه
 واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی بهاری نیکو بهر ساینده و جاه منکشت انجام سزای
 باز ده ترک و بجز در اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد که مل میگردید و صوامع و خانق

می شود تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد قادری طبعی که مجرب و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مد کلام
 جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او سنا و خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین فوتوی
 که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سجالی اکثر کلام حضرت رئیس المومنین شیخ محی الدین
 عربی و صوفیه صغیره را در مری شمار و چون سیر حدیث شرح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
 جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از آن اختصار همه را در خدمت شیخ
 با مکار که آشته روی ریاضت تمام آورده و بسا اوقات داد خلوت و غلت داد تا آنکه مرید
 فرمود که اکنون کمال سیدی عارف سجالی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالت
 و جمال آنچیز و دو اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی بگذارد و اگر حیوانی بود اندکی میل فرماید و سبزه
 و تنباکو را تعظیم نمیکند و در تنگه برآیند و آن بوجا و دندوت یعنی مراسم بر تنش بجای می آورد
 و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میکند و زکوةش هیچ دین و آیین نمیکند و کیشی اکیسی ترجیح نمیدهد
 و لغصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه های کوی
 چون حلغوزه و امثال آن دست الااید و از تعظیم و کرامی و دشمن خرم نمیشود و از حقارت و آفات
 رسانیدن رنجور نمیکند و بنا بر آنکه مردم او را شناسند در کوبستان فغانان و کافری و امثال آن بسیار
 کافری طایفه اندازند که ایشان را کافر گویند و بشیر در کوه و دشت و بیشه میروند
 این کرده هم نهان است نامه نگار او را در هزار و چهل پیش در بخش بالا بد شب اصلا آنچیز بد
 بیدار متوجه بدل می شنید هر کس و هر چه نظر او در آید او را جو و مطلق نمرد و کرانی بیدار و شیخ سید
 فرماید بیت مذکور چون من رسیدم بدوست که بر کس که پیش آمدم گفتم اوست و صاحب
 سجلی افغانی و آثاری و صفائی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیچوده از آنحضرت شنیده
 شد که مردم در باب انوار اخروی چند کرده اند که روی نفی مطلق می کنند و فرقه تاول آن بمرور
 بهو و غیله می نمایند چنانچه از فطانت بغیر قانع و قابل نیستند و صوفیه صغیره بی او علی غفایه غلط
 که در مذاهب جدا گانه و ادیان نمایره مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند
 و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر بندگان و امثال این اجناب که درین عالم راست نیاید
 همه در جنال مفصل است بمیدان است آنچه معلوم دوم ابو نصر فابالی قدس سره فرموده که عوام

متفقات خود را بصورتی مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگارشینده که گشت
هر کس را که دوست و بزرگ شمارد اگر اوقات او را در واقع بحال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع نماید اگر چه
نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بداند بیشتر هنگام بیداری حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش از
او جلیل القدر بود و از اینست که عرفا در او ایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف
شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه و اندیش بنوعی با امامی یا بزرگی بحال نباهه کرد و نفسی
در عقل یا روح یا قلب یا خلق ببیند است که این چیز با نقصان آن بزرگ تمثل شده باید که
در دفع آن کوشد و همچنین نیک مروری را اگر کسی نباهه حال ببیند بناهی در حال خودش است و اگر او را
بداند بعقیده خود کم روی دید که آنکس را بگویند طالبی از و التماس شعلی نمود پرسید که ریاضت کشته
گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود و آن گروه نشین در نصرائی با یهودی و اگر کسی بفرنگ
شود و سخنان و طعن ایشان شود و اگر شیعی میان خوارج رود و کلمات ایشان گوش کنی بنیایس در هر
این که هستی بر مردم صد آن گرامی که بشنود و سخنان اندک مایه بر بخورد و دی نفس خود در ریاضت
ماند و در آن اصلا رنج نماند و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل رسیده و صاحب
خلق الهی گشته یوسف در و مرویت صاحب در و او در جوابی از اید بود و اینجا مابین کوشش
بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان نمونه شد که در سلک مریدان سناسی ریاضت
معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دمی است در کشمیر بود و در آمد چون بجهت
او رسید آنچه میخواست یافت شیخ عطار فرماید غیبت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغر
در ویشی بود آفاق و انفس هم بود و صاحب تجلیات آثار می گشت چنانچه در کشمیر فرموده کار آمد
شود که گفت در سلوک بشی در دافعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات
نمانده و منم در آب فرو میروم و مقارن اجمال دیدم شاه سواری در رسید بر اسی با و پشته
بر روی آب اسب میخواست چون بن نزدیک رسید مرا گفت با من بیای تا را و او را با هم گفتم
نوکستی یا سخدا و منم واجب الوجود و موجود کل شئی پس در جلو او دیدم که فتم و بر روی آب
همی فتم تا باغی رسیدم با در آن که شتم بسوی راست نگاه می کردم کشی دیدم پر از انواع
را بچین و کوشکهای افراشته و عود و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای هستی و سعادت در آن

بعیش مشغول در برطرف چپ چابا دیدم تیره و تنگ و تاریک و خفاش دار و کروی و در او کج و استقامت
 در و غلغل شدند و بعد از سیر نمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد و اما من باخو
 اندیشیدم که باید از اینجا در پس وادیر و نردوم پس بر در چپیدم و آن چو بهار استوار گرفتم
 چون از خواب برآمدم دیدم لبهای حمزه را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من کشوف شد
 که بر چه بست در وجود انسانیت حج از خود طلب بر آنچه خواهی که تویی گویند بهادر نام
 مردی از هندوان کار آمدنی از گرد گاه که در خانه او فرزند زنی بنی پاید بنهر بابا یوسف آمد و از دعا
 خبر و خواست نمود بابا یوسف نوحی از خاک میخندید و داد و گفت این را بن بخت و ان چون نغمه
 عمل نمودند پس روی در خانه اش وجود آمده او را برهنه نام گذاشتند و او باستانی و دستان خدا را
 سند و مخاطب باز ده گشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او فرمود خاصه صدق کار گشت
 ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد و بابا هر چند با او ملائمت کرد و نشو و آخر بابا از رو
 اشکی بریزه شکلی بروز و چنانچه میوش شد و سه لی بخود بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده برون
 رفت و دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه در ویشی بود بحسب نفس بر داشت و کار سجایا شد
 که چهار پاس دم فرو بست یکی از خلصان او با نامه کار در کشید گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی
 پیش او بروخو انتم گفت بخیزی خوردن میروی کفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی نسا دل نمید
 جو داد که از عهده خورش من برون خواهی آمد کفتم تو ام فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
 طبعی شرک پر خشک و کاسه بزرگ پر است با دیگران خورشها بنزد او بردم که ده مرد کول
 پسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام حبیب کس بل خانه را از ایشان گرفتم
 او بنزد او بردم همه را بخورده گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم سخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم
 همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بای او اقدام گفت من گفته بودم که از عهده خورش من ناری
 برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حقیقی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته
 نامه کار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و الا نشان صحبت داشته
 اگر همه را بنکار نامه مظلوم کرد و دو قسمیکه ضابطه جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه فایل بوجود
 محسوسات و محمولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفطایه و

در عقاید صوفیه

و پارسای همه ادوی خوانند و جماعتی که هستی را محصور محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکرانند
 مستحق طبیعتی اند و پارسای منسی و معتقد طبیعتی است که عالم محصور است محسوسات و افراد بی ادوم
 و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگرد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هر که در دنیا
 نخواهد بود و لذت محصور است و خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن دور است
 این جهان نشان دگر نیست و برخی که قایلند محسوس معقول اما محصور و احکام قایل نیستند
 ایشان را فلاسفه و بریه و پارسای جاگاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم *
 محصور کنند اما عقیده ایشان است که کمالیکه مطلوب انسان است است که بعد از اثبات
 مبدع تعالی معاد و روحانی خود را بر تبه عالم معقولات رسانیده بداری جمیع سعادات
 فائز گردند و بهادر کو هر جز در ادراک تحصیل این سعادت مشغول دانند و با وجود عقل و ادراک
 احتیاجی بدگرایی از بی نوع نمی شود و شقاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستحسنة
 عقل و شرایع اوضاع است که مصالح عامه افراد انسانی را حسب ریاست عقلا بر نهانند
 اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی فردایمان با نبیاد دارند که
 این طبقه برای کوتی آفریدگان حق و انظام با دشرعیت بر نهانند و ایشان را علم بدین امور
 بر وجه اتم و احوال حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود با ثبات احکام و دینین حلال از
 حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم و ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول
 جهت تعلیم عوام بقیام بصورت خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنات و عورت و قصور
 و انبار و اثمار و بطور باز نهانند محض اقبیل ترغیبات است از برای تحریک قلوب عوام کلا بعام
 اگر میل طایع ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل
 ترسب و تحریف لطایفه است و این طبقه یعنی این حکام این دست رزق اشارات ازین
 و متابعان نشان گویند عرض این طبقه از مرزا آوردن پیروی نبیاست که حکامی کامل اند و ایشان را
 فلاسفه الیه و پارسای جاسنای دانند و گروهی که قایل اند محسوس و معقول و احکام عقلیه نیز قایلند
 و قایل ترسیت انبیاستند ایشان را اصحابه گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلی دینی قایلند
 و گویند شرعیت انبیاء عقلی باید و هر بنی که می آید مخالف بنی قول باشد و شرعیت خود پسند میگرد

بزرگانی اند و بعضی که قایل شرعیت نقلی اند که بعضی از ظاهراً اقوال مخالف عقل نمایه مشهور است بر پنج
فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این پنج فرقه دعوی کنند که شرعیت ایشان
مؤید است و بنام شرعیت خود نص آرند بر عقیده خویش پس از آنجا میدن نامه باز نموده می آید
که بعضی اعتراف میفرمودند که در مثل و مثل تصره العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب
روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده ماند و بگویند که بعد از ایشان بسی کرده بهمرسیدند بدین وقت
پوشش این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه
نخاسته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در حال هر
فرقه چنانکه طبعان و مخلصان تعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی نقصب و جانب روی نیاید
و نامه نگار را ازین گذارش خبر منصب زبانی نیست بیت غرض نقشی است که باز ماند

که سستی را نمی بینم بقتانی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک ۱۲۹۲ هجری
علی ید اقل الکتاب میرزا محمد شیرازی شهید مشکو است تحریر یافت و در دار الحکومت
مسبئی

د کائنات
الذات صنف
میرزا محسن کشمیری
تخلص فانی در دار
حکومت
در کار خانہ

